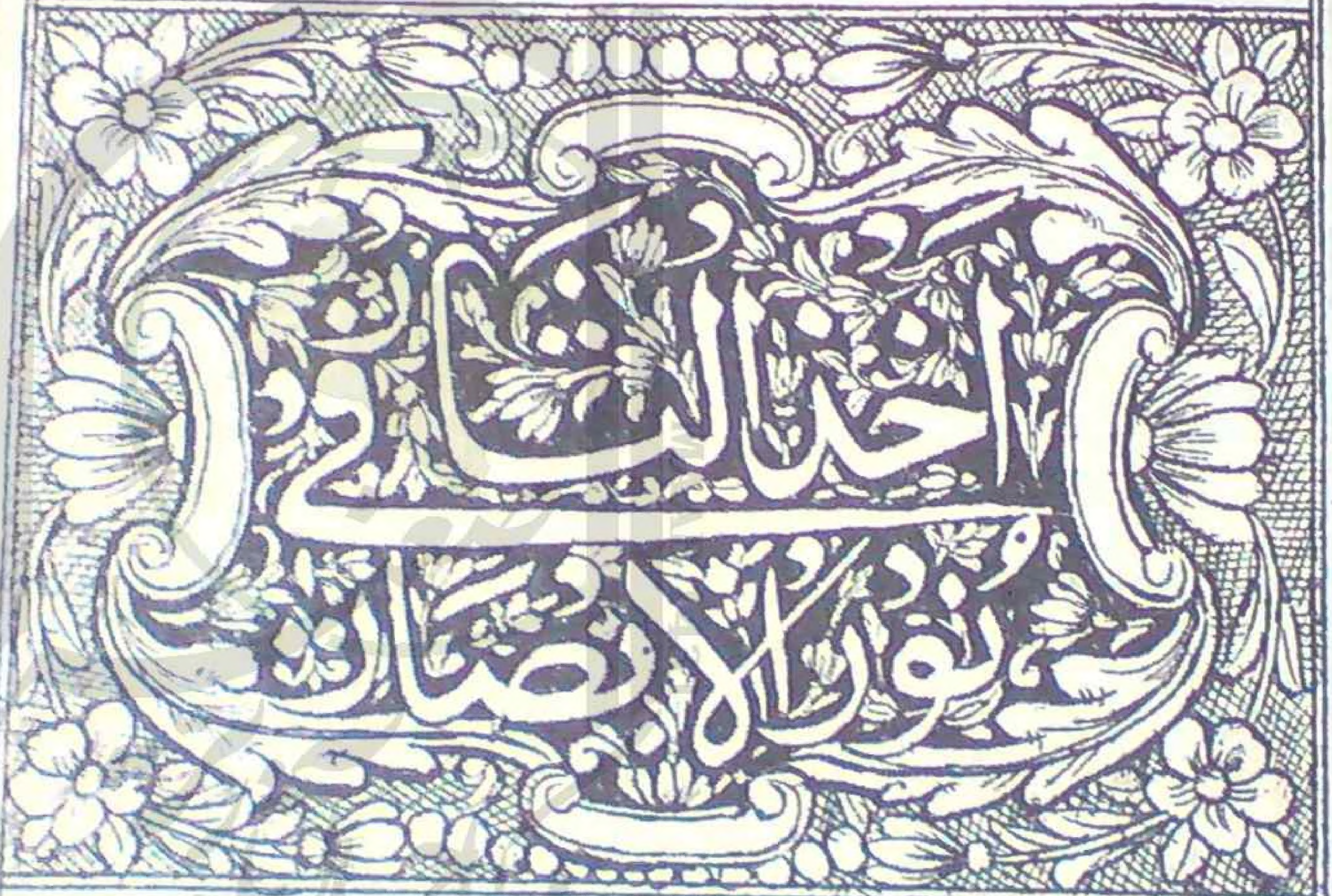


تبرقی از درجیان فرخنده و آسمان زمین

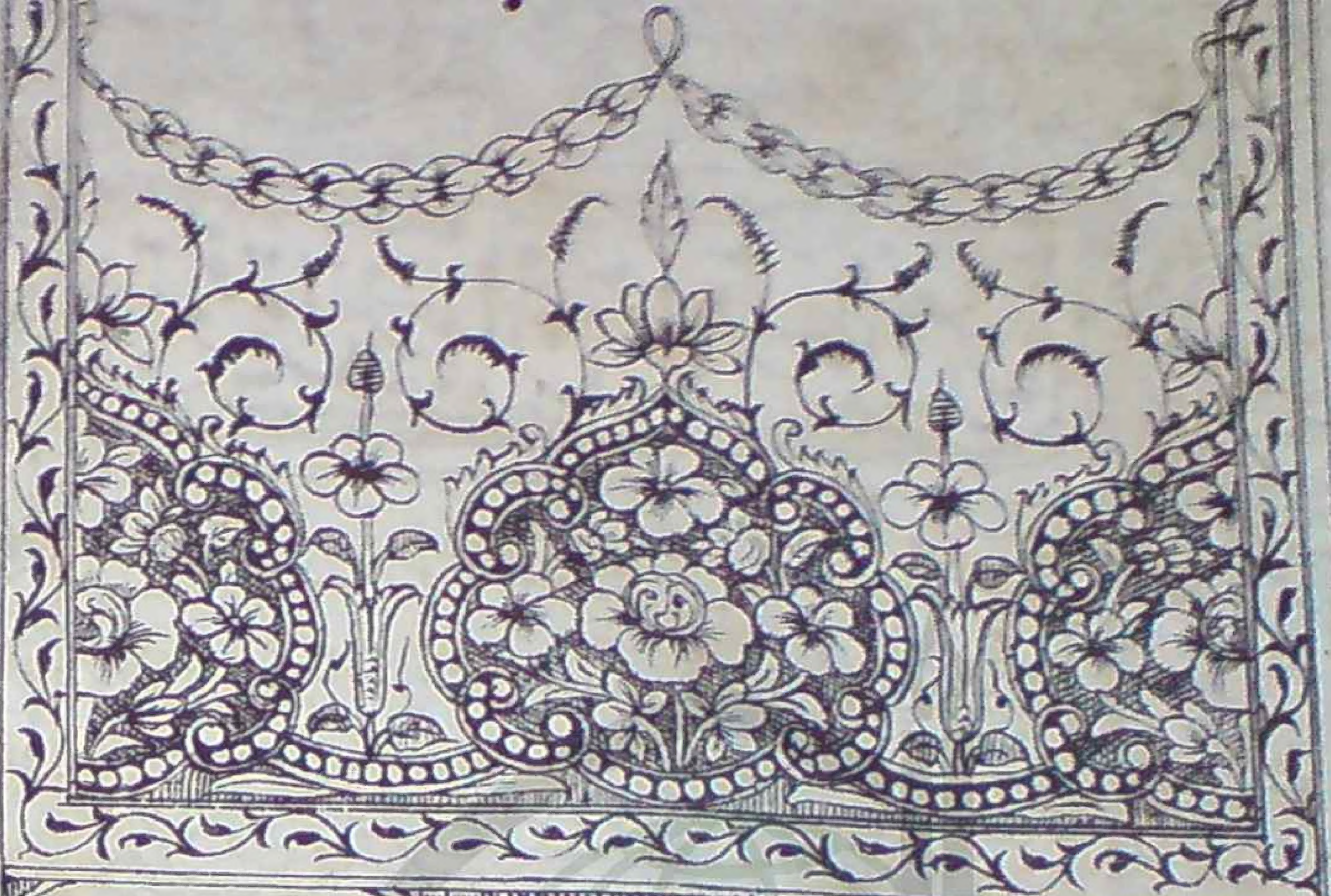
این کتاب نافع تالیف بدرة العلماء قدوة العالم من الفضل الكامل کریم ابن کریم مولانا سید زکریا
خلف الصدیق خباب مجتهد العصر نائب حضرت صاحب الامر ممتاز العلماء مولانا سید تقی اظمه ای



حسب ارشاد فیض نبی و عالی جناب علی القاب کوکب فلک شمس اقبال محسن نفیست
اجلال فیاض زمان حاتم دوران جناب نواب محسن الدوله بهادر دام اقبال

در طبع کازمانه واقع المام به درجیان و آسمان

ابو محمد
م علیه السلام
ت بون و
ما فرزند من
پایای او
برین علی
بن امی
شتم
سیرت
و بهر
نیا
مندی
او
اسب
اسب
او



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله العزيز الجبار مبيد الكفرة الفجار والصلوة والسلام
على حبيب محمد سيد الأبرار ونور الأنوار وعلى أهل بيته الأطهار
ما اختلف الليل والنهار ورحم الله عبدة المختار الذي بذل نفسه
في نصرة الأئمة الأخيار واحتمل الأذى في الشار من الكفرة الأشرار
ورضى عنه النبي المختار وقسيم الجنة والنار أما بعد

برضا ارباب بصائر مخفى و محتجب نماز که روزی این فقیر محمد ابراهیم ابن ممتاز العلماء سید
محمد تقی ابن سید العلماء سید حسین حشر هم السند مع موالیه المصطفین در محفل خلد مشاکل جناب
نواب ستطاب معالی القاب فلک جلالت و رفعت مرتفع نشین ابریکه عظمت ابرگو سر بار
جود و سخاوت فرخا بخشش و عطا مع منیر سپهر اقبال مرکز دایره فحاست و اجلال رافع

لوی دین ناصر موالیان آئمه طاهرین عالی شان رفیع المکان جناب نواب محسن محمود
محسن علی خان بهادر لال زالت افشار دوله و اجلال باریقه و مابرجست شمس قباشر شاره
حاضر بود از زبان گهر نشان ارشاد شد که کتابی جامع و حاسمی نافع در احوال فخر
که حاوی اخبار معتده و جامع حکایات مبتدیه باشد از نظر فیض اثر گذشت چنان
ازین کلام فرحت انجام و فور رغبت آنعالی حضرت مفهومی گشته بحال استعجال بن رساله
رایقه و عجال فالقه بالقبالب تالیف در اوردم و به نور الابصار فی اخذ المثار موسوم ساختم
و بر مقدمه و چند باب و یک خاتمه مرتب گردانیدم امید از خالق متعال و منعم لایزال هست
که انشاء الله مستبول طبع اقدس گردد و ثواب آن علی مترالد هور و الایام و کرا الشهور
و الایام حاندبروزگار فرخنده اثار شود **ان الله على كل شیء قدير** بالاجابه جدیر اما
مقدمه پس در تحقیق حال مختار است بدانکه روایات در باب مدح و ذم مختار مختلف
وارد شده است کشتی در کتاب رجال با سناد خود از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
روایت کرده که آنحضرت فرمود که مختار بر امام زین العابدین در وضع و افترامی بست و نیز
از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده که مختار از عراق پیش حضرت امام زین العابدین
علیه السلام تحالف و هدایا با مکتوبی فرستاد وقتیکه رسولان بر در دولت سر آمدند
اذن خواستند خادمی آند و زبانی آن حضرت گفت از بخار و لشبویه که از دورنم گویان بد
نیگیرم و مکتوب آنحضرتی خوانم و نیز در آن کتاب از عمر بن علی مرویست که مختار نزد حضرت
امام زین العابدین علیه السلام بست هزار دینار فرستاد و آن حضرت قبول فرمود
و از آن زر خانه عقیل بن ابیطالب و دیگر خاندانهای خراب شده را ساختند و چون کلمات
باطله از مختار سر زده شده و بعد از آن چهل هزار دینار دیگر فرستاد حضرت آنرا نپذیرفتند

کردند و در کافی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که پیوسته اسرار ما
 مکتوم و مخفی بوده تا آنکه بدست اولاد کیسان رسید پس آنها بیان کردند و افشا نمودند و
 شیخ حسن بن سلیمان در کتاب مختصر گفته که مختار بن ابی عبیده نزد حضرت امام زین العابدین
 علیه السلام صد هزار درهم فرستاد حضرت در گرفتارش کراهت کردند و در استراذ خوف
 داشتند پس آنرا در یک خانه گذاشتند و قتی که مختار گشته شد بعد الملک حقیقت
 حال ایما فرمود و در جواب نوشت که آنحضرت بمصرف در آرد گوارا و مبارک است
 راوی میگوید امام زین عابدین علیه السلام بر تخت ارعن میگرد و می فرمود که او بر ما
 و بر خدا افترا و بهتان بسته و میگفت که بر من وحی می آید و این ادیس ه در سر امر از امام
 جعفر صادق علیه السلام روایت کرده که آنحضرت فرمود که جناب سید الثقلین و امیر المومنین
 و حسین علیهم السلام در روز قیامت بر کنار دوزخ خواهند گشت در آنوقت از میان
 آتش شخصی سه مرتبه فریاد زند که یا رسول الله بفرایدم بر سر حضرت جواب نخواهند
 داد بعد سه مرتبه باز ندا کنند که یا امیر المومنین بفرایدم بر سر آنحضرت هم محیب نشوند
 بعد از آن سه دفعه خواهد گفت یا حسین بفرایدم بر سر که اعدای ترا گشته ام در آنوقت
 جناب رسول خدا با امام حسین علیه السلام خواهند فرمود بدرستی که بر تو حجت گرفت
 بفرایدا و بر سر پس آنحضرت بیکبار مانند عقابی که بوقت پائین آمدن هر دو بازو را
 جمع میکند متوجه او شدن از دوزخ بر آرد راوی میگوید پرسیدم که این کیست فدا
 شوم فرمود مختار عرض کردم یا حضرت با آن کارهای نیکو مختار چرا داخل جهنم شوم و فرمود
 در دل و با هر دو شانه محبت بوده قسم میخورم بکسی که محمد را مبعوث بحق گردانیده که اگر در دل
 جبرئیل و میکائیل شانه محبت آنها باشد در دوزخ بر روی خود انداخته شوند

و در تهذیب باین عبارت مذکور شده و محنت را سوخت را خواهند بر آورد و اگر دل و
 شوق کرده شود حب آن هر دو در و دشمنی باقیست شود مولانا مجلسی رده در بحار الانوار میفرماید
 که مراد از حب آن هر دو محبت شخص است و بعضی گفته اند که حب حسنین علیهم السلام
 مراد است و در صورت اول امام علی السلام وجه افتادش در جهنم بیان کرده و در صورت
 دوم سبب برآمدن او از حدیث سه امر احتمال دوم مرتفع میشود و برخی گفته اند که
 حب ریاست و مال مقصود است و احتمال اول مقرون بصواب است و در جای دیگر
 از آن کتاب فرموده که احادیث در باب مدح و تحقیر مختلف وارد شده است گویا این
 خبر جمع بین الروایات حاصل میشود بدین طریق که مختار اگر چه کامل در دین و یقین بنود
 از جانب امام در گرفتن انتقام اذن صریح نیافت لکن چون از دستش امور خیر بسیار
 بظهور رسیدند که باعث مرور قلوب مومنین گردید عاقبت امر او بخیر و نجات خواهد بود
 پس تحت این آیه داخل باشد **وَالْآخِرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا**
صَالِحًا وَآخَرًا عسی الله ان یتوب علیکم یعنی دیگر کسانی که گنایان خود مقرو
 بقتل شده عمل خوب ابا عمل بد آمیزش داده اند قریب است که حق تعالی توبه ایشان را قبول
 کند و من در باب مختار توقف دارم اگر چه مشهور در میان اصحاب اینست که از جمله مقبولان
 است انتهی کلامه رفع فی ابجته مقامه مولف میگوید که بعضی این روایات بسبب عدم
 وثوق بر رواة آنها موجب اعتماد نمی تواند شد و دیگر گنجایش تاویل دارد پس وثوق
 بر هیچ یک از اینها نمی تواند شد اما ضعیف الا ساند بودن بعضی آن روایات پس از کلام
 ابن طاووس و علامه و نجاشی و کشی و غیر اینها از معتدین اصحاب کتب رجال واضح و لاج
 میشود صاحب شمع المقال فی احوال الرجال از احمد بن طاووس ره نقل کرده که او فرموده است

پشت نموده و چند
 آخرت سوزا
 با و کت
 امام علیه
 وقت بود
 مان فرزند
 در و پدر
 العابدین
 نوند پس
 سب و
 بران
 ص
 بود
 ه باب
 علیه
 هر
 در
 س
 ا

که رجحان در جانب مدح می باشد اگر چه روایه مستم نباشند و در این مقام با وصف
 عدم اعتماد بر روایه و مستم بودن اصحاب روایات چگونه عمل بران می توانم کرد و اما بیان
 تاویل پس بچند وجه است اول اینکه آنچه دلالت دارد بر دعوت نمودن مختار مردمان
 را بطرف محمد بن حنفیه پس محتمل است که این دعوت نظر بمصلحت بوده باشد و در باطن اعتقاد بامامت
 امام بحق داشته باشد و تفصیل این اجمال نیست که از کلام بعضی اعلام مفهوم میشود که محتمل است
 در بدو امر رجوع بطرف حضرت امام زین العابدین علیه السلام کردن بود لیکن چون آن
 حضرت میدانست مال کار او را که تا آخر گشته خواهد شد و استیلا و غلبه بنی امیه بر امت بعد از او
 میدانست پس باین مصلحت کتب و رسل او را رد کرد تا جرم مختار رجوع بطرف محمد بن
 حنفیه نکرد و اذن در انتقام از او خواست و بظاهر خود را مطیع و منقاد او قرار داد باین
 مصلحت که بدون مشارکت بزرگی از دودمان رسالت امر انتقام با انجام نخواهد رسید و در باطن
 امر او مطیع امام بحق بوده و در انتقام بهم طالب خوشنودی و سروران سرور بود
 دوم اینکه هرگاه خود محمد بن حنفیه بامامت آنجناب قایل بوده باشند پس چگونه
 کسی از اتباع او مستکر باشد و آنچه از بعضی روایات مستفاد میشود که اعتقاد امامست
 او داشته یا فساد می دیگر در عقیده او بود پس محتمل است که در اول امر بوده باشد و بعد
 رجوع از آن عقیده مذہب حق اختیار کرد و چنانکه منقولست که پشامین قبل رجوع
 بطرف امام جعفر صادق علیه السلام بر مذہب بهم بن صفوان بودند و بعد رجوع بطرف
 مذہب حق قانع و در حیات عالیه شدند سووم اینکه چنانکه مخالفین بسبب عداوت
 انتساب اقوال شیعه بطرف اکابر محدثین شیعه مثل پشامین و زراره و غیر آنها کردند
 باو صفیکه سواد ای انجام و اسکات مخالفان در امر دین کسی را قتل نکرده بودند و کسی

انتقام نگرفت بودند پس در حال مختار که در گرفتن انتقام دقیقه فرو گذاشت نکرده و چندین
 هزار کس از معاندین بآتش شمشیر انتقام در دنیا قبل عذاب آتش اخرت سوزانید
 و اموال و انبیه آنها را بغارت رسانید اگر از راه عداوت انتقامی نسبت با و کنند
 چه استبعاد خواهد بود چهارم اینکه آنچه از بعض روایات معلوم میشود که امام علیه السلام
 کتب و رسائل و را در نمود پس محتمل است که چون استیلای نبی امیه در الوقت بون و
 انضا از اخبار امیر المومنین علیه السلام معلوم کرد بودند که مختار از ظالمان فرزندان
 روزی انتقام خواهد گرفت پس اگر امام علیه السلام با و التفاتی میفرمود و هدایای او را
 قبول می نمود هر آینه مخالفین را سومی ظن پیدا میشد در اینکه امام زین العابدین علیه السلام
 بسبب نهایت ارتباطی که با مختار دارند او را محرک در گرفتن انتقام میشوند پس برای دفع
 این توهم تقیته هدایا و تحفه های او را قبول نفرمودند بلکه او را بکلمات سب و شتم یاد
 فرمودند و هیچ استبعادی در آنچه گفته شد نیست چنانکه دلالت دارد بر آن سیرت
 الممهدی علیه السلام که بسبب تقیه و شدت خوف گاهی از اخص خواص خود تبری
 میفرمودند مثل هشام علیه الرحمة و گاهی اصحاب خود را مامور میفرمودند که انبیا
 متابعت آنحضرت نکنند و در احکام شرع اقامه انبیا الفین تقیه نموده باشند چنانکه
 مرویست که امام موسی کاظم علیه السلام بسبب تقیه علی بن یقین علیه الرحمة او را
 بطریق مخالفان تعلیم فرمود و او مدعی آن نبود پس می آورد و هرگاه هر زن بسبب
 سعایت بعضی از شایطین حال او را با خفا ملاحظه نمود بدید که او بخانه خود در خجیه و محسوب
 مذهب مخالفین می کند یقین کرد که علی بن یقین بزم بزمی است و چون در
 از طرف علی بن یقین علیه الرحمة اطمینان تمام حاصل شد امام موسی کاظم علیه السلام

امر فرمود که حالیا بطریق مشروع و مذکور شده باشد و بهمین سبب اختلاف در احادیث که
 بسبب آن غیر ما همین در ورطه شبهات گرفتار شدند و می شوند واقع شد و هرگاه زرا
 بن ائین از امام محمد باقر علیه السلام سبب اختلاف روایات را استفسار کرده حضرت
 فرمود که ای زراره این امر برای ما و شما بهتر است و بسبب بقای ما و شماست و اگر شما
 بر امر جمع شوید هر آینه کسی از ما و شما باقی نخواهند ماند پس در رد نمودن امام
 علیه السلام بدایای او با وصف بودن او بر طریق مرضی استبعادی نمانده و هرگاه خوف
 در محض التفات و تشبوه بدایا بوده باشد پس نهایت تعجب میشود از بعضی علما
 که عدم حصول ذن جریح را قریب به عدم مقبولیت او قرار دهند چه آن حضرت معلوم است
 که در زمان شدت خوف و ابتلا بوده اند پس چگونه صراحت اجازه میدادند آری
 محتمل است که باخفا اجازه داده باشند چنانکه از کلمات بعضی مورخین ثقات بلکه
 بعضی روایات مستفاد میشود چنانکه اینک آنچه صاحب روضه الصفا گفته که هرگاه
 امام حسن علیه السلام را در نواحی مدائن زخم زدند و او در قصر ابیض فرود آمد
 مختار که بعد از قتل پدر ملازمست عم خویش سعد بن مسعود میگردد و با وی گفت که صلاح
 آنست که امام حسن علیه السلام را گرفتار بمعویه سپاری عم او گفت لعنت بر تو باد که مرا
 ترغیب میکنی که فرزند پیغمبر آخر الزمان را بدست دشمنان سپارم و چون شیعه
 زخم امر المومنین حسن علیه السلام را نیز با نگیز مختار میداشتند خواستند که او را
 بکشند مختار از نیم جان گرخت بگونه رفت و شیعه عقب هر نماز بر وی لعنت میکردند و چون
 مسلم بن عقیل بجهت اخذ بیعت امیر المومنین حسین علیه السلام بکوفه آمد مختار او را
 در منزل خود فرود آورده بوظائف خدمتگاری قیام می نمود تا آن بدنامی بروی نماند

و شیعه ازین معنی وقوف یافت بعد از خواهی او مشغول گشت گفتند که ظن مادر باره تو
 خطا بود پس شیخ جلیل عبد الجلیل رازی قزوینی ره در کتاب نقص الفضائح
 عجیباً عن ذلک فرموده که آن سخن را که صاحب روضه الصفا در باب مختار
 نقل کرده ناقلان آثار خوب تفهیده اند چگونه نسبت چنین امری به مختار کنند که امیر المؤمنین
 علیه السلام در روزگار طفولیت او را دعا کرده باشد و ثنا گفته و نصرت و عده داده و
 بصوت قول آن معصوم صد باخازجی و باغی را از اعدای آل مصطفی برگشته
 باشد و رخت سعادت به جنت برده بلکه مختصر قصه با عم خود در باب حضرت امام حسن
 علیه السلام چنین بود که چون آن امام معصوم بنزدیک سعد که عم مختار و از قبل معویّه الی
 موصل بود بموصل آمد مختار از صفائی عقیده و نور مودت بر حضرت امام حسن علیه السلام
 تبر سید که مبادا عم جهت خاطر معاویه استیسی با و برساند لاجرم گریان و غمناک میش
 شریک اعور حارثی شیعی آمد و گفت می ترسم که عمم بدین امام بزرگوار که قبله شقیان
 و امام مومنان و وارث علم انبیا و اوصیاست استیسی رساند رای تو درین
 اندیشه چیست شریک اعور رحمت الله علیه از عقلای روزگار و زیرکان دنیا و
 کار شناسان جهان بود گفت ای فرزند راسی من درین کار است که تنهاد خلوت
 پیش عمت روی و گویی اگر امام حسن علیه السلام را ملاک کنم ما را پیش معاویه سبب
 قدر و جاه خواهد بود و در سبط ملک ما خواهد افزود اگر عمت با و غدیری در دل دارد
 و از بیم آنکه اعتقاد ترا در حق آل علی میداند اظهار نمی تواند کرد و ظاهر خواهد ساخت
 انگاه چون خیانت او ما را معلوم شود چاره بسازیم و آنحضرت را بطرفی بیرون
 بریم مختار بیاید و آن سخن را در شهر با عمتش گفت عمتش نیز چون معتقد خاندان نبوت بود

جواب چنان داد که مورخان نقل کرده اند و مختار المین گشت و مطمئن القلب شد و ازین معنی
 بر مختار عجبی و عاری نبود بلکه آنچه او در آن باب بایع خود گفت از غایت حمیت و فطر اخلاص
 و صفائی اعتقاد بود انتهی کلامه **ششم** اینکه آنچه بعضی میگویند که او را مقصود اصلی
 گرفتن انتقام نبود بلکه ریاست و مال را باین وسیله خواست پس بر تقدیر تسلیم قاضی نمی تواند
 شد زیرا که ممکن است که طلب مال بوجه غیر مشروع بنوده باشد و طلب دنیا و مال و قتی
 ممنوع میشود که بوجه غیر مشروع طلب کند و حقوق واجب از آن نهد چنانکه جناب اخوند
 در عین الحیات فرموده و ثبوت این امر نهایت دشوار است علاوه اینکه احتمال طلب مال و ریاست
 برای خلع ریاست و شکستن شوکت اهل ظلم متطرق است و هرگاه دانستی که همه آنچه در ذم
 او وارد گشته و ثبوت و اعتماد بر آن نمی باید پس جبارت بر سب و شتم او هرگز نشاید و کسی از
 علماء ما رضوان الله علیهم قائل بآن نشده آری بعضی توقف درباره او کرده اند و اکثر آنها
 مبالغه در مدح او کرده اند مولانا احمد ربیعی علیه الرحمه در حقیقه الشیعه فرموده باید دانست
 که قصه خوانان افسانه بسیار بر سب و مختار بسته اند و ظاهراً است که قول ایشان محل اعتبار
 نیست پس اگر کسی خواهد که بر احوال مختار آنچه را که باید اطلاع یابد بکتاب مبسوطه که ثقات و
 عدول علمائے امامیه درین باب تالیف نموده اند رجوع نماید القصد در حسن عقیده مختار
 سخنی نیست و علامه حلی علیه الرحمه او را از مقبولان شمرده و حضرت امام محمد باقر علیه السلام
 را جمعی که او را بدیاد میکردند منع فرموده و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بر او
 رحمت فرستاده و حضرت امام زین العابدین علیه السلام او را بدعا می خیرای نموده و هرگاه
 صد هزار کس بمحض گریه که در ایام محرم کنند یا بهمین که در خاطر شان گذرد که کاشکی در کربلا می
 بودیم و در خدمت آنحضرت گشته میشدیم از آتش دوزخ خلاص شوند و به بهشت داخل گردند

پس چون تواند بود که مختاری که مثل عمر سعد و شمر ذری ابجوشن و خولی و قیس ابن اشعث را
 بکشد و امثال آن ملاعین را بقتل آورده باشد بهشت نرود و در توارخ معجزه مذکور است
 که عمر ابن لیث لشکر خود را عرض میدید و مقترداشت که هر امیری که هزار مرد و مکل بر او عرض
 کند یک گرز زرین با او دهند چون فارغ شدند صد و بیست گرز طلا ببرد و آن را داده بودند و قتیکه
 لفظ صد و بیست گرز که نشانه صد و بیست و هشتاد و یکس بود گوش زد او شد
 خود را از اسب بزمیر انداخت و سه سجده نهاد و روی بنحاک می مالید و میگفت و زمانی تمتد
 در آن گریه و زاری بوده و بیحوش شد و بعد از آنکه بخود آمد بچکس را قدرت نبود که وجه گریه زاری
 را از او سوال نماید مگر ندیدی که بسیار گستاخ بود پیش آمده گفت ای ملک کسی را که این طور
 لشکری و حشمتی باشد کار ما ساخته و مهمات البته پرداخته باشد باید که بخندد و بخنداند نه آنکه
 بگرید و بگریاند این وقت زاری و بیداد بود و روز شادی و بهار کباب بود و وجه این گریه و سبب
 این اندوه چه بود و عمر گفت چون شنیدم که عبدلشکر من بعد و بیست هزار رسید و اقدو کربلا بخاک
 رسید حسرت بردم و آرزو کردم که کلاشکه آنروز با این لشکر در آن صحرا می بودم و دوبار از آن
 کفار برمی اوردم باین جان را فدا میکردم و چون عمر ابن لیث را وفات رسید در خواش
 دیدند که تاج بر سر و کمر مرصع بر کمر و حوریان پیشاپیش و غلامان و ولدان بر چپ و راست
 ایستاده در خدمت اند کسی پرسید ای امیر حال بعد از وفات چگونه بود گفت حق تعالی
 دشمنان مرا از من خوشنود گردانید و گنایان مرا از من بیامزید بسبب آرزوی که در آن روز
 کرده بودم و تقصیری که در وقت عرض لشکر نموده بودم و نیت معاونتی که نسبت بشاه کرده
 گذرانیده بودم و هرگاه بجز نیتی که بجهت نصرت امام شهید در دل شخص گذرد و نجات حاصل
 گردید قیس که مختار و امثال او را در جات نفیعه و مراتب عالیه خواهد بود و جعفر ابن نثار هم فرموده
 و قتیکه

از تصنیف کتاب مقتل مسمی بمیشراخان و نیز سبل الانبیا که در آن اخبار و آثار شریفه نوشته
 از گوهر و طلای احمر مندرج است فارغ شدم اجاب و اخلاص دست رجا بدامن من زدند
 که بر همان کتاب اخبار عمل بار و شرح قصه مختار اضافه نمایم و درین امر گاهی قدم پیش
 نهادم و گاهی از آن باز می ایستادم و احباب را از تکلیف این امر عظیم مانع می آمدم و از
 تعرض ذکر او و انعام بر او خود را دور میداشتم آخر کار که پرده مراقبه از رخ بر افکندم اجاب
 سوال شان کردم و مطیع و منقاد امر شان گردیدم و مافی الضمیر خود را ظاهر نمودم و تذکار
 او را بطور مختار را موش لیل و نهار گردانیدم چه بسبب و خاموش شد آتش غم و غصه سید
 المرسلین و خنک گردید چشم زین العابدین علیه السلام و مردم سلف پیوسته از زیارتش
 محروم می ماندند و از اطهار فضیلت او تعاقب و ستحاون می ورزیدند و او را منسوب با اعتقاد
 امامت محمد بن حنفیه می ساختند و زیارت مزار او را ترک میکردند و تقرب خالق در دوری
 او جستند با وجود آنکه قبرش بقرب مسجد جامع واقع و در نظر هر که از دروازه مسلم بن عقیل
 بیرون می آید بقبر روضه اش مثل نجم ساطع و لامع است و مردمان زمان از علم و یقین
 سجاو ز کرده بتقلید افتادند و مساعی جمیل او را برباد دادند و او در راه خالق العباد حق
 جهم و اجتهاد سجا آورد و رضای حضرت سجاد بر وفق خواش و مراد حاصل کرده و
 مردم ترک نمودند مناقب او را که آثار پاکیزگی در آن عیان و چشمهای سعادت از آن
 است حاصل آنکه مختار برای طلب ثار مانند سلطان مطاع متوجه گردید و در قلع و قمع ظالمان
 دست دراز کرده شیشه سی فاسقانی که بکام شراب غفلت بودند بر سنگ زد و بر فعت و فضیلتی
 رسیده که هیچ یک از عرب و عجم را نرسیده و ابراهیم بن مالک اشتر شریک فعال و شاد حال
 او بوده و او بالاتفاق در ملت و دین و اعتقاد یقین خود فتوری و فتوری نداشت حال

مختار و او یکی است و در آخر آن رساله فرموده که اکثر علماء توفیق اطلاع و وقوف بر معانی
الفاظ اخبار نیافتند و از خواب غفلت چشم بصیرت و انکرده و اگر در احادیث و اخبار
مدح مختار تدبر و تامل نمایند بعلم یقین بدانند که او از سابقین مجاب دین بوده که رب العالمین
در کتاب خود توصیف شان فرموده و دعای حضرت سجاد علیه السلام در باب او دلیل
ساطع و برهان قاطع است بر آنکه او از برگزیده گان و نیکو کاران است و اگر بر غیر طریقه مرتضی
می بود و جناب امام او را فاسد الاعتقاد میدانست برای او دعاییکه مستجاب شدنی
نباشد نمیکرد و در باب او سخنی که منرا واران بنمود منبسط نمود و دعای آنحضرت لغو
و عبث می بود و شان امام ازین مبر او معراست و مادر این رساله مدح آل اطهار
بشکار در حق مختار و بنی ایشان از مذمت او بقدر کفایت اولوالبصار وارد
کردیم و خبر این نیست که دشمنانش مطاعن و مثالب برای او بقالب بیان رنجیدند
نا از نظر مومنین اقتاده باشد همچنانکه اعدای امیر المومنین علیه السلام نسبت با آنحضرت
و افتراهای بسیار بآن جمع کثیر از محبت و طاعت او انحراف و اجتناب از
و در ورطه هلاکت افتادند آنجا که در دوستی ثابت و راسخ بودند این تشکیکات و
توهیات در آنجا دخیلی نیافت بلکه فضائل و مناقب منجیه آنحضرت بر خواطر و طباع
ظاهر و منکشف گردید و همچنین در حق مختار بعمل آوردند انتحی کلامه و هر گاه این را
دانشی پس باید دانست که دلالت دارد بر ذهاب مختار اکثر علمای اخیار در باب مختار
چند روایت از ائمه و ائمه است که در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام از امیر المومنین
سید الوصیین مرویست که آنحضرت فرمود چنانکه بنی اسرائیل بعضی از ایشان که حلقه
اطاعت پروردگار در گوش کردند اگر ارام یافتند و بعضی از فرمان الهی سر کشیدند و عذاب شدند

همین قسم حال شماست مردم گفتند یا امیرالمومنین علیه السلام عاصیان در میان ما کیانند
 و نمودند آنجا یک به یک بقیع با ابلت و رعایت حقوق مامور شدند پس مخالفت و انکار
 و استقامت بان و زرد و اولاد رسول را بکشند باز مردم گفتند که آیا چنین خواهد شد فرمود
 بلی خبر حق صدق و شدنی است و نزدیک است که این هر دو نورعین من حسن و حسین
 مقتول شوند و حق تعالی در دنیا عذاب خود را بران ظالمان نازل کند بسبب فسوق
 و ظلم آنها بشتی کسی که او را برای انتقام ایشان مسلط گرداند پس برای اعمال خود
 خواهند یافت چنانکه بر بنی اسرائیل عذاب نازل کرده مردم پرسیدند که آن شخص کیست
 فرمود پسری از قوم ثقیف که او را مختار بن ابوعبیده بگویند حضرت زین العابدین
 علیه السلام سفرمانند که بعد از آنکه مدت از بشارت دادن جناب امیر علیه السلام مختار منو
 شد و این حدیث را از زبان علی بن الحسین سجاج رسانیدند او گفت البته رسول خدا
 این را فرموده اما علی ابن ابیطالب علیه السلام پس در این شک ارم که از رسول خدا
 حکایت کرده بانه و علی ابن الحسین کودکی است و حرفهای مهمل می زند و تابعین او
 بان قریب میخورند و مختار را بیارید چون او را آوردند حکم کرد نطع بدین ازید و گردنش بزنید
 پس نطع را آوردند و مختار را بران نشانیدند و غلامان می آمدند و میرفتند و تمشیر
 می آوردند حجاج برسد چنانچه میگوید عرض کردند کلید خزانه از ما گم شده و تمشیر را بجا
 بست مختار گفت مرا برگزینی توانی گشت و رسالت پناه اخلا دروغ نفرموده و
 اگر کمبشی حق تعالی مرا باز زنده خواهد کرد تا اینکه من سی صد و هشتاد و سه هزار کس را
 از شما بکشم حجاج یکی از دربانان گفت تمشیر خود بجلا داده جلا و تمشیر گرفت آنده و حجاج
 ترغیب و تعجیل بکشتنش میکرد در این اثنا پای جلا و تمشیر شکست خورد که پاره شد و

جلا و دیگر طلبید و تیغ با و داد دست بلند کرد که گرویش بزند عقر بنی اورا گزند و افتاد و مرد چون
 مردان تخلص کردند عقر ب او دیدند و کشته فختار گفت ای حجاج نکستم مرا نتوانی کشت و ای
 بر تو باد بکن سخنی را که گفت نزار بن عدیان به شاپور زوالا کثافت در وقتیکه شاپور عرب را
 استیصال میکرد و میکشت نزار به پیشتر گفت مرا در زنبیلی بکن دور راه او بگذار و قتیکه شاپور
 دید پرسید تو کیستی گفت من عجم میخوانم به هم کلام عراب بیگناه را چرا میکشی و انهارا که گنا
 بودند پیشتر کشته شاپور گفت من در کتابی دیده ام که شخصی در میان عربان پیدا خواهد شد نام
 او محمد است و دعوی پیغمبری خواهد کرد و دولت و مملکت عجم بر باد خواهد داد و لاجرم اینهارا
 میکشیم که او بطبع و نیاید نزار گفت اگر این خبر از کتابهای دروغ گو بیان است پس چرا بیگناهان را
 میکشی و اگر مقوله راست گویانست پس حق تعالی او را محافظت خواهد کرد و تو نتوانی که
 او را میکشی و امر او تعالی شانه جاری خواهد شد اگر چه غیر از یک کس در عرب باقی نماند شاپور
 گفت ای نزار راست میگوی و معنی نزار را خواست و همین وجه تسمیه او شد و از کشتن دست
 کشید فختار گفت ای حجاج تقدیر الهی برانست که من سی صد و هشتاد و سه هزار آدم را
 از میان شما خواهم کشت تو مرا خواهی بکشد و خواهی مکشد چه حق تعالی بایز از کشتن من باز
 خواهد داشت با مرا باز زنج خواهد گردانید زیرا که قول رسول خدا راست است شکمی و
 ری در آن نیست حجاج گفت بکشید این را فختار گفت این جلا و مرا نمی تواند کشت من بخوابم
 تو بجای او در برابر من بیای و بکشی تا آنیکه حق تعالی بر تو باریرا مسلط کند همچنانکه بر جلا
 عقر را مسلط ساخت خلاصه وقتیکه جلا و حاضر شد یکی از خاصان عبدالملک بن
 مروان آمد و فرمود که ای جلا و دست نگه دار و نامه عبدالملک آورده بحجاج و او بضمیمه
 آنیکه بسم الله الرحمن الرحیم امای حجاج بن یوسف کبوتر نامه بری پیش با آواز

در یافت شد که غمگشتن مختار داری بهمین خیال که از جناب رسالت آت روایت میکنند
 که مردم بسیاری از بنی امیه خواهر گشت چنانکه نامنه من بنو برسد و او را را با بکن و مستقر ض حال
 او مشو گزنجیر چرا که او شوهر دایا بن ولید می باشد و ولید در باره او بمن سفارش کرده و هر چه
 حکایت نموده اند از دو حال خالی نیست اگر باطل است پس بنجر دروغ خون مسلمانی ریختن
 معنی ندارد و اگر حق است پس بیکذب قول رسول خدا قادر توانی بود تا چار مختار را مر داد
 پس برآمد میگفت چنین و چنان خواهیم کرد و فلان وقت خروج خواهیم نمود و اینقدر اینقدر
 را خواهیم گشت و بنی امیه را ذلیل خواهیم کرد باز این خبر بحاج رسید او را طلبید و باز گفت
 که گردنش بنیدمختار گفت قدرت بر گشتن من ندارمی تقدیر و فرمان الهی را نمی توانی برگردانی
 درین بین باز مرغی با مکتوب عبد الملک آمد حاصلش اینکه ای حجاج بن یوسف با مختار کا
 مدار که او شوهر دایه پسر ولید است و آن روایتی که شنیده اگر حق و صدق است پس
 تو کجای تو توانی گشت چنانکه دانیال بخت نصر را نتوانست گشت چونکه مشیت خالق
 بیچون بدان قرار گرفت بود که او بنی اسرائیل را بقتل رساند حجاج او را مر داد و منع کرد
 که چنین و چنان تکلم نکند مختار باز همان کلمات سر کرد و باز بحاج خبر بردند حکم داد او را
 بکشند وقت گشتنش نامه دیگر آمده محصلش اینکه او را کمش پس حجاج او را مجوس ساخت
 و بعد الملک نوشت کسی را که علانیه اظهار دشمنی بها میکنند و میگوید که چندین هزار
 از انصار بنی امیه خواهیم گشت چگونه نکشم عبد الملک جواب نامه فرستاد که تو عجب مرد
 جاہل و احمق اگر اقوالش باطل اند پس ما چگونه رعایت حق او و نظر بحق کسی که خدمت ما
 کرده است بجایاریم و اگر راست است پس می باید که ما پرورش او کنیم تا مسلط بر ما
 همچنانکه فرعون حضرت موسی را پرورش کرد تا اینکه بر او مسلط شد حجاج مختار را مطلق ^{الغنان}

کرد و امر مختار قسیمیکه شد و گشت هرگز اگشت مردم از حضرت سید العباد پرسیدند که جناب اهد
 علیه السلام از حال مختار خبر دادند و تعیین وقت فرمودند حضرت سجاد فرمودند من خبر شما بدهم
 گفتند بلی فرمودند سه سال بعد از امروز فلان روز سه صید الشکار زیاده و شتر نمی آید و فلان
 فلان روز خواهد آمد و ما در آنوقت چاشت میخورده باشیم در و بروی ما گذاشته شود ما خواهیم دید
 چون روز خروج او بر طبق آنچه امام فرموده بود آمد حضرت باصحاب خود فرمود شام طعام نخورید
 دشمنان شما از بنی امیه گشته میشوند خوش باشید اصحاب گفتند بجا فرمودند فلان موضع مختار
 قتل میکند و عنقریب و سر در فلان روز خواهند آمد روز موعود و قتی که جناب امام از تعقیبات صلوة
 فارغ شده برای تناول طعام با اصحاب خود نشست سه بودند که دو سر آوردند حضرت سجاد سجده
 در آید و شکر خدای را که مرا نمیرنید تا این سر ما بمن نمود و زمانی در از از جانب آنها نگاه میکرد
 چون بعد طعام معمول بود که حلوائی می آوردند آنروز خادها و ابناء و درند بسبب اینکه مشغول نظاره
 سر ما بودند هم نشینان گفتند یا حضرت امروز حلوائی آمد حضرت فرمود کدام حلوائی شیرین تر از
 و بدین این سر ما خواهد بود و بعد از آن قول میر علیه السلام را بیان فرمود و فرمود غذا بیک برای
 کفار و فساد پیش حکیم علی الاطلاق مهیا و آماده است ازین زیاده است و در حال کشتی از امام
 محمد باقر علیه السلام روایت است که فرمود مختار را دشنام دهید که او قاتلان ارا قتل کرده و انتقام
 ما گرفته و زنان جویه را تزویج نموده و مال در میان عسرت و تنگدستی در میان ما تقسیم نموده و در جهان کتابا
 از عبد الله بن شریک منقول است نزد امام محمد باقر روز عید اضحی رفتم آنجناب بکیه دوشسته و دلاک اطلبیده بود
 من پیش روی آنحضرت نشستم در این اثنا میر مردی از اهل کوفه آمد و دست آنجناب را گرفت
 خواست که بوسه حضرت منع کرد و فرمود کیستی گفت من ابو محمد حکم سپهر مختارم و از آنحضرت
 دور ایستاده بود حضرت دشتش گرفتند و پیش خود کشیدند و فریب بود که در کنار خود بنشیند

بعد منع کردن آنحضرت که بود دست مبارک را او گفت صلوات الله مردم در بان پدر من
 گفتگو دارند و بخدا که قول قول شماست حضرت فرمود مردم چه بگویند گفت بگویند فخر در موع
 بود هر چه جناب بفرمایند من قبول کنم حضرت بفرمود سبحان الله والحمد لله و الله أكبر من مزاج واده
 که او شبها نزد فاطمه دختر علی حاضر میشد و سخن میگفت و فرزند خواب برای او می انداخت و حد
 از و اخذ میکرد و باز مکرر فرمود خدا بر پدر تو رحم کند که عن مارا بنز و احدی نگذاشت مگر آنکه طلب کرد
 و کشندگان مارا گشت و عوض خون مار گرفت و در کتاب فرمود از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
 روایت که فرمود هیچ زن با شمیته موی خود آشفته نکرد و خطاب نه بست تا هنگامیکه فخر قاتلان
 حسین را پیش ما فرستاده و در کتاب مسطور از عمر بن علی بن حسین روایت است که وقتی که سر
 عبید الله بن زیاد و عمر بن سعد نزد یک علی بن حسین صلوات الله علیه آوردند حضرت سر
 بسجده گذاشت و گفت شکر خدا را که انتقام ما از اعدا گرفت و فخر را جزای خیر دهد و از اصبع
 بن نباته منقول است که من فخر را بران مبارک جناب امیر علیه السلام نشسته دیدم که دست
 مبارکش بر سرش میکشیدند و میفرمودند یا کیتس یا کیتس از نیجت او را کیسان بگویند و کیسانیه
 بد و منسوب اند چنانچه واقفیه موسی بن جعفر و اسماعیلیه به برادر او اسمعیل همچنین دیگر فرقه ما
 و از ابو حمزه ثمالی روایت که گفت هر سال در موسم حج زیارت حریم کعبه و بن سید العابدین
 علیه السلام مشرف می شدم چنانچه سالی بخدمت او رسیده دیدم که بران مبارک او طفلی
 نشسته است بکمرش برخواست و راه رفت و در دایره خانه بسراقتاد و ضرب شدید رسید
 امام باضطراب دوید و خون از سر او پاک میکرد و میفرمود پناه می برم از روزیکه در کناسه ترا
 بار کشند گفتم پدر و مادرش را بگو بگو که ام کناسه فرمود کناسه کوفه عرض کردم که این امر خواهد شد
 فرمود بی قسم بخدا بیکه محمد را بر استی فرستاده اگر بعد از من زنده بمانی این طفل را در نواحی کوفه

خواهی دید که ظالمان او را بکشند و بنجاک بپارند باز گشتش بآرند و در کناسه برادر بکشند
 باز بسوزانند و در صحرا بیندازند عرض کردم که این طفل کیست گفت زید پسر من است و گریه کرد
 و فرمود حال این را بیان میکنم شبی در حالیکه در قیام قعود و رکوع و سجود مصروف و
 مشغول بودم در خواب فتم در عالم رویا دیدم گوید در بهشت بخور رسول خدا و باقی آل عبا
 میباشم و حضرات ایشان مرا با یکی از حور عین تزویج کردند و من با او مقاربت کردم و نزدیک
 سد تن المنتهی غسل نمودم و برگشتم و ناگهی آواز داد که ترا مبارکباد که پسر من زید نام ازین حور
 متولد میشود پس بیدار شدم و طهارت کردم و نماز صبح خواندم که مردی حلقه و رز و برآندم دیدم که
 جاریه معجزی بر او انداخته همراه آورده و سر استیش در دست دارد و میگوید علی ابن حسین
 را میخواهم گفتم منم گفت مختار مرا فرستاده و بشما سلام گفته و عرض نموده که این جاریه درین
 بدست آمد بسی صد دینار خرمی ام و ثمنش هم ارسال خدمت است حضرت در مصرف
 بیارند و عریفیه داد من جوابش نوشتم و از کنیز پرسیدم چه نام داری گفت حورا یا بجده او را برا
 من آراستند و شب با او گذراندم و بهمین پسر حامله شد و نامش زید گذاشتم و آنچه از حال
 استقبال او گفتم بطحور خواهد رسید و خواهی دید راوی گوید بخدا که هر چه از قتل و صلب او فرمود
 بود معاینه کردم و از آن بخد زبانی است که شیخ مفید علیه الرحمه در نثر خود ایراد فرموده و آن
 اینست السَّلامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا الْعَبْدُ الصَّالِحُ السَّلامُ بِأَدَبِ تَوَاضُعٍ بِنْدَةِ نِيكَو كَارِ
 السَّلامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا لَوْلِيُّ النَّاسِ صَاحِبُ السَّلامِ بِأَدَبِ تَوَاضُعٍ بِنْدَةِ وَهْنِ
 السَّلامُ عَلَيْكَ يَا أَبَا سَمْحٍ الْمُخْتَارِ السَّلامُ بِأَدَبِ تَوَاضُعٍ بِنْدَةِ مَحْتَارِ السَّلامُ
 عَلَيْكَ أَيُّهَا الْأَخِيذُ بِالْثَّارِ الْمُحْسِنِ رَبُّ الْكَفَرَةِ الْفَجَّارِ السَّلامُ بِأَدَبِ تَوَاضُعٍ
 عَوْضُ خُونِ إِمَامِ حُسَيْنٍ عَلَيْهِ السَّلامُ وَمَحَارِبُهُ كُنْزُهُ يَا كَا فِرَانَ فَا جِرَانَ السَّلامُ عَلَيْكَ

معجزه
 زید
 حورا

عَلَيْكَ أَتَمُّ الْمُخْلِصِينَ لِدِينِي طَاعَتِهِ وَلَرَّيْنِ الْعَابِدِينَ فِي حُبِّيهِ سَلَامٌ بِأَوَّلِ تَوَاقِي
 كَيْدِ مُخْلِصِينَ بُوَدُ و برای خدا و طاعت او و برای امام زین العابدین علیه السلام و در حُبِّ

السَّلَامِ عَلَيْكَ يَا مَنْ رَضِيَ عَنْهُ النَّبِيُّ الْمُخْتَارُ وَ قَسِيمُ الْجَنَّةِ وَ النَّارِ وَ كَاشِفُ الْكُرْبِ
 وَالْغَمِّ وَ قَائِمُ مَقَامِ الْوَلِيِّ أَحَدًا مِنْ أَلَمَّةٍ سَلَامٌ بِأَوَّلِ تَوَاقِي كَيْدِ مُخْلِصِينَ بُوَدُ
 از او نبی مختار و منت کنند و جنت و دوزخ و دفع کنند و سختیها و شداید و ای کسی که فائز شد

بِمَرْتَبَةٍ وَ مَقَامِي كَرَسِي بَابِ مَرْتَبَةٍ رَسِيدِ السَّلَامِ عَلَيْكَ يَا مَنْ بَدَلَ نَفْسَهُ فِي رَضَايِ
 الْأَمَّةِ فِي نَصْرَةِ الْعَائِزَةِ الطَّاهِرَةِ وَ الْأَخِي بَنِيهِمْ مِنَ الْعَصَابَةِ الْمَلْعُونَةِ
 فَبَرَكَ اللَّهُ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ عَنِ أَهْلِ بَيْتِهِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ سَلَامٌ

بِأَوَّلِ تَوَاقِي كَيْدِ مُخْلِصِينَ بُوَدُ و در خوشنودی آنکه بسبب نصرت کردن طاهره و گرفتن
 انتقام از فرقه ملعونه تمام صرف کرده پس حق تعالی ترا از جانب رسول و اهل بیت او جزای
 خیر بدید **باب اول** در ذکر نسب مختار و سبب مقید شدن و را شدن او از زندان است

بدانکه در روضه الصفا گفته که مختار پسر ابو عبیده بن مسعود الثقفی بود که در زمان عمر به سال الشکر
 عراق شد و در واقعه جسر دزیر پایی قتل گشته شد و این نما علیه الرحمه گفته که مختار پسر
 ابو عبیده بن مسعود بن عمیر الثقفی بود و از مرزبانی نقل کرده که او پسر عمیر بن عقیده بن عمره بود

و کنیت او ابو اسحق است او در سحر از گشتی علیه الرحمه نقل کرده که لقب او کیسان بوده بعضی گفته اند
 که وجه ملقب شدن او باین لقب نیست که چون ابو عمره صاحب شکر او کیسان نام داشت
 مختار بلفظش ملقب شده و بعضی میگویند که او بنام کیسان غلام علی بن ابیطالب علیه السلام

موسوم گردیده و بعضی گفته اند که چون امیر المومنین علیه السلام او را کیسان نامیده بود ازین جهت
 او را کیسان میگویند و ابو عمره آنست که مختار را بطلب خون امام علیه السلام مایل گردانید

و قاتلان را نشان داد و آموخت اسرار و مختار بود هر کسی را که از قاتلان بجای می شنید
 و اینجا میرفت اهل آنجا را میکشت و خانه را خراب می ساخت و هر قدر که خانه در کوفه خراب است
 خراب کرده اوست و ضرب المثل اهل کوفه شده است که هر گاه کسی فقیر و محتاج میشود بگویند
 ابو عمره در خانه اش آمده و درین باب شاعر گفته است **اَلَيْسَ مِنْ خَيْرِ مَنْ اَبَى عَمْرَةَ**
يُعْطِيكَ وَلَا يُعْطِيكَ كَسْرَةَ یعنی شیطان با شوهری که دارد بهتر است از ابو
 عمره انخوا و گمراه میکند ترا و پاره نان هم نمیدهد و این **مَنَا عَلِيَّ الرَّحْمَةَ** گفته و پید و ابو عبیده
 و خواهرش زن نام مبالغه تمام داشت نام اکثر از زنهای قوم او پیشتر و ندگوار کنگر این میج
 یکی را قبول نکرد پس در خواب دید که شخصی آمده میگویی تو عقد کن زنی جمیل که نامش و مست
 بیدار شد و خواب را بیان نمود گفتند ترا حکم بزواج دومه کرده اند پس تزوج کن دومه دختر
 و هب بن عمیر بن معتب ابو عبید او را در جالنه کاح خود را آورد و چون دومه بنمختار حاکم
 شد او نیز در خواب دید که کسی میگوید **اَلْبَشِيرُ بِالْوَلَدِ اشْبَهَ شَيْءٍ بِالْاَسَدِ اِذْ**
الرِّجَالُ فِي كَيْدٍ فَفَاتَكُمُ اَعْلَى بَلَدٍ كَانَتْ لَهُ اَلْمَحْطُ اَلْاَشَدُّ بِنَارٍ بادت را پسری که
 مشابیه ترین چیزهاست بشیر و قتی که مردم در سختی باشند و بر سر شهر جنگ کنند این پسر صاحب
 نفع و خیر کشید خواهد بود چون طفل متولد شد باز خواب دید که همان گویند می گوید **اِنَّهُ قَبْلَ**
اَنْ يَتَرَ عَمَّ وَ قَبْلَ اَنْ يَتَشَعْشَعَ قَلِيلٌ اَلْهَلَعُ كَثِيرٌ اَلتَّبِعَ يَكُ اِنْ يَمَّا صَنَعَ
 یعنی از ناصیه این کودک از سن صبا قبل از ریعان شباب و بلند قامت شدن بگو
 سعادت و جلالت و قلت جزع و اضطراب موهب است و او کثیر الاتباع و ملاذ و مطاع
 اتمام خواهد بود و جزا داده خواهد شد با نچه بعمل خواهد آورد و در عهد را سوای مختار چهار پسر
 دیگر از ابو عبیده متولد شد **جَمْرٌ وَ اَبُو حَمِيرٌ وَ اَبُو حَكَمٌ وَ اَبُو اَسِيهٍ** و ولادت مختار در سال حمر

واقع شدن و همراه پدرش در واقعه قیس الناطف حاضر بود و سیزده سال داشت و در نزد
 بهرعت تمام عازم میشد و عیش و عشرت می آید با جمعه در شجاعت و جسارت و عقل
 و کیاست و همت و سخاوت و حاضر جوابی و بدیهه گوئی ممتاز اهل زمان و مختار مثال
 و اقران برآمد و از ارتکاب امور عظام و اکتاب تجارت ایام نهایت مودت و بغایت
 مذهب گردید حاصل الامر مختار در فصاحت بیان و طلاقت زبان ناورد ز کار و در ذهن و ذکا
 و دلیری و دانائی و تدبیر و رای صائب عجب اعصار بود و اگر چنین نمی بود چگونه بر ملک گیری
 و رباست امیری و لشکر کشی قادر میشد و حضرت امیر علیه السلام عم او را حکومت مداین
 داده بود و مختار همراه او می ماند و قتی که معاویه مغیره بن شعبه را در کوفه فرستاد مختار در مدینه
 منون در خدمت محمد بن حنفیه رسید و مداومت ملازمت او را اختیار کرد و از واحادیت رافرا
 میگرفت و چون بکوفه برگشت روزی همراه مغیره بازار کوفه بوعان میگذاشت مغیره گفت که مردمان
 اینجا قومی هستند که اگر کسی سخنی که من از او می شنوم پیش ایشان گوید متابعت او کنند لکن گویند آن
 سخن کسی نیست و الا همه متابعتش میکردند بخصوص اهل عجم که هر چه می شنوند باور دارند مختار پرسید
 آن سخن چیست گفت اگر کسی اظهار محبت اهل بیت نماید مردم بسویش رجوع می آرند مختار
 درین امر چشم پوشی بکار برد و در دل خود نگاه داشت و مدح اهل بیت میکرد و مناقب حضرت
 امیر حسین علیه السلام را بیان میکرد و لکن از اعدای همان میداشت و بسیار اعلان
 نمیکرد و میگفت بعد رسالت پناه سوای عزت اظهار کسی لیاقت ندارد و خلافت ندارد
 و از مصائب و محن ایشان اندوهناک میشد روزی با معبد بن خالد جدلی و و جبار گشت گفت
 ای معبد در کتب سلف نوشته اند که شخصی از ثقیف پیدا خواهد شد و ظالمان را خواهد کشت
 و بدار و مظلومان را خواهد رسید و انتقام ضعیفان خواهد شد و ظالمان را و نشانهای می آید و می آید که همه آنها

قیس الناطف
 واقع شد

در خود می یابم سوای دو صفت یکی آنکه آن شخص جوان باشد و من از شصت گذشته ام
 دوم آنکه در بصارت او ضعفی باشد و من در حدت نظر از عقاب بیشترم معید در جواب گفت
 نزد اهل زمان سابق شصت و هفتاد سالگی داخل شباب بود و بنیانی ممکن که بعد ازین ترا کم شود
 مختار گفت بلکه چنین باشد چندین حال بمقتضای آنکه معاویه پشت به بهشت کرد و نیز پدید جان
 او شد و حضرت امام حسین علیه السلام مسلم بن عقیل را بجانب کوفه روانه ساخت مختار مسلم را
 در خانه خود فرود آورد و با او بیعت نمود و فتنه مسلم شهید شد و مردم سعایت مختار پیش ازین یاد
 کردند او طلبید و گفت ای پسر عبید توئی که با دشمنان ما بیعت کرده عمر و بن حریث در آنوقت
 حاضر بود گواهی داد که از و این امر بوقوع نیامد عبید الله بن زیاد گفت اگر عمر گواه نمی شد
 من ترا می کشتم و دشنام داد و چوبی در دست داشت با و زهر پلک چشمش خورد و چشمش بر گشت
 و مختار را مقید ساخت و عبید الله بن حارث بن عبد المطلب را نیز بزندان فرستاد و میفرماید
 در زندان مجوس بود روزی در زندان عبید الله تغنی طلبید و موهای بدن خود می تراشید و گفت
 پسر زیاد مرا خواهد کشت بهتر است که مو تراشی بد نم کرده باشم مختار گفت که ترا و مرا خواهد کشت
 در اندک مدت تو و الی بصره خواهی شد میثم مختار گفت تو حرج خواهی کرد و میثم
 امام حسین علیه السلام را خواهی گرفت و اینکه ما را می خواهد که بجش او را خواهیم کشت
 و روی او را با مال خواهی کرد با بک ساله همیشه عزم خرد و خ در خاطر داشت
 تا آن وقت امام همام شهادت یافتند مختار نامه بخوهر خود صفیه دختر ابو عبیده
 که زوجه عبید الله بن عمر بود نوشت مضمونش آنکه نامه یزید بنویسد تا من مخدوم باشم او
 نامه در سفارش مختار بن یزید پدید نوشت چون نامه با و رسید گفت شفاعت ابو عبید
 را قبول کردم و هند و حضرت ابو سفیان که خاله عبید الله بن حارث بود سفارش خواهر زاد خود

کرد خلاصه یزید بعد از شدن زیاد نوشت که هر دو را از قید خانه برآر و سر بر حسب حکم
 از زندان برآورد و گفت فخر از سده روز زیاده در کوفه نماند و اگر بماند گردش خواهد زد و فخر
 جانب مکّه گریخت تا اینکه در واقعه رسید در آنجا با صقعب بن زهیر از دی ملاقات شد او
 گفت ای ابواسحق بر چشم تو چه رسیده گفت این زخم چشم از این زیاد است حق تعالی مرا
 بکشد اگر او را نکشتم و بند بندش جدا نکنم و عوض خون امام همام آنقدر مردم را خواهم کشت که در
 عوض خون یحیی بن زکریا بقتل رسیدند و آنها مفتاد بنهر کس بودند قسم تا بنگه قرآن مجید نازل کرد
 و ملت و دین را هویدا ساخت و از عصیان و گناه بیزار است که من گناه کاران و سرکشان
 را خواهم کشت از قبیل از و عمان و مزج و همدان و نهند و خولان و بکر و نهران و فعل و نهران
 و علس و ذبیان و قیس و عیلمان در عوض خون فرزند پیغمبر انس و جان و قسم منخورم ای
 صقعب سجای سمیع و علیم که قوم بنی کنده و سلیم و اشرف میتم را داخل حجیم و نیست و
 نابود خواهم نمود و روانه مکّه مظهر شد و بدین حال و مقال زمانی بسر کرد تا یزید پلید رخت
 هستی بدرک اسفل کشید و صاحب روضه القفا گفته در آن زمان که مسلم از منزل فخر
 بیرون آمده بخانه مانی بن عروغ رفت و از آنجا خروج کرده بقتل آمد فخر بقتل از قرای
 کوفه رفته بود و بعد از قتل مسلم روزی عبید اللّه بن زیاد با عمر و بن حرث فخر می
 گفت که بریزید از عبید اللّه بن زبیر نمی ترسم بلکه بیم من از ترابیه است تو هیچکس را در کوفه پیدا
 که محب علی و پسر او امام حسین علیه السلام باشد عمر و جواب داد که نمیدانم و در آن مجلس عمر
 بن ولید بن عتقه بن ابی معیط گفت که فخر پیش ازین محبت عثمان می ورزید و بعد از آن
 در زمره شیعه ابو تراب خود را منتظم گردانید در نصرت و مظاهر مسلم بن عقیل سعیا نمود
 عبید اللّه بن زیاد فخر را طلبیده گفت تو دیروز با مسلم در جنگ ما اتفاق نمودی و امر و نیز

۱۰ است از زمین و فخر و یزید
 ۱۱ است از زمین و فخر و یزید
 ۱۲ است از زمین و فخر و یزید
 ۱۳ است از زمین و فخر و یزید
 ۱۴ است از زمین و فخر و یزید
 ۱۵ است از زمین و فخر و یزید
 ۱۶ است از زمین و فخر و یزید
 ۱۷ است از زمین و فخر و یزید
 ۱۸ است از زمین و فخر و یزید
 ۱۹ است از زمین و فخر و یزید
 ۲۰ است از زمین و فخر و یزید
 ۲۱ است از زمین و فخر و یزید
 ۲۲ است از زمین و فخر و یزید
 ۲۳ است از زمین و فخر و یزید
 ۲۴ است از زمین و فخر و یزید
 ۲۵ است از زمین و فخر و یزید
 ۲۶ است از زمین و فخر و یزید
 ۲۷ است از زمین و فخر و یزید
 ۲۸ است از زمین و فخر و یزید
 ۲۹ است از زمین و فخر و یزید
 ۳۰ است از زمین و فخر و یزید

دم از محبت علی و اولاد او میزنی مختار گفت که من بواسطه محبت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله
 او را دوست میدارم اما در اسلام بن عیسیٰ بگناهم و اینک شیخ کوفه عمرو بن حریش میداند
 که من در آن آوان از کج خانه خویش بیرون نمی آمدم و عمر و مشرم داشت که در محلی چنین گواهی
 چنان بدید که مختار گشته گردید بگفت اعز الله الامیر فتمت مختار ازین سمت مایلست
 و در سیاست او تعجیل نمی باید کرد چه پیروی کسی است که در مصاف بولایت عراق شاک
 همغان خالد بن ولید بوده بنا بر سخن عمرو بن حریش عبید الله از خون مختار درگذشت اما
 او را بزرندان فرستاد و بعد از قتل امیر المومنین حسین مختار زانده بن قدامه امیش عبد الله بن عمر
 فرستاد که صفیه خواهر مختار را در قید نکاح داشت و احوال باز نمود و التماس نمود که در تخلص
 او اهتمام فرماید و بنا بر اضطراب صفیه عبد الله رقعہ بنیزد نوشت مضمون آنکه ابن زیاد
 مختار را که در میان من و خویشی است بی سبب گرفته بزرندان باز داشته اکنون بتمس آنکه و نه
 اما او را از حسن بین آورند و چون بنیزد بر حسب مقتضی وقت از سخن عبد الله بن عمر تجاوز
 جائز نمیداشت باین زیاد پیغام داد که مختار را مطلق العنان گردانید عبید الله بعد از استماع
 فرمان بنیزد مختار را از زندان بیرون آورد و پیش خود طلب داشت و با وی گفت
 اِنِّیْ اَجَلْتُکَ فَلَا تَاْفَا نِ اَصْبَحْتَ بَعْدَ ذَٰلِکَ بِالْکُوفَةِ ضَرْبُ عُنُقٍ
 یعنی ترا سه روز مهلت دادم و اگر بعد از سه روز در کوفه بمانی گردنت را میزنم و چون بن یاد
 بر قتل ابن عقیف اقدام نمود جمعه دیگر بر منبر ایستاد و خطبه خوانده در آخر خطبه گفت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ
 الَّذِیْ اَعَزَّ بَیِّنًا وَجِیْشَهُ بِالنَّصْرِ وَ اَذَلَّ الْحُسَیْنَ رَضًا وَجِیْشَهُ بِالْقَتْلِ
 ستارن این سخنان مختار از میان قوم برخاسته گفت کَذِبْتَ یَا عَدُوَّ
 اللّٰهِ وَعَدُوَّ رَسُوْلِهِ بَلِ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ اَعَزَّ الْحُسَیْنَ وَجِیْشَهُ بِالْجَنَّةِ

وَالْمَغْفِرَةِ وَآذَلِكَ يَوْمُ الْيَزِيدِ وَجَيْشُهُ بِالْأَنْبَارِ وَالْخِزْيِ ابْنِ زَيْدٍ كَذَلِكَ
 بشنید نمود و آئین خود را که در دست داشت به سوی مختار افکند و پیشانیش شکست و فرمود
 ۱۳۱ جوان او را گرفته و در آن زمان امشرف کوفه گفتند ایها الامیر این مرد را مختار می گویند
 که هم حسب و هم نسب یک و مادر او عبداللہ بن عمرو دیگری عمر بن سعد بن ابی وقاص است
 از این کلمات خوفی بر این زیاد استیلا یافته و ترک سیاست مختار داده او را بزند آن فرستاد و
 مختار حال خود را معروض عبداللہ عمر گردانید عبداللہ رفته یزید فرستاد و مضمونش آنکه بر قتل
 اہلبیت اکتفا نکردی تا بر مسلمانان شخصی را والی گردانید که زبان طعن و شتم نسبت به مقتدر
 طاہرہ دراز میکند و حرکات ناشائست از وی در وجودی آید و از جمله افعال ذمیتہ اولکم
 عبداللہ بن عقیف اکتفا است و مختار را محبوس و بی اختیار ساخته و چون رقعہ
 بتو رسید خیر بعید اللہ زیاد فرست تا مختار را بکشد و اگر چنین نکند بخدا سوگند که لشکری
 بجانب و فرستم که تاب مقاومت ایشان نداشته باشد یزید چون مکتوب ابن عمر را مطلق
 کرد از ابن زیاد در خشم شدہ مکتوبی بوی نوشت محصلش آنکه چون نوشته من بتو رسید
 دست از مختار باز دار و زبان بگفتار بیهوده مکشای والا کسی را بر تو کارم که دیدہ های ترا از
 حد قہ بیرون آورد و بنا بر سران یزید ابن زیاد مشایخ کوفہ را طلبیدہ مختار را از زندان
 بیرون آورده سالما تسلیم ایشان نمود و ابو مخنف لوط بن سبی از وی در کتاب اخذ الشار
 و انتصار المختار گفته کہ ہر گاہ امام حسین علیہ السلام بدرجہ شہادت فائز شدند و استیلای
 بنی امیہ بر باقی ماندگان اولاد رسول مگردید و آنها بسبب ظلم و جور ابن زیاد در شرق و غرب
 متفرق شدند ابن زیاد بد نہاد منادی را حکم داد کہ در شوارع کوفہ و بصرہ ندا کند کہ ہر کہ علی ابن
 ابیطالب و اولاد انجالی پنجاب بخیر و نیکی بآید کند مقبول شود و در کوفہ شخصی بود مختار بن ابی عبیدہ

نقی نامی که هر روز سه مرتبه شمشیر خود را از نیام می کشید و میگفت خداوند امد دولت عالیه
 و حکومت سامیه و لشکر آراسته عنایت فرماتا عوض خون جگر من از اعدای آنجناب بگیرم گفت
 پس هرگاه این خبر عبیدالدین زیاد رسید نهایت غضبناک شده حکم داد که در خانه مختار رفت
 برمال باو قبضه بکنند و شمشیرش را در گردن او انداخته بکشند چون مختار را خوا و حاضر ساختند از قوم
 زیاده از سه هزار سوار و پیاده با او بودند این زیاد گفته ای مختار بنی امیه را بدی گوئی و دشنام
 میدهی و از روی ملاک آنها داری حالانکه آنها با تو احسانات عظیمه نموده اند مختار گفت من
 نکته ام و چگونه گفته باشم و من هم از بنی امیه هستم این زیاد گفت دروغ میگوئی و آنکه از من
 خبر داده از تو راست گوی باشد پس دست بسوی شمشیر مختار دراز کرده بر روی مختار زد چون
 در بانان بقعه امارت رفتند دیدند که بر در او زیاده از سه هزار سوار و پیاده مجتمع اند آنها از این زیاد
 گفتند که ای امیر شتابی در قتل مختار مکن او گفت وای باد بر تو کیست بر در قصر خبر دادند
 که این قدر از رعایا و خویشان مختار مجتمع شده اند پس طلب کرد این زیاد زندان بانی را که
 نهایت مساوت قلب داشته و گفت مختار را به بر در زندان هلاکت نهایت تاریک که روز
 از شب نشناسند و در حبس او نهایت تنگی کن و سوای قطران که در آن لفظ سفید انداخته باشی
 من تا آب از چشمها سرازیر جاری باشد و جگر او شق گردد و ظاهراً او از قطران و دونه است سیاه
 رنگ که حدت و حرارت دارد و پرستری مالند زندان بان حسب حکم این زیاد او را در محبسی که
 زیر زمین بوده غل و زنجیر کرده محبوس ساخت و بران چهار قفل زد و کلیدها را گرفته رفت
 راوی میگوید در ناحیه کوفه مردی بود معلم عمیر بن عامر مدانی نام که شیعیان و موالیان امامین
 علیه السلام بود لکن بسبب تفرقه ایمان خود را محنتی میداشت روز و شب میگریست و دعا می نمود
 و میگفت خداوند ابرمت محمد و بحق علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم جمیعین مرا از

آنحضرت بگردان با کسی که عوض خون امام حسین علیه السلام از غلامان آنحضرت بگیرد پس هرگاه
 شنید آنچه بر مختار گذشت بر او بسیار بد گذشت و آن معلم صاحب ورع و عفت بود و احادیث
 رسول خدای نوشت و محفوظ میداشت روزی آن معلم در مکتب خانه نشسته بود و کودکان
 برای تعلیم پیش او حاضر بودند و در کوفه کسی نبود مگر اینکه اولاد او مشغول بدرس از آن معلم بود
 راوی میگوید که او بدستور نشسته بود که ساقی را گذشت آن معلم پیش خود او را طلبید و کوزه
 آب را و گرفته اشامید هرگاه از حلاوت و برودت آب سکه زدند گفت خدا لعنت کند بر طایفه
 امام حسین و بر کسی که آنحضرت را از آب منع کرده بعد از آن کون را با او مسترد کرد و بیکد رحم
 باو بخشیده و باو از بلند گریست راوی میگوید در آن مکتب پسران بن انس نخعی هم حاضر بودند
 هرگاه آن شعی بن شعی کلام معلم را شنید گفت ای معلم آیا نمیدانی مرا و پدر مرا و همان وقت
 استاد معلم گفت ای طفل چه سبب است که برخوای بنشین گفت چگونه بشنیم حال آنکه تو
 رو بروی من غلامان حسین را لعن میکنی آیا نمیدانی که حاکم وقت عبید الله بن زیاد قاتل
 امام حسین است و امیر عمر بن سعد متولی جنگ و حرب او بوده و پدر من سنان بن انس نخعی
 بعد قتل او سر او را بر نیزه بلند کرد و اینها همه مطیع و منقاد بیزیدی باشند آیا می تواند شد
 که تو رو بروی من اینها را دشنام دهی و لعن کنی و من بشنوم هرگاه معلم کلام طفل را شنید
 گویا از خواب غفلت بیدار شده بادر بهوشی بوده که بهوش آمدن و گفت ای دشمن خدا مقصود
 من آنچه گفتی نیست و نه من بر آنها لعن کرده ام و از آن پسر نهایت اعتذار کرد و التماس کرد که ای
 رو بروی کسی آنچه گفته بودم بیان مکن و من گاهی امیر فاسقان را بدخواهم گفت پس طفل
 نشست زمانی که گمان کرد که از خاطر معلم آن ذکر محو شده بعد از آن گریخت و در خرابه قریب
 مکتب خفته لباس خود را انداخته در طرف عمایه خود سنگی بسته بآن پهلوی و سینه و جسم خود را

بخرج ساخت تا اینکه از خون جسم خود رنگین گردیده متوجه دارالاماره شده فریاد و استغاثه میکرد
 پس گرفت اورا پدر او و حال اورا پرسید گفت ای پدر امر و زنگذر ساقی بر معلم شد هرگاه آب
 نوشید گفت لعنت خدا بر کسی که منع کرد حسین را از آب لعنت کند خدا ظالمان اورا و کسیکه
 منع کرده اورا از حق او من گفتم آیا نمیدی چه گفتمی او گفت بنشین شستن ترا روزی نشو و لعنت
 کند خدا پدر ترا و لعنت کند نیز پدر او و لعنت کند عید الله بن زیاد را و لعنت کند ترا با من گفتم
 از او ای شیخ آیا من را خلافت حسین بن علی بوده است یا نیز پدر هرگاه این کلام از من
 شنید در حجره تاریک برده در ریمان مرابست و بسیار مرز و بدرد و اذیت بتلی کرد اگر ریمان
 نمی شکست و او برای رفتن ریمان دیگر نمیرفت هلاک می شد پس گریه و بخت و قتل هرگاه
 پدر او این کلام را شنید نهایت غضبناک شد و علی بن ابیطالب علیه السلام و شیعیان
 آنجناب را نامزد گرفت و جامهای خود را درید و دست پسر خود را گرفته رو بروی عید الله
 ابن زیاد رفت و پشت آن کودک را رو بروی او کشود و بیان کرد که ای امیر عزمین عامر
 معلم بخواند ساقی را و از و کوزه آب گرفته نوشید لعن کرد قاتلان حسین را و آنهارا که اورا از
 آب منع کردند و ظالمان او را و غاصب حق او را چون بر این پسر این کلام بدگذاشت او را
 باین حال رسانید که تو ملاحظه میکنی این زیاد چون این کلام از او شنید از رده گردید و سبب
 شدت غیظ و غضب رگهای گردن او نمایان گردید و چشمهای او منقلب شدند و گمان کرد
 که آن کودک راست گفته و در بان خود را بطلبید و گفت همین ساعت عزمین عامر معلم را نزد
 من حاضر کن هر که از حال و سوال کند گردش بزین و خانه او را منهدم ساز و مال و اعیان
 بگیر پس حاجب با جماعت خود همانوقت سوار شده نزد معلم رفتند و آن بیچاره نمی دانست
 که اینها کیانند و چرا آمده اند یکایک بر او هجوم کردند و عمامه او را در گردن او بسته کشیدند

و بر روی او زدند و بر روی عید الشبن زیاد حاضر ساختند هرگاه دیدار گفت وای بر تو
 نونی لمن گفته و دشنام دهنده بر زمین معاویه و اعران او رحم کننده بر حسین بن علی
 پس حکم داد غلامان را که معلم را بزنند پس آنجا افتد زدن که همه ندان او بخت آنوقت شناخت
 معلم قصه و محنت خود را و گفت ای امیر اندکی صبر کن در بان من و شبانی مکن خدا من بگفته ام
 چیزی را از آنچه میگوید و من این پسر را اذیتی رسانیدم ام آن کودک بر من افترا بسته و دروغ
 گفته پس قسم خدا میدهم ترا که در امر من تعجیل مکن و بر من تصدیق مکن کلامی را که نگفته باشم اگر
 کسی گواهی دهد بر من که این قول را گفته ام پس خون من و مال من بر تو حلال است پس هرگاه
 این زیاد کلام او را شنید اندکی حدت خشم او سکونی یافت حکم داد که آن معلم و محسن من را زندان محبوس
 کردند و او را در محبس شیعیان ابو تراب علیه السلام بعد آن آوردند او را در مکان بلندی که مسقف
 بهاج بوده پس در بان رسیان را از گردن او قطع کرد و پاها و هر دو دست او را از آن بست
 معلم میگوید که بعد از آن در زندان اندرون زمین مرا بردند که قفلها بر آن زده بودند و نگهبانان
 بر آن معین بودند و بسبب شدت تاریکی روز را از شب نمیتوانم دریافت و نه شب را از روز
 و گمان میکردم که گویا در زمین هفتم مرا انداخته اند پس فرو رفتم اندرون زمین پنجاه درجه پس
 هرگاه در آخر درجه رسیدم گفت دست خود را از شدت تاریکی نمی توانم دید پس یک ساعت بر روی
 خود افتاده ماندم بعد آن سر خود را برداشتم و باسنان نظر دیدم و تامل کردم از منتهای
 آن محبس صدای زنجیری و همرا آوازی بگو شدم رسید پس بتامل نظر میکردم تا اینکه دیدم که
 شخصی نشسته است و بر او پاره از چرم است و در هر دو قدم زنجیر بزرگی است و هر دو دست
 او در گردن او بسته اند و بزرنجیر و غلها او را سلسل ساخته اند کنی تواند که بجانت است چه
 و حرکتی کند و جراحی دارد که اندان خون جاری است و کسی را بمثل او مبتلا نبوده اند دیدم

و بر وایت دیگر معلم گفت که چون من فرو رفتم در آن مجلس چیزی را بسبب شدت تاریکی ندیدم
 پس اندکی صبر کردم پس مجلس بر من روشن شد پس دیدم که رویی را که فریاد میکند و کسی را که
 آنها میسر جمع را از آنجا مقید بر پنجره می یافتیم و بعضی را مغلول دیدم و شنیدم از طرف آن مجلس
 آواز دردناکی را خواستم که در آنجا برسم و چون آن مجلس همه از محبوسان پر بوده برگردنهای
 محبوسان گام نهاده بر رفتم تا اینکه رسیدم آنجا پس دیدم که شخصی مقید است و بر دودست
 او را مغلول ساخته اند بر گاه او سر را دیده سر کشید و بطرف من متوجه شد دیدم که موهای
 سر او چشمهای او را پوشانید اند پس بر او سلام کردم جواب سلام داد چون قریب در رفتم
 گفتم بچه گناه و قصور مبتلای این بلا شدی گفت قسم بخدا ای شیخ هیچ گناهی نکرده ام و
 اینکه محبت اهل بیت می داشتتم پرسیدم چه نام داری گفت من مختار بن ابی عبیده ثقفی ام هرگاه
 نام او را شنیدم بر قدم او افتادم و بوسه دادم گفت خدا رحمت کند ترا چه نام داری گفتم منم
 عمیر بن عامر محمدانی معلم اولاد کوفه گفت سبحان الله چگونه رسیدی در این جایست
 این مجلس امثال تو زیرا که صحبت کردی با بزرگان آنها و تربیت دادی کو دوکان آنها را و
 این مقام مقام توفیقست بلکه جایی کسی است که شوکت بنی امیه را بشکند و طالب عوض
 خون امام حسین علیه السلام بشود معلم گفت من چند روز را او ماندم او با من سخن می کرد و من با او بعد
 آن گفت بشارت باد ترا که عنقریب خلاص خواهی یافت ابو مخنف میگوید که برای برادر
 معلم دختری بوده او دایه دختر این زیاد ملعون بود هرگاه او شنید که عم او مقید شده است
 جامهای خود را درید و موهای خورا پریشان کرده نزد آن دختر رفت و این زیاد از آن دختر
 بسیار محبت داشت چون او دایه خود را باین حال دید گفت چه مصیبت متورسید گفت ای سید
 من بر عمیر بن عامر محمدانی معلم اولاد کوفه کودکی افترا بسته و امیر او را محبوس و مقید ساخته

حالانکه او حقا دارد و خدمت گذارها کرده است اگر در آنجا مجوس خواهد ماند هلاک خواهد شد
 پس امروز توحق مراد اکن و پیش پدر خود در باب عم من شفاعت بکن گفت چنانکه گرامته و
 همان وقت برخواست و نزد پدر خود رفت و گفت ای سید من عمیر بن عامر مرد کبیر است و
 معلم اطفال کوفه می باشد کودکی بر او افترا می بسته و متهم ساخته است و تو او را مجوس و مقید
 کرده و او بسبب خدمتگذار محققا دارد اگر در زندان خواهد ماند درین کبیرن هلاک خواهد
 شد پس در این بهنجش و زود او را رها فرما این زیاد در آنوقت در مجلس مشرب نشسته بود گفت او را
 رهای کنم بنا بر خوشنودی تو بعد از آن در بان خاص خود را طلبید و گفت در مجلس برو و زندان باز
 حکمیده که رها کند عمیر بن عامر معلم را آن در بان بسومی زندان رفت هرگاه مختار او از کشتوبی
 قضا شنید گفت ای معلم بشارت باد ترا که ساعت ربای تو قریب آمد پس برخواست معلم
 و با مختار معانقه کرد و گفت ای سید ما قسم بخدا که من آرزو داشتم که گاهی این مکان را
 بینم لکن چون از توانس گرفتم پس نهایت صعب و دشوار است بر من مفارقت تو می خواهم
 که در اینجا بمانم و از تو جدا نشوم مختار گفت که حق تعالی ترا جزای خیر بدهد من خواهم که یکجا جت
 رواکن اگر من مکافات آن نتوانم کرد حق سبحانه و تعالی جزای آن خواهد داد و اگر باز روی خود
 فایز شدم لاجرم مکافات آن خواهم نمود معلم گفت ای مولای من چه حاجت داری مختار
 گفت هرگاه صحیح و سالم خواهی رسید پس اگر توانی برای من سجده کاغذی اگر چه بقدر شیر باشد
 در جوف قرصی نهاده نزد من بفرستی و قلمی اگر چه بقدر انگشت باشد و سیاهی اگر چه در پوست
 گردگان باشد معلم گفت بهر و چشم بجا خواهم آورد آنچه میفرمائی و هنوز کلام با هم میکردند که دروا
 زندان کشوده شد و آن معلم را آواز دادند که برخیز پس تحقیق که امیر از تو رضی شد و حکم ربانی
 نمود معلم ایستاد و از مختار معانقه کرده و داغ کرد و گریست بعد از آن همراه دربان از زندان

بیرون رفت و پیش عبید اللہ بن ربیع حاضر ساختند چون او را دید گفت ای عمیر و ای بر قو
 تحقیق که گناه ترا عفو کردم و از جرم تو در گذشتم بخاطر و خوشنودی شفیقه تو پس چراست که
 نفس خود را و باز مرتکب مثل این جرم عظیم نشوی معلم گفت ای امیر بدرگاه حق سبحانه تعالی
 توبه میکنم که باز کسی را از کودکان تعلیم نخواهم کرد و در مجلسی و مکتبی نخواهم نشست پس حکم داد که آنرا
 رها کنند بعد از آن عمیر بن عامر بنجانه خود رفته زوجه خود را طلبید و چون خوف داشت که او را ز اورا
 افشا کند حق او را با و داده رها کرد و بنا بر روایت دیگر طلاق نداد و گفت اگر خواهی با من
 بمبانی و اگر خواهی از من طلاق بگیر و باطل خود ملحق شوی و غم کرد که فراغت حاصل کند
 برای سعی در امر فخر بعد از آن بگرفت پنجاه اشرفی کامل العیار را و در منديل و بیقی بست
 و بطرف دیگران با قصد و بنابر روایتی هزار درهم به بست و آن معلم مال دار و از سادات
 کوچه بعد آن کو سفندی فریاد بریان کرد و زنان بسیاری و شیرینی بسیار و قوا که خوبی را فراموش
 پس هرگاه شب تاریک شد بر سر خود نهاد و کسی را بران مطلع نکرد و بنجانه زندان بان رفت
 و در را کو بید چون او را نیافت زوجه او حواله کرد و گفت هرگاه شوهر تو بیاید از طرف من
 بعد سلام بگویی که معلم ندیری کرده بود آنرا و وفا کرده و از خانه او برگشت و هرگاه صبح شد
 زندان بان بنجانه خود آمده آن بیا را دید از زوجه خود پرسید از کجا یافتی زوجه او خبر داد
 آنچه معلم گفته بود زندان بان گفت قسم بخدا برا و ندیری بنوده لکن معلوم میشود که حاجتی
 پیدا رود و آن زندان بان از سوالیان امام حسین علیه السلام بوده و بر او گذشتۀ بود
 شحات و مصائب آنحضرت این بود آنچه در میان زندان بان و زوجه او گذشتۀ و معلم
 بر آن اطلاعی نیافته و روز دیگر هم همی ساخت همه آنچه روز اول استخاف نمود بود و هر یک
 دیگر هم بر آن افزود و در شب تاریک باز بنجانه زندان بان آمده و چون او را بنجانه نیافت

باز نزد و جدا و سپرد کرد و سخن که روز اول گفته بود گفت هرگاه صبح شد و زندان بان از قید خانه
 بخانه خود آمد و متاع و هدایا را و برادر خود پرسید زوجه و حقیقت حال را بیان کرد
 پس نهایت مسرور و فرحناک شده گفت وای باد بر تو او گرامی کرد مرا با کرام خود و نذری
 بر او نیست بلکه حاجتی دارد قسم بخدا اگر حاجتی داشته باشد که بسبب آن هلاک شوم هر چه
 روانمایم و اگر اراده رمانی مختار داشته باشد بر آئینه او را را خواهم کرد از محبس و آئینه را
 خواهد آورد و خواهد آورد آنچه آورده است پس امشب در خانه خود خواهم ماند و دیگری را در محبس عوض
 خود میگذارم پس هرگاه خواهد آمد سوال میکنم از او پس اگر خواهد بود او را حاجتی روا
 می کنم آنرا پس در آن شب بجای خود برادر خود را گذاشته بخانه خود آمد و منتظر معلم بود
 که ناگاه معلم آمد و در را کو بید و همراه خود از هدایا مثل سابق داشته پس زندان بان بزحمت
 و در را برای او گشود و به نهایت تعظیم و اکرام با معلم ملاقات کرده در منزل خود آورد
 و بجای رفیع او را بنشاند و گفت آنچه حاجت داری از من راست بیان کن پس قسم بخوام
 به پروردگار عظیم و حق نبی کریم و حق ولایت علی بن ابیطالب علیه السلام که اگر از من
 حاجت خود سوال خواهی کرد که در آن جان و مال و اهل من هلاک شوند هر آئینه در اینجا
 مرام توسعی و کوشش خواهم نمود اگر رمانی مختار خواهی هر آئینه او را را خواهم کرد پس هرگاه
 معلم قول زندان بان قسم او بحق ولایت شاه و ولایت شین اعتماد کرد و بر گفتار او
 و گفت ای برادر هرگاه عید الله بن زیاد مرا میقد کرد در قید خانه مختار بن ابو عبیده را
 در بلای عظیم مبتلا دیدم و او از من سوال کرده بود که من بچیده کاغذی اگر چه بقدر چنگشت
 باشد و قلمی اگر چه قید انگشته باشد و سیاهی اگر چه در پوست گردگان باشد نزد او بفرستم
 پس میخواهم که تو اعانت من کنی و حاجت او را بر آری زندان بان گفت ای معلم تو میانی

که بر این زمان چهار صدمه کل اند و چهار خوار و امیری رسانند و آنها همه بنوبت حاضر
می باشند و همراه من سی کس از اینها روز و شب هستند گاهی از من جدا نمی شوند و گاهی
بگویم مطابق آن بعمل بیاورید باین حید تو مقصد خود را می بینی ان شاء الله تعالی و آن
انست که هرگاه صبح بشود سکیان را به نزد مجمع البحرین گفته که سکیان طعمی است
سورف که از سر که در عقرا و گوشت تیار می کنند و خرید بکن نان بسیاری را که کناره ها
پیرکنده داشته باشند و بخربان خیار زره و جوز و خرمای خام را و در خیار زره قلعه کوچکی را
بنخی و بر آن نشان بکنی و در جوزی سیاهی را بگذار و آنرا استحکم بند کن و بصیغ ملصق بکن
و این همه را بر حمالی نزد من و در مجلس بیار هرگاه حسد مال نزد من خواهد نهاد پس
خواهی دید که من حمال را و ترا منع و منزه می کنم و بدی گویم و جامهای ترا خواهم در
و ترا اذیت بسیار خواهم رسانید پس متحمل این همه بشو تا اینکه حاضرین بر تو رحم کنند
و در باره تو شفاعت بکنند و بگویند از من که چرا باین مرد پیر اذیت میرسانی این کار
ترا سزاوار نیست باور رفیق و نرجمی نهائی از او مقصوری نشده که مستحق عذاب تو باشد پس در وقت
با و از بلند گریه بکن و بگو ای شیخ از پروردگار جیانی کنی و نه حق معرفت مرا می شناسی
که مرادین کبر سن اذیت میدهی و در باره من خوف خدا اینکینی قسم بخدا که هرگاه من نزد
شما درین قید خانه مجوس بودم شخصی را دیدم که در آن بسته شده است و در بلای عظیم
مبتلا است هرگاه او را دیدم بر او رحم کردم و از او استفسار نمودم که آیا حاجتی میداری
گفت بے آرزو دارم که قبل از مردن اگر چه بساعتی باشند نان و خیار زره و جوز را تناول
کنم گفتم که اگر حق تعالی مرا ازین قید خانه نجات بدهد محیا بکنم برای تو آنچه خواهش داری
پس بخت سکیان و نان گرم بسیاری و جوز و خرمای سبز و خیار زره و شیرینی میخواهم که بپذیرد

خواهم خود قبل مردن خود بخورم گفتم از او که برای تو هرگاه از این بلا نجات می یابم همه آنچه
 را که خواهی از من حاضر میکنم پس قسم بخدا که کلام من تمام نشده بود که در آن زمان بر بالای من
 کشودند و حالیکه از زندان رهایی یافته خواستم که از باز نذری که کرده بودم سبکدوش
 شوم و وفا بعهده خدا نمایم و چون معتر می باشم می ترسم که بهیرم و بار این واجب برگردان
 بماند و قدری ازان برای شما هم آورده ام پس هرگاه این سخن خواهی کرد البته آنها
 از من التماس خواهند نمود که بالتو نری بکنم در آن وقت در جواب آنها خواهم گفت که از
 شما بلار می ترسم و اگر از طرف شما مطمئن می بودم البته اجازت میدادم که نزد مختار
 برساند آنچه میخواهد آنها جواب خواهند داد که در میان ما کسی نیست که این خبر را برساند
 یا این را از افشا نماید در آنوقت حکم خواهم داد که برسان آنچه میخواهی نزد مختار و او
 نهایت دانستند است البته باخا و کتمان چینی خواهد نوشت روز دیگر نزد او خواهم
 رفت و کتابت را از او خواهم گرفت و بتو خواهم داد پس هرگاه معلم این کلام را شنید
 بر پانای او افتاد و بوسه داد و همان وقت از نزد او برگشت و گوشت و نان و
 خیارزه و جوز و دیگر آنچه خواست خرید و سکباج را پخت مطابقت گفته زندان بان
 بر سر حمالی نهاده بر دروازه قیدخانه آورد زندان بان پرسید چه آوردی معلم گفت
 خدا رحم کند بر تو هرگاه امیر بسبب افترای کودکی بر من غضبناک شده و مراد محبس قید
 کرده دیدم در آن محبس مردی را که گاهی کسی را مثل او مبتلی به شدائد ندیده بودم هرگاه
 از او انس گرفتم از من گفت که تو عنقریب رها خواهی شد پس اگر حق تعالی
 تزار نکند از زود دارم که اطعام نمایم مرا با آنچه خواهی آن دارم گفتم چه میخواهی گفت سکباج
 و نان و خیارزه و جوز و شیرینی را گفتم نذر میکنم که اگر خدا مرا ازین قید نجات دهنده بخت

خوشنودی خدای عز و جل برای تو آنچه خواہش داری میدیایم سخن من بانجام نرسید و بود که
 که در روانه قیامت ماند برای من کشور و شد و حکم بان من دادند پس سیر و ن آدم از حبس
 آنچه او از من گفته بود برای او آورده ام و چون معترض شد و ام می ترسم که بهیرم و این باز در
 بهاند و حق تعالی میفرماید **يَوْمَ تَكُونُ بِاللَّحَاظِ** و **يَوْمَ تَكُونُ يَوْمًا كَأَنَّ** شمس را
 یعنی و فامیکند بند روزی ترسند از روزی که شر او بهمه جارسید یعنی قیامت چون
 زندان بان این سخن را از معلم شنید برخواست و دیگر سباج را انداخت و نامها را
 پراکنده کرد و جامه های معلم را درید و عمامه را در گردن او بسته کشید و بخوبت
 گفت ترا نزد این زیاد می برم امی دشمن خدا آیا دست امیر قاصر بود از اینکه بخوار بدید آنچه
 تو آورده ام نیز نخواهد مگر خلیق و تنگی بر او چون شدت زندان بان را دیگران دیدند گفتند این
 مرد غریب منرا دار و مستحق این شدت نیست و او بر مایان حقوقها دار و از ماکسی نیست که
 پسر او ازو علم نیاموخته باشد پس ترا منرا دار این است که یا او را بحاجت او برسانی یا بر
 و نرمی او را رد کنی چون زندان بان این سخن را از آنها شنید گفت من نمی ترسم که از شما و
 اگر از جانب شما مطمئن شوم هر آئینه او را ممانعت نکنم آنها همه گفتند قسم به بیعت خلیفه نزدیک
 معاویه کسی از ما نیست که او این خبر را برساند چون زندان بان کلام آنها را شنید آنچه معلم
 آورده بود نزد مختار رسانید مختار نهایت مسرور و فرحناک شده حمد خدا بجا آورد و کاغذ
 را گرفته دو نصف کرده بر یکی نامه برای همشیره خود عاتقه و بردگری برای عبداللہ بن عمر
 نوشته زندان بان را آورد و از او التماس نمود که این هر دو نامه را بمعلم بسیاری زندان
 بان هر دو مکتوب گرفته بمعلم رسانید معلم نهایت مسرور شد و بر وایت دیگر ابو مختف نزد
 زندان بان طفلی بود که بلقطة او را گرفته بود پس هر گاه بجد بلوغ رسید زندان بان باز و چه

خود گفت از آن دوری اختیار کن که می بلوغ رسیده است زوجه گفت چنین نخواهم کرد
 او فرزند من است و او را تربیت داده ام و او از آن روز زندان بان را دشمن می داشت
 و هرگاه فیما بین معلم و زندان بان این مشوره قرار یافته بود آن طفل موجود بود کلام
 هر دو را می شنید همان وقت از خانه بیرون آمد و نزد عبید اللہ بن زیاد رو سیاه و
 گریبان دریده حاضر شد و آواز بلند گفت که ای صاحبان اخبار امیر عبید اللہ بن زیاد
 خبر دهید که نزد من نصیحتی است و اگر امیر از آن غفلت خواهد نمود دولت او زائل خواهد شد
 پس ساعتی نگذشته که او را پیش عبید اللہ بن زیاد حاضر ساختند این زیاد بطرف او بنال
 نظر کرد و گفت ای کودک وای باد بر تو چه نصیحت داری گفت ای امیر عمر بن عامر حمدانی که
 او را مقید کرده بودی برای مختار چنین تدبیر کرده و آنچه شنیده بود بیان کرد و هرگاه
 این زیاد شنید نهایت غضبناک شد و از خادمان خود اسب خود را طلبید و با بست کس
 از لشکر بان و خادمان خود روانه مجلس گردیده و در آنوقت ردای از دیباچ بر او بوده و
 بر او ردای عدنی که بند نامی او کشف شده بود پس چون قریب در مجلس رسید پاسبانان
 و دربانان و خبر دهندگان چون او را باین هیئت دیدند همه بسبب هیبت او برخواستند
 این زیاد بطرف زندان بان متوجه شده و او را تا زبانه زد که پشت او زخمی گردید و حکم
 داد که او را بکشند و برینند پس کشیدند او را و زدند تا اینکه محض ساختند او را بخون او بعد
 آن معلم را حاضر ساختند و او را هم بسیار زدند و بر وایتی با نصد تا زبانه معلم و زندان بان
 و تا بجان او را زدند و حکم داد این زیاد قتل و و قتل زندان بان زندان بان گفت که ای
 امیر چه قصور حکم قتل من داده این زیاد گفت آیا گمان می کردی که آنچه میکنی بر من پوشیده
 زندان بان گفت ای امیر چه خطا از من شد این زیاد گفت وای بر تو میخواهی نزد مختار

قلمی درخیا زده و سیاهی در پوست گردگان و کافور دانی گند شده برسانی و زوال ملک
 را سنجواری زندان بان گفت ای امیر من و فخر و علم پیش تو حاضر اند و نیامده
 است نزد من گرامی وقت و هنوز آمدن او را عرصه نشده است و گمان ندارم که هنوز بخت
 از آن چیزی خورده باشد پس تحت سی و تفحص نمای اگر بیایی آنچه شنیده پس خون من
 بر تو حلال است این زیاد حکم داد و ندان خود را که داخل قید خانه شوند پس اشع بارو شن
 کرده اندرون زندان داخل شدند و چون به دروازه باز رسیدند تفحص کردند لکن
 چیزی نیافتند این زیاد پیشان و تحیر گردید و ساعتی ساکت ماند بعد از آن حکم داد
 که آن طفل را پیش او حاضر سازند هر گاه او را آوردند گفت دروغ گفتی ای لعین آنچه
 گفته بودی راست بر نیامد و حکم داد آن طفل را اول تیر زند و بعد آن قتل کنند در آنوقت
 زندان بان بر پاهای این زیاد افتاد و دست او را بوسه داد و گفت ای آقای من
 این طفلی را بقطه آوردم و او را پرورش کردم و نیکو تربیت دادم و تکفل آب و طعام او
 نمودم و فرزند خود فرستادم و چون به شب رسیده بود من مفتون شده و هرگاه
 بحاجت خود نرسیده باین مکروه حیل خوانان بلاکت من گردید لکن آنچه کرد پروردگار خیر
 آن باو داد پس این زیاد حکم داد که زندان بان و معلم را بیاکنید و بر او تیری هر گاه این
 کلام زندان بان را شنید از او و از معلم عذر خواهی کرد و هر دو را مخلص نمود و حکم داد که
 در قید مختار تخفیف کنند و حکم داد بقتل آن طفل این بود قصه آمدن این زیاد اما مختار
 پس چون متفرس شد که برای تحس در مجلس مردمان می آیند پوست گردگان که در آن
 بودن گرفت و بجای حبس خود دفن کرد و بموضع دیگر قلم را و باین سبب آنها که بجا
 تحس آمده بودند بی نیل مقصود مراجعت کردند ابو مخنف می گوید بعد آن زندان بان

فختار رفت و آود و نامه نوشته بود نامه برای عبداللہ بن عمر و نامه برای ہمیشہ و خود عاتکہ
 ہر دو نامہ را بنزدان بان داد و معلم بخانہ خود رفت بود نزدان بان بعد دوروز از ملاقات
 کردہ گفت من در تحبس تو بودم اینک مانت فختار حاضر است معلم ہر دو مکتوب
 ملفوف را گرفت و بنجیال مانت نامہا را سخاوند و فختار بر عنوان نامہ نوشتہ بود کہ این
 نامہ الیست از جانب فختار بن ابو عبیدہ بطرف عبداللہ بن عمر و زوجہ او عاتکہ نسبت عبداللہ
 بن عمر ثقفی بجانب مدینہ رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ معلم بعد گرفتن نامہ همان ساعت
 بطرف حمام رفت و غسل نمود و موی خود را تہ اشید و احرام بست و برفت بر در قصر
 ابن زیاد و تلبیہ یگفت و ابن زیاد در الوقت در قصر امارت نشستہ بود چون ندای تلبیہ
 شنید گفت این کیست کہ تلبیہ می گوید گفتند از و کہ این معلم است کہ تو او را از زندان رها
 کردہ نذر کردہ بود کہ ہر گاہ از زندان رها خواہد شد حج خانہ کعبہ بجای خواہد آورد ابن زیاد
 حکم داد کہ او را حاضر کنند چون حاضر شد ابن زیاد گفت ارادہ مکہ قبل مدینہ میداری یا
 ارادہ مدینہ قبل مکہ گفت ای امیر مہمن نذر حج کامل است ابن زیاد حکم داد کہ ہزار دینار
 باو بدہند معلم ان را گرفت و واحد بکرایہ برای خود گرفت و بر وایت دیگر ہزار درہم
 و ہزار دینار داد معلم آنرا گرفت و چون از قصر بیرون آمد بر فقرا و مومنین تصدق
 کرد و برای رفتن مدینہ زاد و واحد از مال خود مہتیا کردہ بتجیل تمام قطع مسافت کردہ
 بخانہ عبداللہ بن عمر رسید وقتی کہ برای او دسترخوانی گستردہ بودند و در آن روز برای عبداللہ
 طعامی نیکو بالوان مختلفہ حاضر کردہ بودند و او از زوجہ خود میگفت بیا با من این طعام
 بخور عاتکہ گفت قسم بخدا طعام لذیذ خواہم خورد تا خبر عافیت برادرم بہن نہسد کہ او زندان
 یامدہ با ہم این سخن بامیکردند کہ عیین عامر در را گوید عبداللہ پرسید کہ بر دروازہ کیست

عمیر گفت مردی از اهل کوفه نزد شما برای حاجتی آمده و هرگاه همیشه و مختار نام کوفه شنیده اند
 بیوشش بزمین افتاد چون بهوش آمد گفت آنچه قدر از روی دیدار تو دارم ای برادر من مختار
 بعد از آن از شوهر خود عبداللہ گفت ببین این مرد که بر در تو حاضر است چه حاجت دارد شاید
 ضیق و تنگی مراد مشکل مرا سهل و آسان نماید پس پرسش شاید این کس خبری از برادر من مختار
 داشته باشد پس عبداللہ ایستاد و در را کشاد دید که مردی مسن و خوش رو جامهای خوبی
 پوشیده بر در ایستاده است عبداللہ سلام کرد و عمیر جواب سلام داد و بعد از سبیدان داخل
 خانه عبداللہ شد عبداللہ بنحایت اکرام پیش آمد و طعام حاضر کرد و معلم تناول نمود
 تا اینکه سیر شد بعد از آن هر دو مکتوب را با عبداللہ داد هر گاه مضمون هر دو مکتوب خواند کرد
 و نزد زوجه خود رفت و گفت انیست نامه برادر تو برای تو و انیست نامه که برای من نوشته
 پس گریست و گفت قسم میدهم ترا بخدای عزوجل که اجازت بده مرا پس چادر بر سر
 و بینم آنرا که برادر مرا دیده است و حال برادر خود را و به پرسیم عبداللہ اجازت داد
 پس چادری بر سر کشید و بروی عمیر بن عامر نشست و سلام کرد و گفت ای شیخ
 واللہ من سید انم که تو اینقدر مشقت نسعی نگردد مگر برای بر آوردن حاجت مختار
 و محبت امام حسین علیهم السلام پس سوال میکنم از تو بحق آنحضرت که چیز از حال
 برادر من مختار بر من پوشیده مکن معلم تمام حال را از و بیان کرد و هر گاه خبر
 داد که او را غل و زنجیر کرده اند و ریم و خون از بدن او جاسای است
 صبر نتوانست کرد و گریه گلوگیر او شده از آنجا برخاسته اندرون خانه خود فرست
 میوهای خود را و دختران خود را برید و در بر روی خود جمع کرده تا بواز بلند نعره زد
 عبداللہ آمد و گفت وای بر تو این چه کار بود که مرکب آن شری او گفت قسم

در خانه با او نخواهم نشست و بر او منبتی بچین شدت باشد کجاست سطوت و عذاب
 پدر تو بر دشمنان و کجاست رحم او بر دوستان ای فرزند عمر کجاست اخلاق پدر تو ای
 در تو خصلت از خصال پدر تو آیا حیاسی کنی ای فرزند عمر آیا زید بن معاویه از تو بهتر است آیا
 حیثیتی نداری انگاه عبادت گفت ای زن قسم منورم به پروردگار عظیم که اگر یابم کسی را که
 بزودی نامه مرا نزد زید بن معاویه برساند هر آینه برادر تو را می یابد و تا خبری ندهند
 سوای مدت رسیدن نامه نزد زید بن معاویه زیاد معلم گفت قسم بخدا من مکتوب
 ترا نزد زید میرسانم و نامه او را نزد عید الله بن زیاد خواهم رسانید اگر چه در اقصای
 دنیا بوده باشد انگاه ابن عمر گفت تو خط مرا نزد زید می رسانی و جواب آن مکتوب می آری
 معلم گفت بلی این عمر از کلام او مسرور شد و دوات و کاغذ را طلبید و برای زید مکتوبی
 مشتمل بر نصیحت و پند نوشت و بخوف الهی او را ترسانید و در آن نوشت که او نامه
 بعامل خود عید الله بن زیاد بنویسد که او بزودی مختار را را کند بعد آن مکتوب پیچیده مهر کرد
 و عنوان نامه این بود که ایست مکتوب از جانب عید الله بن عمر ابن الخطاب بطرف زید بن
 معاویه این ابی سفیان بعد آن پارچه دیباچه سیاه را طلبید و آن مکتوب او را آن پارچه
 گذاشت و موهای زوجه خود و دختران خود را در آن نهاد و آن پارچه را از رشته بست
 بعد از آن حکم داد که برای معلم نایق بیارند و از او بسیاری برای او مهیا کرده معلم بحالت ^{در خند}
 روز دارد و مشق گردیده متوجه دارالاماره شده و آذان حضور بر بار زید خواست معلم
 میگویی که داخل شدیم بهر دو بار کشتی که نشست او مثل نشست عبادان بود و در آن
 تمام خود را بر تخته نهاد و کسی طلاق نشسته بود و گردن بند تیشی در گردن خود بسته بود
 و ای کسی که بدو کار عمل بود بهر دست ایستاد و آرمین ملا که باطن آن از حریر فزنی بود

فعل شد که از سر و آید پوده در باپی خود داشت چون نظر من بر او افتاده و او را نزد من
 زینت دیدم مصائب امام حسین السلام مرا یاد آمد و اشک از چشمهای من ریخت پس
 ایستادم و بروی او دیدم که او سرخ رنگ بزرگ بینی است و چشمهای سرخ
 دارد و پیش پشت او بقدر با پند کس از مردان بوده باشد که عمر آنها پانزده سال باشد
 و قبایله و بیاج در بر داشتند و کمربندهای طلا در کمر آنها بسته بود و در دستهای
 عمود و ماثرین بجوای هر دو بند غلامی از آنها گفت که آمی می پرسد که از کجا آمدی گفتم از نزد عبداللہ
 بن عمر بن الخطاب و او مکتوبی برای امیر نوشته است و مکتوب را بر آورده یا و دوم او به
 کشوده خود خوانده چون بر مضمون نامه مطلع شد گفت بسر و چشم شفاعت ابو عبداللہ را قبول
 خواهیم کرد و همان وقت دوات و کاغذ را طلبید و از دست خود نامه برای ابن زیاد نوشت
 و در آن نامه نوشته که مختار را با نهایت اکرام رها کند و نزد عبداللہ بن عمر بفرستد و او را بر
 سوار کن و او را و معلم را پنج هزار درهم بده و مختار را خلعتی بن و بروایت دیگر چون معلم خوا
 که نزد یزید داخل شود خدا و مان مانع آیند پس برگشت و خانه متصل مسجد که در آن مسجد اهل
 آن کویچه نماز می کردند بکرایه گرفته و هر روز در مسجد میرفت و با آنها که در مسجد می بودند نماز
 میخواند و بعد فراغ نماز می گفت رحم کند خدا و الدین کسی را که برای قضای حاجت کن
 و عا کند آنها می گفتند که خداوند حاجت این را بر آید از آن از مسجد بیرون رفت
 نزد قصر یزیدی آمد لکن نمی توانست که در قصر او داخل شود پس باز برگشت و مدتی
 بر این منوال بگذشت روزی امام جماعت از مفتیین گفت دروغ گفته کسی که میگوید که
 اهل کوفه اهل جنای باشند قسم بخدا ندیدم ازین مرد بجز خیر و صلاح و شنیدم که بعد از نماز
 میگوید که خدا رحم کند و الدین کسی را که سعی نماید و دعا کند که حاجت من بر آید و شود و

کسی از حاجت او را نه پرسید آنها گفتند ای شیخ در میان ما کسی بهتر از تو نیست و تو من را در
 تری که پرسشی از و راوی می گوید که هرگاه روز دیگر شده معلم موافق عادت خود آمد و همراه آنها نماز
 گذارد و بعد فراغ از نماز بازو حاشل سابق کرد و گفتند این از امام گفتند هرگاه این کسی بخانه خود برود
 تو با او لا و خود نزد او بروی و از حاجت او سوال کنی و پیش نماز مع پسران خود عجب او رفت
 و بمنزل او داخل شدند معلم اکر ام آنها کرد و نزد خود نشاند آنها گفتند ای مرد از تو شنیدیم
 هرگاه از نماز فارغ می شوی سیگونی که خدا رحم کند والدین کسی را که برای من دعا کند
 و ما نمیدانیم که حاجت داری اگر قرض داری باشی دین ترا دادا کنیم اگر خواهان احسان باشی
 بر تو احسان و انعام نمایم و اگر خائف باشی ترا حفاظت کنیم و اگر حاجتی دیگر داری اعانت
 تو کنیم اگر چه اموال ما و امان صرف شود و نفوس ما به ملک افتد معلم گفت من این کلام را
 از مدتی بعد از هر نماز میگویم آنها قسم دادند او را بجزا و بر رسول خدا و وصی او و جنین
 علیه السلام که از حاجت خود خبر بدهد و گفتند قسم حق رسول خدا و ولایت علی مرتضی
 میکنیم اگر حاجت خود را راست بیا بیا کنی هر آینه آنرا بر آریم هرگاه معلم کلام آنها را شنید
 و او را و نوقتی بر آنها نشاند تمام ماجرای را از ابتدا تا انتها بیان کرد و خبر داد از حال مقید
 و محبوس بودن مختار و آنچه بخانه ابن عمر گذشته بود امام جماعت گفت هرگاه صبح بشود
 فاتحین جامه را بپوش و خود را به سجور خوشبو کن و بر استین خود علامتی بگذاری
 مثل علامت عمال و بنا بر روایتی معلم چون کلام پیش نماز را شنید و بسبب حلف و توثق
 بر او کرد و او را از تمام ماجرای خبر داده و بخدمت او التماس کرد که نامه با خود از عبد الله
 بن عمر دار و دو مومانی نرود و دختران او با نامه است و هر چند میخواهد که بدر باره یزید برسد
 لکن حاجیان نمی گذارند پیش نماز گفت که بیست خود را مبدل کنی چنانکه ترا امر آن می کنم

هر چند آنها بر تو انکار خواهند کرد و سبقت و حلیه ترا مکن آنچه میگویی موافق آن فعل بسیار پس بر حق
 حایه سفید و بیتی را در بر مکنی و حمامه سفید و بیتی بر سر نهی و نعلین سفید را در بر مکنی بعد آن
 بجانب قصر مزید بروی پس هرگاه بجای خانه اقلین میری زیاده از هر کس را که بمساج
 باشند و در دست آنها شمشیر باشد خواهی دید پس پیش برو و پروای مکن بر آنها
 سلام مکن و نه التفاتی بطرف آنها ننمائی و هرگاه بجای خانه دوین بری سپاه بسیاری زیاده
 از آنچه دیدی بودی می بینی پس پیش برو و پروای مکن و التفاتی بطرف آنها ننمائی
 و هرگاه در جلو خانه سومی بری در اینجا کثرت لشکران یاده از آنچه در جلو خانه دومی می بینی پیش
 برو و اعتنا بطرف آنها نکنی و التفاتی نه نمائی و هرگاه در جلو خانه چهارمی بری در اینجا
 زیاده از پانصد سوار خواهی دید و آنها اعمال دیوان خانه یزید باشند پس از اینجا هم
 پیش برو و خوفی مکن و بجانب آنها التفاتی نکنی و هرگاه در جلو خانه پنجمی بری در اینجا
 سواران زیاده از آنچه دیدی خواهی دید پس از آنها مترس و پیش برو و آنها از انصار او
 می باشند پس هرگاه در جلو خانه ششمی داخل شوی پس در اینجا کثرت سواران زیاده از آنچه
 آنها دو انتها و قلم ما خواهند بود و آنها صاحبان اخبار می باشند پس پیش برو و ترس و خوف
 از آنها نکنی و بجانب آنها التفاتی نکنی پس هرگاه در جلو خانه هفتمی بری
 در اینجا دو چو تره عسکری خواهی دید و بر هر یک از آنها باطلی از مرزبانان
 که منظم لطله باشند گسترده باشند و بر هر یک از آنها
 سه سوار خواهی دید که آنها مشغول بلعب نزد باشند و آنها مشهور بطشیه اند چرا که
 آنها سر امام حسین علیه السلام را در طشت گذاشته پیش یزید آورده بودند پس پیش برو
 و بطرف آنها التفاتی نکنی و هرگاه بجای خانه هشتم خواهی رسید دو چو تره و سیریم تر

از سابق خواهی دید و در آن دو بساطا بهتر از سابق کسره باشد و کسی را در آنجا نخواهی
یافت پس بجانب آن چو ترا هرگز نظر نکنی تا خادمان یزید ترا اجنبی ندانند و مانع تو نشوند و هرگاه
در جلو خانه نهم داخل بشوی شش نفر را خواهی دید که هر یک از آنها بر کرسی طلاشسته
خوابند و پیش روی آنها زیاده از هر کس از شمشیر بازان خواهند بود آنها وزیران یزید
بن معاویه باشند و هرگاه در جلو خانه دهم خواهی رسید جوان خوشتر و را خواهی یافت که
جامه های سیاه پوشیده است و آن جوان غلام یزید است و از شیعیان امام حسین علیه السلام
است و از روزیکه آنحضرت شهید شده اند جامه های سیاه پوشیده است پس هرگاه نزد
او برسی مطلب ترا خواهد بر آورد و او از مال یزید چیزی نمی گیرد و منی خورد هر روز از آنجا
می سازد و او را می فروشند و بکار است خودی خورد و یزید را خال و خبر دارد و عمر چون این تدبیر از امام جماعت شنید گفت خدا
بر تو رحم کند و جسد را خنجر بدید بعد آن امام جماعت از نزد عمر برگشت و هرگاه صبح روز دیگر
شد و عمر از نماز صبح فارغ گشت جامه دانی که با خود داشت آورد و جاکه یقی و جامه رومی
از آن بر آورد و بالائی آن جامه خرازیب بدن کرد و عمامه خز کوفی بزرگی را بر سر گذاشت
و دو موزه از چرم سیاه در پاها خود کرده و خود را خوشبو نمود و بیرون رفت با نامه عبد الله بن
عمر و موافق در پاچه پیچیده زیر بغل خود گذاشت و بر در خانه یزید آمد معلم می گوید که آنچه امام جماعت
از من گفته بود همه را رسانده کردم و در امری خلاف نیافتم و از یک جلو خانه بجلو خانه دیگر
میرسیدم تا اینکه نزد بساطا آمد و منظر من بر آن افتاد و در فکرافتادم پس پا دردم و صیبت پیشانی را
و از آنجا بگذشتم پس هرگاه بجلو خانه دهم داخل شدم آن جوان را دیدم هرگاه او مرا دید آواز
بند مرا داد و گفت لا اله الا الله و الله اکبر کجا بودی از دست هفده روز ترا
می طلبم ای عمر گفت من نادان مرا از حضور مانع شدند قسم میدهم ترا ای سید من از کجا نام

مرا معلوم کردی تو مرا نمی شناسی و گاهی مرا ندیده گفت روزی که تو در دمشق داخل شدی
 در خواب آقا قاسم خود امام حسین علیه السلام را دیدم که آنحضرت میفرمایند که هرگاه نزد تو عیون
 عامر همدانی بیاید پس حاجت او را بر آری عمیر میگوید بعد از آن اواز من گفت نزد من بیاید
 مرا گرفت و در پهلوی خود نشاند ناگاه دیدم که زیاده از صد کس آمدند و در دست های خود
 کلاب پاش و مجرب های طلای که در آن بخور عود می کردند داشتند و از جای که نشسته بودم بگریستم
 پس گفتم ای آقای من اینها کیستند او گفت اینها غلامان یزید اند هرگاه یزید را در حمام
 میکنند اینها حمام را از کلاب می شویند و آنرا معطر میکنند بخور پس ساعتی توقف کردم دیدم
 که قتیب پادشاه غلام که بزرگتر آنها ده ساله بوده باشد و کوچک تر آنها هفت ساله آمدند
 و یزید در میان آنها بود و بر دایمی هرگاه عبدالله بن عمر معلّم را رخصت کرد گفت ای عمیر
 بن عامر من ترا وصیت میکنم که هرگاه در دمشق برسی پس سه روز در آنجا توقف کنی بعد
 از آن در حمام داخل شوی و کثافت و چرک را دور کنی و خود را خوش بشو کن و جامه و بقی را بشو
 و کمربند و بقی بپندی و پارچه که در آن مویا گذاشته نیز بغسل خود بگذار و چادری برووش
 خود بپند از پس هرگاه داخل در اول قصر مزید شوی خواهی دید جلو خانه طلوعی را و بزرگ
 و بسیار او دو چو تره خواهی یافت که بر آن فرش و زیباتر سرخ کرده باشند و بر هر چو تره صد
 حاجب و دربان خواهند بود و در آن خواهی دید پس بر آنجا سلام کنی آن
 بشو تا آنها گمان کنند که تو هم از غلامان یزیدی باشی که میزنند و می آیند و بسبب کثرت
 آنها کسی ترا نخواهد شناخت و متعرض حال تو نخواهد شد و هرگاه در آنجا داخل شوی
 مکانی متعلق بنمای عالی را خواهی دید و بهر دو جانب آن دو چو تره باشند و بر هر چو تره
 دویسان و صدیکه کرده باشند و بر هر چو تره صد غلام باشند و برای هر غلام خادمی باشد

که برای او مروه جنبانی کند و شمشیر را و سپر را برد و یار معلق باشند پس داخل شود و بر کسی
از آنها سلام کند بعد آن میرسی بقصر عالی و جلو خانه او وسیع تر باشد و در آنجا هم دو چو تره
باشند و فرش ابریشم زرد بر آن گسترده باشد و بر هر چو تره قیبر دو صد نفر از امردان
باشند که ریش و برکت نداشته باشند و دو صد غلام بر سندهای دیباج تکیه کرده نشسته
باشند و برای هر خادم پنج خادم که عمر آنها نه ساله باشد خواهی دید که مروه جنبانی میکنند
با پوششهای طلا پس پیش برو و باکی نه نمائی و بعد آن چون بجلو خانه چهارم داخل شوی
در آنجا دو چو تره خواهد بود که بر آنها فرش زرد گسترده باشد و بر هر چو تره قریب سه صد غلامان
جیشی از امردان باشند و برای هر غلام خادمی باشد که مروه جنبانی کند پس پیش برو و
بطرف آنجا کنی و از آنجا بجلو خانه پنجم میرسی در آن جا هم دو چو تره باشند و بر آن فرش
دیباج کرده باشند و بر آنها قومی باشند که آنها را طشیه میگویند چرا که آنها پیش یزید سران
علیه السلام را در طشت طلا نهاده آورده بودند و آنها قیبر با نصد کس باشند مسلح و سوار
لب و لعب شغلی ندارند پس پیش برو و پراوی مکن پس هر گاه برسی بجلو خانه ششم در آنجا دو
چو تره وسیعی خواهی دید بر آنها فرش نفیسی گسترده باشند و بر آن قیبر پنج صد غلام خواهند
بود و آنها از شمشیران یزیدی باشند پس پیش برو و اعتنای بطرف آنجا کنی پس هر گاه
برسی بجلو خانه هفتم در آنجا خواهی یافت قومی را که نشسته اند و کار پردازان آنجا خواهی
دید که لعب و مشقت بسیاری کشیده اند و کارها و صنعتهای عجیب بعمل آورده اند صورتها
همه آنچه حق تعالی از وحش و طیور پیدا کرده ساخته اند پس بطرف آنها نه بینی و التماس
مکن و الا ترا اجنبی خواهند دانست پس پیش برو و پروا مکن بعد آن میرسی بجلو خانه هشتم
و در آنجا کسی را استواری دید و در آنجا صورتهای مختلفه ساخته اند و سقفهای آرا با بطلان

کرده اند بعد از میری بقصر عالی که بلندی او چهل ذراع و چهل ذراع باشد در آن خوشی گسترده
 باشند که یک قلعه باشد بقدر طول و عرض قصر و آن درون آن فرش از بالهای نرم شتر مرغ
 پر باشد و پائین آن از حریر باشد و آن فرش از صدر مکان تا حمام بوده باشد تا یزید بانی خود را
 بر زمین بنماید پس گوشه آن قصر ساعتی توقف نمائی تا آفتاب طلوع کند پس الوقت بیرون خواهد آمد و غلامی خوشتر و زیبا
 و بیاج مرغ در بر او و عمامه خمر بر سر او خواهد بود و پیر او موزه از جرم سیاه بحدیست او بخوردانی که در آن عجمی باشد
 خواهد بود چون یزید از حمام بیرون آید او را بخور مسطر سازد بعد آن غلام دیگری که لباس و مثل
 لباس اولین باشد بیرون آید و در دست او کوزه پر از آب مشک و عنبر و گلاب خواهد بود تا چون
 یزید از حمام بیرون آید آن آب را بر او به پاشد بعد آن غلام دیگری که روی او مثل ماهتاب منور باشد و در بر او
 قبا و بیاج سیاه باشد بند کشاده و بر سر او عمامه سیاه و در پا او جرابی از بیاج سیاه باشد خواهد آمد پس هرگاه
 ترا خواهد دید پیش تو خواهد آمد و انحال تو مال خواهد کرد و جرات خواهد آورد زیرا که او دوست دار امام حسین علیه
 السلام می باشد و از روزیکه آنجناب شهید شده اند جا بهای سیاه می پوشد و سر امام حسین علیه السلام
 را بقیت صد هزار دینار خرید کرده در کربلا فرستاده بود و هموار روزانه روزه میدارد
 و شب بعبادت خدای عز و جل بسر میکند و زبان جوین افطار میکند و آنچه بمشقت دست
 خود و کار خود حاصل میکند بمهر فعیال خود می آرد و آنچه باقی می ماند بر فقرای شریف تصدق
 میکند و از مال یزید چیزی نگذرد و او نمک و نمک یزید نیست و خدمت او میکند و یزید او را نهایت ست میدارد و میتواند
 که کسی او را از خود جدا کند و گاهی بر او غضبناک شده و به اهل مملکت یزید بسبب محبت و تقرب یزید طبع میکند
 او میباشند و خواهی دید و در دست او منديل بر شمش و رمال و بقی پس هرگاه او را بینی
 پس بشتابی پیش او برو دست های او را بوسه بده و مکتوب را با او بسیاری و بگو که من
 از شیعیان امام حسین علیه السلام می باشم تحقیق که او جمیع مقاصد ترا بر آرد و ترا همراه تو خواهد

تشریح میکرد مطابق گفته او میل آوردم و آنچه او خبر داده هم را مطابق خبر او یافتم و چون بیکو خان
 بهشتین رسیدم بگوئیم رسید که کسی میگویی چه قدر مردم بکثرت امروز داخل میشوند و دیگر جواب می
 دای بر تو هست که ده هزار حاجب و خادم و حافظ داشته باشد علاوه خادمان چهار از
 کثرت آمد و رفت تعجب میکنی از آنجا هم بگذشتم و انجام کار رسیدم نزد آن جوان که صفت آن
 شنبه بودم هرگاه او را دیدی گفت ای عمیر تو کجا بودی از هفت روز منتظر تو بودم گفتم ای
 مولای من از کجاست ناخنی و معلوم کردی که نام من عمیر است و از هفتده روز در دمشق وارد
 شده ام حالانکه سوا می همین وقت گاهی تو مرا ندیده و من ترا ندیده ام گفت مدت هفتده
 گذشت که بشرف زیارت مولای خود امام حسین علیه السلام در خواب مشرف شدم و آنحضرت
 مرا در باب تو وصیت فرمود و گفت هرگاه عمیر نزد تو خواهد آمد پس حاجت او را برآور عرض کردم
 فدای تو شوم کجا است فرمود او نزد تو خواهد آمد و بدانکه آنچه سعی در باره عمیر خواهی کرد خدای
 آن از عبد بزرگوار من رسول خدا صلی الله علیه و آله خواهی یافت آنحضرت شفیع او و تو در
 قامت خواهد بود و شما هر دو در حقیقت لیسیم خواهید بود و من استاده خواهم کرد ترا و او را
 رو بروی پروردگار و عرض خواهم کرد که اینها نصرت و یاری من کردند و رو بروی من
 جهاد کردند بعد آن آن جوان گریست و من هم گریه کردم پس درین حال بودیم که دیدیم غلامان
 می آیند قریبش آمد غلام که قبای دیباج پوشیده اند و کمر بند طلا بستند و در دستها
 خود عمود مانند زین بجوهر دارند پس دیدم که بزید می آید جامه دینی بند کشاده پوشیده است
 بر سر او کفرین طلا چهار طاق بسته و در باغ غلبین طلای دارد که غلبند آنها از مر وارید و
 است و زین بغل بند حرمی است و بر چوب طلا که بر آن لا اله الا الله محمد رسول الله
 یزید العباسی المومنین گفته بودیم که کرده می آید و حق سبحانه و تعالی روی او را در دنیا و

آخرت سیاه کرده بود و بر بینی او اثر خست نمایان بوده و بینی بزرگی داشت و برای
 او که سیاه تمام شده بود و نزد عمیره می گوید چون عظمت او را دیدم مصائب امام حسین علیه السلام
 بخاطرم گذشت و اشک از چشمهای من ریخت پس آن جوان نامه عبد الله بن عمر و پارچه که در
 مویای روزه و دختر آن او بوده از من گرفته و نیزه را استقبال کرد قبل رسیدن او به جامه و از او
 بگفت ای خلیفه زمان آیا نیست بر تو حلفی که بخت پدر خود کرده که هر روز حاجتی از حوائج
 من بر آری و از روزی که حسین بن علی را قتل کرده من از تو سوالی نکرده ام نیزه گفت
 آیا حاجتی داری گفت بلی حاجت من این است که این نامه را بخوانی و زود برای جواب حکم
 دهمی و نامه را باو داد نیزه نامه را گرفت و خاتمی که بر آن بوده آنرا بشکست و آنرا بخواند و
 گفت کجاست آنکه نامه اهورسانیده آن جوان گفت اینک حاضر است عمیره می گوید
 هرگاه پیش روی او بیستادم گفت این نامه عبد الله بن عمر است سوال کرده است از من
 که نامه نویسم برای حامل خود عبید الله بن زیاد که مختار بن ابوعبیده را از حبس بکشد
 عمیره گفت بلی نیزه گفت من بقیقین میدانم که تو از شیعیان حسین بن علی می باشی گفت من
 مردی هستم که عبد الله بن عمر مرا آجیر کرده است که این نامه و این پارچه را نزد تو برسانم
 و پارچه را کشود و بلاحظه او در آورم و پس هرگاه نامه را دید رنگ او زرد گردید و حال توفیر
 شد و بنابر روایت گفت نهایت امر عظیم است که آنکه نوشت و آنکه نزد من آورد و از او
 این نسبت که رو کنم عمیره می گوید آن جوان گفت ای خلیفه زمان چه نقصان هست اگر برای
 حاجت این را از شیعیان امام حسین علیه السلام باشد باز غیر آنجا پس نیزه و است
 و کاغذی طلبید و نامه برای این زیاد نوشت و در آن نوشته که مختار را بکشد و نزد عبید
 بن عمر ببرد و باو و بعلم احسان نماید و هیچ بدی نکند بعد آن بطرف آن جوان

متوجه شد و گفت تحقیق که حاجت ترا برآوردم قسم بخدای بزرگ که دست دادم که تو از من بگریزی و طلبی و سوال
 نمی کنی دیدارهای مختار از من و امر را با تو کشید برائی ایکی او احق عبد الله بن عمرو دیگر انعام و احسان
 بر تو داد احق تو عمیر میگویی پس حکم داد که برای من مگرولی حاضر سازند و با نقد در هم و خلعتی را
 پس ساعتی نگذشت که آنچه حکم داده بود برای من حاضر کردند عمیر میگویی من بسیار فرخناک و مسرور
 از قصر یزید بیرون آمدم و همان وقت بر نایقه که یزید مرا داده بود سوار شدم و بطرف کوفه
 متوجه شدم و بآنکه مدت در آنجا رسیده بقصر الاماره ابن زیاد رسیدم و دلمان بند بستم
 و از در بانی که بدر قصر ابن زیاد معین بود اجازه طلبیدم او پرسید تو کیستی گفتم مرا یزید
 فرستاده است عمیر میگویی و از دلمان بند تمام روی خود را پوشانیدم و سوای چشم با چیزی
 نمایان نبوده تا کسی از اهل کوفه مرانه شناسد پس هرگاه رو بروی ابن زیاد رسیدم دلمان بند
 را کشودم و او مرا دید و شناخت و با وصف غیظ و غضب خندید و گفت وای بر تو ای عمیر تو
 چنین کرده عمیر گفت بلی من کردم این امر را و خواهم کرد بعد آن نامه یزید را با و دادم و از عادت
 او این بود که هرگاه نزد او نامه یزید می آمد نمی خواند و اگر ایستاده پس بوسه داد بر آن نامه و
 بر خود گذاشت و خاتم را شکست و نامه را ملاحظه نمود و گفت حکم امیر را بشنیدم بجا خواهم آورد
 پس حکم داد که مختار را با کرام حاضر کنند پس ساعتی نگذشته که مختار را رو بروی او حاضر ساختند
 و هرگاه مختار را دید برای تعظیم برخاست و طلبی را طلبید تا علاج آن زخم نماید که بروی
 مختار بوده و حکم داد که او را بجام ببرند و ناخن با و موهای را بتراشند و خلعت فاخره با و
 پوشانند و حکم داد که برای او نایقه حاضر کنند تا بر آن سوار شده بمدرینه منور برود و نایقه
 دیگر برای زاوراه او داده و نایقه برای آب دهان را و انعام فرموده و همه زاوراه
 با حسن و جوع برای او مهیا کرده داد و بر وایتی بمعلم هم همه را بختار داده بود و داد و گفت برو

بخیر و خوبی و این زیاد از مختار عذر خواهی کرد و گفتی برای این عمیر گوشت عظیم بگویم پس من مختار از
 خانه این زیاد بیرون آمدم و در خانه خود در کوفه همراه مختار داخل شدیم و برای او طعامهای تمهید
 حاضر کردم و گفتم بخورای آقای من پس تحقیق که نجات یافتی از بلای عظیمی مختار از من گفت که قسم
 بخدا ای عمیر هرگز گوشت نخواهم خورد و مختار خواهد شد گوشت بگوشت من تا اینکه بنی امیه قتل
 نکنم و پاهای خود را بران نگذارم و مختار را پامال نه نمایم و بر سر کا آبخانه نشینم و بساط خود را بر آما
 آنها ننگستم انگاه من و نو و اصحاب گوشت تناول خواهند کرد و چون مختار فارغ شد عمیر میگفتم
 ناقه حاضر ساختم و او و من بر آن سوار شدیم پس هرگاه از کوفه بیرون رفتیم مختار گفت ای عمیر
 در مخالفت حق تعالی دادم گفتم قسم بخدا ای سید من تا زنده ام از تو جدا نخواهم شد هر جا رومی
 من با تو خواهم بود مختار گفت قصد مدینه منوره میدارم گفتم من همراه تومی روم و در خدمتگذاری
 تو مشغول خواهم ماند گفتم چه خوب است و در هر دو ج همراه خودت شنید و شتران شتران
 قطار ساخت و بجام ناقه اولین را بدست خود گرفت پس همراه مختار رفتیم تا اینکه بمدینه رسیدیم
 بطرف خانه عبداللہ بن عمر و متوجه شدیم و در آن روز برای عبداللہ بن عمر هر سه تیار ساخته
 بودند و در طبقها آنرا ریخته بودند و او از زوجه خود که نهایت او را دوست میداشت میگفت بیا
 از این طبق بخور قسم میدهم ترا بحق خود او گفتم ای عبداللہ مستعرض من نه شوی قسم بخدا هرگز گوشت
 تناول نخواهم کرد تا وقتیکه رومی برادر خود مختار را نبینم آنحضرت درین حال بودند که ما بان رسیدیم
 و مختار و کوبیدن آن گفت یکبستی گفتم مختار هرگاه صدای مختار را شنید از جای خود برجست و در
 کشتود و معافه کرد از و هر دو بسبب و فور شوق و مسرت بهوش بر زمین افتادند بعد یک ساعت
 بهوش آمدند و قریب بود که بسبب و فور فرح هر دو هلاک شوند و در بعض روایات نیست که چون
 مختار بهوش آمد و همیشه او بهوش نیامد او را حرکت دادند و دیدند که طائر روح او پرواز کرده است

پس بنویسند و کفین او مشتعل شدند و او را دفن کردند و همه محزون و غمناک گردیدند و مختار و در آنجا اندک
 مدت ماند تا این که وقت نماز قضای خاور و عالم درباره انتقام از ظالمان آن امام شهید رسید
 باب ۲۰ در حال اصل شدن یزید پلید بهنم و ذکر اتفاق مردم بر طلب خون امام حسین علیه السلام
 ابو مخنف میگوید که بعد از را شدن مختار یزید ملعون چند روز بجای خود ماند بعد آن حکم داد که برای
 لشکرها میانشون پس او را برای شکار رفتند چون دو منزل از دمشق پیش رفتند آهوی را دید
 اسب خود که نهایت تیز و تند رفتار بود عقب آن آهوی دو انید و حکم داد که کسی همراه او نیاید پس میا
 دو کون رفت و اثری از آن آهوی نیافت و شدت تشنگی بر او غالب شد آشنای راه آبی نهایت صاف
 تا هر شد قصد نوشیدن آن کرد بر آن طائری را یافت هر گاه یزید را دید قصد او کرد و او را پاره پاره ساخت
 و بعلق نمود و بعد آن قتی کرد و بیرون آورد پس نژده شد بعد از آن خداوند عز و جل آب رفت تا بنوشد پس باز آن
 طایر را و پاره پاره کرد و قتی کرد و اجزای او را بیرون آورد و باز نژده شد و این عذابی است که در دنیا
 حق تعالی برای او معین کرده و عذاب آخرت شدید و سخت تر است و در روایت دیگر چنین است که
 یزیدین معاویه هر گاه در آن بیابان رسید ماه را از گله که گله اسب مناسب بود را پس او را از آنجا حرکت نکرد
 و به آنجا ایستاد و پس حق سبحانه تعالی او را بصورت اعرابی نازل کرده او گفت آیا راه گم کردی پس
 سخای گمراهی گفت پس سبب گمراهی را بگو پس گفتم ترا یزید بازو گفت که ای اعرابی اگر تو را خواهی
 شناخت هر آنکه اگر از من بپرسد بگو که اعرابی گفت تو کیستی گفت منم امیر یزیدین معاویه هر گاه
 این امام را شنب گفت باینکه تا به روزگار ای ملک ملعون شتی بدست جنتی که حق تعالی ترا بدو
 و آخرت که داده و بدو کار و فرستاده است که از تو انتقام گیرم سبب آنچه کرده با فرزند دختر خود
 نقل کردی امام حسین علیه السلام را و شک دوست دینودی پس اگر بر حق می باشی برو کنی حربه را و حجت
 نفس خود را تا من قبیل بنویسم که هر کس یزید است خود را با من قتل نموده و در آنجا کشت که

و به دست سخن خود را پس اعرابی گفت عذاب نازل شود بر تو ای امانی بنی که حق تعالی چه کرد با تو قسم
 بخدا که ترا قتل خواهم کرد به بدترین قتل که دنی چنانکه قتل کردی امام حسین علیه السلام و در غربت گرد
 و تشنه بعد آن اعرابی دست خود را بر قبضه شمشیر خود گذاشت و فریب بود که قتل کند نیز میگفت مرا قتل
 مکن که ترا از ملک خود خواهم داد آنچه خواهی اعرابی گفت وای بر تو ای ملعون نپاه بخدا که آخرت خود را
 بدینا بفروشم صدمات ابر و دایم اختیار کنم چنان که تو کردی اسی ملعون عذاب نازل شود بر تو
 بدانکه حق تعالی مرا برای انتقام از تو فرستاده است بعد آن شمشیر خود را از میان کشتی بیرون کشید
 شمشیر سپ نیزه را میزد و هر دو دست را برداشت پس او بر زمین هلاکت افتاد و پاچ پاره شد و برآورد
 پای او در رکاب و سخته شد و بسبب دیدن اسب پاره پاره گردید و برآیت دیگر نیزه در طلب آهوی چون
 بیان هلاکت رسید حق تعالی ملکی را از ملائکه عذاب فرستاد که بدست او تازیانه کشید و بود آن
 ملک او را بدار البوار رسانید و هر گاه لشکر این او دیدند که در مراجعت او تاخیر شده همه مابان راه که
 او رفته بود در رفتند او را یافتند و بعضی گفته اند که همه آنها بیابان مرگ شدند و کسی زندگازانجا نماند
 و بعضی گفته اند که لشکر این او اسب نیزه را یافتند و یک پای او در رکاب باقی مانده بود همه فریاد
 کردند و آواز گریه و بکا بلند نمودند و بطرف مشرق گریختند و آهوی گفت میگوید که پس لشکر نیزه
 بیابان متفرق شد بجانب چپ راست و او در درخت بسرا ماندند و اثری از او پیدا نشد پس
 گریختند گریان و تیر بجانب مشرق و درخت دیگر آنکه لشکر این پس او دور گردید او را پاره پاره یافتند
 پس این اتفاق را می دیدند و در خود تیر بودند ای عظیمی استند نه همه که بخت یکی دیگر را نیافت
 گروهی از آنها بسبب صدای آن آواز هلاک شدند و تیرهای بد مشق رسیدند و فتنه در مشق پیدا
 و مردم مختلف شدند بعضی از قتل و خون شدن نگریه می فریاد میکردند بسبب اینکه امام حسین را
 شهید کرده بودند و آنها نمی دانستند که چه خواهد بود و این را قتل کردند و جنگ در آن روز

و بعضی بحایت عیال و برخواستند و در حراست اموال او کوشیدند و با هم فتنه و فساد برپا شد و
بنی امیه آنچه از اموال او بغارت برده بودند مسترد گرفتند و در آن زمان حکومت بصره و کوفه متعلق
باین زیاده بوده و نیزید اورا حکم داده بود که شش ماه در بصره مانده باشد و شش ماه بکوفه و هرگاه او از
کوفه بطرف بصره میرفت بجای خود پسر خود را میگذاشت و هرگاه از بصره بطرف کوفه میرفت برادر
خود را قائم مقام خود میساخت و در محبس او در آن زمان از شیعیان علی بن ابیطالب علیه السلام
چهار هزار و پنج صد کس بودند و آنها لقب بتوابعین شده بودند زیرا که بدست علی بن ابیطالب
توبه کرده بودند و همراه آنجناب جهاد کرده بودند و آنها از محمد معاویه مجبوس بودند و بروای
بعضی آنها از آن زمان مجبوس بودند و بسبب حبس و قید و غل و زنجیر نتوانستند که حضرت امام
نمایند و حال آنها این بود که علاوه شدائد قید و روزی طعام بآنها میدادند و روزی نمیدادند
و حضرت مسلم بن عقیل هرگاه بکوفه رسید و از مردم بیعت گرفت خواست که آنها را از محبس رها
لکن قضا را همان شب باین زیاده نهاد داخل کوفه شد و امر حضرت مسلم مختل گردید و آنچه شدنی
بود واقع شد از نجات آنها رهایی نیافته بودند و هرگاه خبر ملاک یزید شائع شد این زیاده بصره
مردم بقصر او هجوم کردند و اموال و اسبهای او را بغارت بردند و غلامهای او را کشتند و محبس را
شکستند و آنها را که در آنجا مجبوس بودند رها ساختند پس از زندان چهار هزار و پنج صد کس از
شیعیان رهایی یافتند و جمله آنها سلیمان بن صرد خراعی و ابراهیم بن مالک اشتر و سعید بن صفوان
و یحیی بن اعون و صعصعه عجمی بوده و دیگران که شجاعت آنها بحکام امتحان آمده بود بودند
پس کجور آمدن از محبس قصد خزانة این زیاده کردند و آنرا بغارت بردند و همه اموال و سلاح
این زیاده که در آنجا بود گرفتند و خانه آن خانه خراب و خراب ساختند این نما علیہ الرحمہ در شرح
آورده که روز پنجشنبه تاریخ چهارم ربیع الاول سنه شصت و سه هجری و بعضی شصت و چهار گفته اند

یزید پدید رخت هستی بدرک هفت کشیده و عمر شش سی و هشت سال بودند و مدت خلافت او دو سال و هشت ماه بود یازده سپهر گذاشت از آنها یکی ابویعلی معاویه نامی بوده که در شام بیعت او کردند و او خود را از خلافت خلع کرده و بر او را و خال بود و مادر او دختر باثم بن عبید بن عبد شمس است و بهمان زن مروان بن حکم بعد فوت یزید تزویج کرده و در همین سال با عبید الله بن زبیر بیعت کردند و مروان بن حکم در شام و عبید الله بن زیاد در بصره و اهل عراق در بحر حیرت و حسرت و بدایت افتاده بودند که چرا مدد و نصرت امام حسین علیه السلام نکردیم و عبید الله بن زبیر بن جهم جعفی که از اشراف کوفه بود و زیارت سید الشهدا علیه السلام مشرف شده بود و آنحضرت فرمودند که همراه من بیا و زفته بود بعد سخاوت امام حسین علیه السلام پشیمانی و نجلت لبثت داشت بخدیجه قیس بود مرغ روحش از قفس جسم پر و از کند چنانکه درین بابید خد شعری است آمیز

و ندامت انگیزانت کرده شعر

تردد بین حلقه و التراق
على اهل الضلال والتفاق
انترکنا و تنزع بالفراق
لنلت کرامه يوم التلاق
تولی ثم ودع بانطلاوق
لهم اليوم قلبه بانفلاق
و خاب الاخرون الى التفاف

فیالك حسرة ما دمت حیاً
حسین حین یطلب بذل نصری
غداة یقول لی بالقصر فوق لا
ولوائی او اسیه — بنفسی
مع ابن المصطفی نفسی فدا
فلو فلق التلھف قلب حی
فقد فاسد الا ولی نصبر و احسب
حاصلش اینکه مادام احمیاء ازین حسرت

بیرون نخواهم رخت چه آنجناب مرا بجمهر ای خود را میگرداگر موافق طلب آنجناب رنج من می رستم و یاری و جانفشانی میکردم هر آینه بغور عظیم و آسایش نفیم میریدم ازین غم و غصه

دلم خون و چشم چون است حقا که هر که نماند طاعت آن امام مقرر خض الطاعة بر دست
 نجات یافت و هر که کتاب سعادت است با شش انگشت بی نصیب بگوهر شد و در
 عراق غیر از قبائل عرب که در کوفه بودند کسی قابل جهاد نبود نخستین آنکه اقدام بر این امر نمود و یاران
 بنی خزامی و سبب بن ثجه ضرری و عبد الله بن سعید بن نفیل از مدی و عبد الله بن مال
 قیس و رفاعة بن شداد بودند و این پنج کس از معارف اصحاب کبار حیدر کرار امیر المومنین
 علی علیه السلام بودند و صاحب استیفاء و رده که سلیمان مرد نیک و فاضل و عابد بود
 نام او در جاهلیت یسار بود و حضرت رسول خدا و اسیما نام نهاد و در او اهل فتح در کوفه
 وطن گرفت و خانه در آنجا ساخت و با حضرت امیر المومنین علیه السلام در حرب صفین شهر نظر
 مجاهد بجای آورده این شمار جمله میفرمایند پس چون غزیت ایشان بر طلب خون امام حسین اسلام
 تعظیم یافت جمعی کثیر در سرای سلیمان بن مرد جمع آمده و سلیمان بعد و ثنا الهی گفت که
 خدا یقانی ما را بطول عمر کشیدن مصائب مبتلا گردانید و از وقتم است عا میکنیم که باراد کسانیکه
 باین آیه کریمه مخاطب هستند داخل بکنند اولکم یخمسکم ما یتن کرفیه
من تن کرجاکم الذی یرفک و قوا فواللظالمین من نصیر یعنی
 آیا شمار اعم و مدتی عطا نکرده بودیم که در آن نصیحت میتوانید بگیریید هر که خواسته باشد
 و پیغمبر برای شما مبعوث شده پس هیچ شید عذاب را که ظالمان را یاری و مددگاری نیست
 امام ائمه حقین و سید الوصیین فرموده عمر که حق تعالی بعد و رسیدارد و در آن مشقت سال است
 و در میان ما احدی نیست که باین عمر نرسیده باشد و ما همیشه خود ستانی و خود پسندی داریم
 مداحی شیعیان میکردیم تا اینکه حق تعالی اخبار و اتقیای ما را بجهنم و فتن مبتلا و متهم ساخت
 و در بحر نوازل نماند و قلوب ما را قلوب یافته چه دختر زاده رسول و فرزند و دل بند رسول را

معاونت کردیم و کاری و خدمتی بجا نیاوردیم بحال چاره و ملا فی خیر این نیست که در انتقام
خون آبوشیم و قاتلان او را بکشیم بعد نیست که جناب اقدس الهی از تفصیلات مادر گذرد و فرما
گفت که بتوفیق خدای عزوجل حسن صدق و ثواب فرمودی و راه سداد و رشاد نمودی
و بجهاد فاسقان و استغفار کنایان اشاره کردی همه را بسرو چشم و جان و دل مسوم و مقبول
داریم و بدیگران خطاب کرده گفت اگر رای شما باشد در باره انتقام خون امام حسین علیه السلام
سلیمان صرد را که از بزرگان فرقه ناجیه اثنا عشریه و اصحاب اطیاب حضرت خیر البر است
والی و رئیس سازید و سیب بن نخجه هم این رای را پسند کرد و مستعرب شده و از کلام
صاحب روضه القضا مفهوم میشود که آن خطبه را سیب بن نخجه که مصحوب عمر بن سعد کربلا
رفته بود خوانده پس سلیمان بن صرد گفت این عذرهای شما مسوم نیست گفتند پس چه کنیم
که مستحق غفران کردیم سلیمان گفت هیچ حیل دیگری نیست یا نم بجز آنکه خوشتر را در معرض تیغ آوریم
چنانچه بسیاری از بنی اسرائیل شمشیر در یکدیگر نهادند قال الله تعالی انکم ظلمتم
انفسکم بائخاذکم العجل فو بوالی بائخاذکم فاقتلوا انفسکم
و مجموع شیعه بزانوی استغفار آمد و گفتند مصاحبت آنست که شمشیر از پیام بیرون کرده
سنا محض را بر سر سپان راست کنیم و همان را از لوث وجود دشمنان آل محمد پاک گردانیم و همه
بر این معنی بجهت کشند که قاتلان آنجناب را و هر که بکشتنش دستشان را و هر که در قتل او سعی نمود
و آنکس که این معنی پسندیده همه را بکشند تا توبه ایشان درجه قبول یابد و چون مهم بر این موجب
قرار یافت گفتند با ما امیری باید که بجای آن نام را و تخلف جابر ندارد و انگاه اتفاق نموده
بمادت سلیمان بن صرد میادادند و باید که مقرر گردند که بعد از فتح و ظفر علی بن حسین علیه السلام
را بر سر بر خلافت بنشانند و درین باب با طراف ولایت رسولان فرستادند و انتهی کلام جمع

کردیم بروایت ابن نما پس سلیمان نامه مصحوب عبد المتدین مالک طائی پیش سعد بن خدیجه
 بن یمان فرستاده و در ضمن آن شعیان را نامتقام ترغیب داد تمامی اهل وفاق بالاتفاق
 بر امر محمود راضی و خوشنود شدند و سعد از رضای ایشان بسیار اعلان نمود بعد نامه دیگر
 مصحوب خطیبان بن عماره نیمه بمثنی بن مخمر ارسال داشته او در جواب نوشت اما بعد از
 و دیگر برادران ایمانی از مضمون رفیق و قوت یافتیم و شکر و سپاس بقیاس جناب احدیت
 بجا آوردیم و همه ایشان سیم عنا و اطعنا گفته کمری بوفاداری و جان سپاری پس این
 و اسلام خیمه شام و در آخر مکتوب چند شعری خوب قلم کرده

تبصر کانی قد اتیتک معلما	علی ابلغ الهادی لجش هذیم
طویل القدر انهد اشق مقلص	ملح علی قاسی للجمام سر و م
بکل قتی لا یملا عالدیر ع مخره	محش لناس الحرب غیر سو م
اسخی نقه یبغی کلا له بسعیه	ضر و ب بنصل السیف غیرا نیم

حاصلش اینکه من سجدت شمسوار سمند برق رفتار در حد صد بلند بالا حسیم و طویل تند
 و چالاک بالاتفاق جوانانی که از فرط شجاعت حاجت ندره و خود در خود نمی بیند می رسم
 و توی که پناجوی یاری دست بقبضه شمشیر است و کمر اطاعت بر میان جان بست و در آنج
 طبری مذکور است که ابتدای خروج مومنین در سال شصت و یک که است شهادت امام علیه السلام است
 اتفاق افتاده و همیشه روزگار پوشیده و خجسته در قیام سر پیمان کارزار و درستی آلات و اوزار و جمع آوردن
 احوال و انصار می بودند تا اینکه فرید پدید و نخل سحیر گردید و در وفات آن امام شهید و موت بزرگ
 پلید سه سال و ماه و چهار روز فاصله شد و مجید اللدین زیار و الی عراق و نائب عمر و بن حش
 و رکوفه ابو جعد اللدین زیار و حیات میزد و مردم را با انتقام خون امام علیه السلام و قتل فرید بخاک

با حق و ابرام مرغیب تمام میکرد و بعد از فوت آن ملعون از اراده خود برگشت و ظاهر شد که بدست
 برای خود بنخواست و انتقام خون امام مظلوم نداشت و با منی با خدا و خود مذکور کرده و قتی که مختار
 نزد عبداللہ بن زبیر رفت او را چنانکه میخواست یافت بعد از آن مختار از کوفه رفت با ابی
 بن ابوجہ ملاقات کرد و پرسید مردم کوفه چه حال دارند گفت این قوم با اگر کسی بدامی داد
 اتفاق میکنند و رایست بدست اومی آید مختار گفت من آنهارا برام حق محو می شوم و مجتمع می کنم
 و با عانت ایشان باطل را دور میکنم اگر خدا خواسته جمیع اعدا و مخالفان سرکش را خواهم
 گشت بعد از آن مانی پرسید که سلیمان بن عمرو در چه خیال است متوجه قتل شد باینکه گفت بمن نشد
 و لکن همه عازم اند بعد از آن مختار از اسجارفته تا نهر خیره رسیده آن روز جمعه بود و در آن وقت
 غسل نموده رخت در بر کرده شمشیر بگردن حمال نموده سوار کوفه و داخل شد بهر کوه و بهر محل
 و مقام که کثرت از وحام انا می دید عثمان مرکب میگرفت و سلام میکرد و میگفت خوش شنبه
 ایام عسرت و پریشانی گذشت و روزگار فرح و شادمانی در رسید منم که متمینات شما را خواهم بود
 منم که فاسقان مسلط شده ام خون اہلبیت را از اعظامی ستانم بعد از بسجده جامع رفت نماز گذارد
 و در آنجا مردم را دید که بطرف او نگاه میکنند و با هم دیگر میگویند که این مختار است همه برای او غنیمت
 و بمقدم ہمایون او امیدوارند و از غلات و رفاه می با شیم بعد مختار برآمدہ بخانه خود رفت که پیغمبر بخانه
 سالم بن سبیت شاور بوده بعد پیش شیعیان پیغام فرستاد که من از نزد محمد بن حنفیہ برای انتقام
 خون اہلبیت آمدم این اہلبیت که برای دشمنان و اعدای اہلبیت و سرور دشمنان است و هر
 دشمنان ہلک مقتدر است گفتند کہ تو اہل ولایت این کار هستی مگر مردم بیت سلیمان بن سبیت
 اند پس امر فرمود رئیس ایشان اوست و او در کافور قہرل کن مختار ساکت ماند و منتظر بود کہ حال
 سلیمان چه میشود و آیا بدوران رسد اما چون ایان اسبخت ف عبداللہ بن زبیر و ابی بلال

از پسر زیاد و بنو امیه طلب باید داشت و مرا این زبیر بارت کوفه فرستاده او نیز طلبکار خون امام است
 و بعد از او این کلمات از منبر فرود آمد و بارالاه رفته و بدستور سابق بحاکومت مشغول شد
 و سلیمان و مختار جدا جدا بسلام عبداللہ میرفتند **باب سوم** در کیفیت خروج سلیمان
 برای انتقام از اعدای دین ابن نما میگوید که غره ربیع الثانی سنه ثلثت و پنج هجری ^{سلیمان}
 از بنجید عباسیه راده حرکت کرد و در مہین سند مروان پسران خود عبدالملک و عبدالغزیرا
 بولعی خود ساخته بود و از مردم بیعت ایشان گرفته و در مہین سال غره ماه مبارک رمضان وفات
 نموده و عمر او هشتاد و یک سال بود و نه ماه خلافت کرد و عبداللہ بن زیاد از عراق بخرمیرہ وارد
 شد و را بنجا از موت مروان مطلع گردید و سلیمان بن صرد چون باراده کوچ برآمد لشکر خود را لحظه
 فرموده قلیل یافت حکم بن متقد کندی و ولید بن عصفین کنانی را با و بگذاشت بکوفه فرستاده که مردم
 را دعوت بکنند از طرف آنجا منادی ندا کرده که ہر کہ طالب خون ناحق رنجتہ امام حسین علیہ السلام
 باشد بیاید مردی کہ او را عبداللہ بن خانم از وی میگفتند و نزد او دختر او و زوجہ او سہلہ بن سہرہ
 کہ بسیار جمیلہ و شکیلہ بود و عنایت او را دوست میداشت حاضر بودند پس عبداللہ مذکور بمحروم شام
 صدای منادی بکمال رغبت و شادی دوید و رخت در بر کرد و سلاح بست و سوار اسب شد
 زوجہ اش گفت وای بر تو آیا دیوانہ شدہ گفت و لیکن ندای داعی الہی را بتیک اجابت گفتہ
 ام و کمر سعی مانہ بتمام خون امام تشنہ کام لبیان جان بسته ام زن گفت مرا بکہ می سپاری گفت
 بجانب باری خداوند اہل اطفال خود را بتوسیر دم ایضا را نگاہ دارد و تقصیر کہ در نصرت
 دختر زاده رسول خدا و جگر گوشہ بتول ز من سرزده عفو کن و توبہ مرا قبول فرما بعد در مسجد جامع
 مدائیات الحیات بحسین علیہ السلام زدند و دعوت صلاح و رشاد کردند مردم چون از نماز ^{عشا}
 فارغ شدند بہاعتی از نماز بان برآمدند و پیش سلیمان رسیدند ہنگامی شانزده ہزار مجاہد با او ^{مجموعہ}

شدند و نامهای آنها را در دیوان او نوشتند و صاحب دیوانه گفت که ای این خبر را بسجده بیاورند
 من زیاد رسانیدند و گفت صبر کنید تا به بنیم که از وی چه صادر خواهد شد و چون سلیمان بعد از چند روز
 عرض لشکر کرد و زیاده از چهار هزار کس نیافت و حال آنکه شانزده هزار کس از کوفیان با وی بیعت
 کرده بودند و ازین صورت دلشنگ شد و گفت سُبْحَانَ اللَّهِ این مردم با من همان نوع مسالمت
 میکنند که با سلم بن عقیل کرده بودند این جماعت را نه دین است نه وفاداری و نه حیا و نه
 دیگر سلیمان در این باره خطبه باستان اعلان خویش گفت که اگر با این جهت تحصیل منافع دنیای آید باز
 گردید که درین حرب مال نخواهد بود چه من بآب که حرب کنم مال و عیال ندانم و اگر غرض شما انتقام
 ابا بیت رسول است مردانه قدم در راه ننید و ازین بنس کلمات گفته هیچکس باز نگشت و او نیز ول
 بر محاربه نهاد و رسولان با طرف فرستاد و سائر اهل بیعت را طلب داشت و با آنکه زیاده از صد
 هزار کس با وی بیعت کرده بودند از ده هزار کس تجاوز نکردند و سلیمان ازین معنی متأسر گشت و با
 رای مشورت کرد که تخت بکجا رودیم و با که محاربه نمایم بعضی گفتند عمر سعد و مجموع قتل امام حسین
 علیه السلام در کوفه اندالا این زیاد ابتدا از ایشان کنیم و برخی عوایب چنان دیدند که بشام روند
 و اول بقلع و قمع ماده فساد عبدالدین زیاد پردازند و هر دو فیرق بر اشارت مدعی خویش
 جمع و بر این اقامت کردند و سلیمان رای ثانی را مستحسن شمرده بر توجه جانب شام یک جهت
 گشتند و این خبر بگوشت عبدالدین زید رسید و با ایشان پیغام داد که چنان دیدم که شما را
 رفتن شام است خدا تعالی شما را نصرت و ظفر و مادا در شام و ویست هزار مرد و لا و رند که بر
 حرب اقدام خواهند نمود و سپاه شما اندک از خود دور می نماید که شخصی با چند معدود با خلقی
 نامی رود در مقام مقاتله و مقابل آیند و ما نیز رفتن با ندیار از جمله ضروریات بکوفه و جهت
 نمایند تا از جانب عبدالدین زید در رسد آنگاه با اتفاق روی بدشمنان ننیم و داد خویش

بشانیم و اگر بشهر هم نمی آید همانجا اقامت نمایند تا بعد از مدتی زبیر نامه نویسم و از وی
 الناس کنم که لشکر گران بدمار روانه کند و چون قاصد عبداللہ بن زید پیام بگذارد و سلیمان
 بن مردیاریان خویش گفت که درین باب چه مصلحت می بینید ایشان گفتند ما بر مقتضای امری تو
 عمل میکنیم سلیمان گفت عبداللہ بن زید میخواهد که سلسله جمعیت ما را از هم گسیخته کند و بعد از آن
 اجتماع آبسانی دست نخواهد داد و طیفه آنکه تو کل بر فضل آفرین کار کرده بجانب شام توجه نمایم
 و جهاد اعداء ملت را و وجه مهمت سازیم مجاهدان دین از روی ثبات و یقین سخن سلیمان را
 بسمع رضا اصنامنوع و این شماره و صاحب وضه الصفا میگوید که پنجم ربيع الثانی از نخله کوه
 کردند و شب رویا عورتی را دیدند و از آنجا بشط فرات فروکش شدند بعد از آن چون قریب بقبر
 امیر المومنین حسین علی اندند و با هم گفتند سزاوار گشت که نخست بزیارت امام حسین علیه السلام
 رویم و دست بدان توبه و انابت زنیم و از روان او عذر خواهیم انگاه بمقتصد شتابیم
 این سخن گفته متوجه تربت آنجناب گشتند و چون چشم ایشان بر مرقد منور امام حسین علیه السلام
 افتاد از اسپان فرو آمدند و یکشنبه روز در نماز و استغفار بسر بردند بعد غرای آن امام را بر پا
 کردند و از صدای صاکنای و او یلا و و امحیتابه بر پا کردند و بشتابه که در زیر گنبد خضر اخیان
 گریه و بکا گاهی اتفاق نیفتاد و هرگز بر روی خاک چنین ناله دروناک روند و بر فرار آن امام
 هنگام وداع از دحام کردند چنانکه حاج دور حجر الاسود مجتمع میشوند در آن وقت و شب بن
 جعفری گریه کرد و ضریح مقدس از فضل گرفت و اشعار حست اثار خواند

روان
 معنی
 جان
 روح
 بخت

بیت النشای من امیة نوما	و بالطف قتل ما ینام جیهم
و ما ضیع الاسلام الا قبیله	تا مرنوکاها و دام نعیمها
واضحقت قتاة الدین فی نکت ظلم	اذا اخرج منها جانب کلا یمها

فانقسمت لا تتفك نفسي خزيمة
حیا کی او تلقی امیة خزيمة

وعین تبکی لا یخف سجو مها
یدن بها حتی المائة فرد مها

حاصل مضمون این اشعار اینکه بنوا میة مست خواب ستراحت میکنند و لطف کر بلا
کشتها هستند که دوستان بسبب غم و غصه خواب نمیکند و ضایع نموده است اسلام
را مگر گروهی که سردار و رئیس خود ساخت احمق و نادان خود را و بهوان بعیش و سرور
بسر کردند و صبح کرد و رایت دین که بکف ظالمی بوده هرگاه جنبی ازان کج می شد کجی آنرا استوار
پس حلف کردم که نفس من بهوان مخزون باشد و اشک از چشمهای من جاری باشد و این
امیة از دلت و خواری رسد که بسبب آن بزرگ و رئیس آنها ذلیل گردد و از آنجمله مردم عبد الله
بن عوف حمیرا سپه کیتی سوار بوده بغایت غم و غصه اشعاری چند حسرت آمیز خواند

خرجن یلمعن بنا الرسا لا
ندیدان تلقی بها الا قبالا
وقد رافضنا الا اهل ولا موالا
نرجوا به التحفة و لنوالا

عوا یسا قد تحمل الا بطالا
الفاستقین الغدا را الضلا لا
والمحضرات البیض و المحجا لا
لرضی المهین المفضنا لا

خلاصه مضمون اینکه بیرون آمدند تا صراحت حق کرده کرده به ترش رویی و غضب
و بسبب لیری خود گننام کردند شجاعان را و همراه خود جاعلی را از مایان گرفتند بنوعی
با این ملاقات نمایم شامان فاسقان سکاران گمرازان را و تحقیق که ترک کردیم
دوری بسیم از اموال خود و زنان با حیا خوشتر و پرده نشین با میدا جود و ثواب و
برای خوشنودی پروردگار مهربان و قریب و نگهبان صاحب جود و احسان پس آنرا
را بخا برد و بر مرکب خود سوار گشته در سیر آمدند و بعد از قطع مسافت راه بفر قیاس رسیدند

ظاهر شهر را منزل گاه ساختند صاحب روضه الصفا میگوید چون حاکم انجازه فرین اسباحت از
 قدوم اجتماع آگاهی یافت فرمود تا در حصار بستند و سلیمان و اعیان سیاه با مسیب
 بن تبحه گفتند که ز فرین عم تو مردی غیر و همان دوست و بامروت است تو را به این حصار
 باید رفت و صورت حال را معروض گردانند و از وی رخصت حاصل کردند تا ساکنان این دیار
 و مقیمان این حصار جو و گاه و آنچه محتاج الیه ما باشد به منجی که در میان ایشان متعارف
 است به لشکرگاه رسانیده بفرستند و خاطر جمع دارند که ماعلی الصبح باطل رحیل کوفت
 عنان غریب بجانب پیشو منطفی خواهم ساخت مسیب پیغام سلیمان رسانیده و فر
 فرمود تا مردم حصار را متعبیر و ن برده بسودا و معامله مشغول گشتند و از خاصه خویش با قصد
 شتر جو و گاه بار کرده فرستادند تا به لشکرگاه رسانیدند و بقیه ازین احسان بسیار در باره ایشان
 بهندول داشته خود روز دیگر بنیال سلیمان آمد و از روی نصیحت گفت که چنان بسمع من
 که مردم شام توجه شما را شنیده اند و عبد الملک بن مروان که بعد از پدر بر سر حکومت
 است بجایه المدین زیاده را با منج امیر دیگر از امر ارمالی مقدار تا نزد حرب شما کرده و لشکر ایشان
 ضعیف سپاه شما است و مخالفان غالباً امروز بر فقه رسیده باشند اکنون بمصلحت شما آنکه بر غلظ
 این شهر توقف ننمایند و عطف چهار پایان ازین روستا حاصل کنید ایشان با اینجا آیند و من
 بمرد و سلاح تا آن نهایت که مقدور باشد و کنم اگر غلبه شما را باشد فبها و الا درین حصن حصین شویید ^{گفت}
 تبارک الله فیك و جراتك الله خیرا و الی کوفه عبد الله بن زید نیز امثال این سخنان گفت اما
 ما بنا کما بقول مناده ایم ز فر گفت چه چاره بر تدبیر من کار کنید من دست از نصیحت شما باز ندارم
 و شما مردان غریب بر چیل و کارهای شامیان و قوف ندارید اگر توقف میکنید صواب آنست که
 بنیال به پنا پیش از ورود آنها بعین الورد رسید و آن شهر نسبت بزرگ از بلاد جزیره کوفه ^{میش}

باب علف بسیار و از ستم گزینش فرو آید و علف اسپان را حسب المی و راز و مثالی جمع کنید و
 از زمین الورد تا این موضع راه ایمن است اگر علف کمی کنید یا احتیاج مدد داشته باشید ملا
 تمیبه کنید نصیحت دیگر آنکه تا تواند باشا میان و صحرا حرب مکنند که ایشان بسیار اند و شما اندک
 و خطا بود که سپاه قدیل با پیش کشید و راهمون جنگ کنند و در حوالی شهر دیواریست که درختان
 بسیار و انجاست لشکر شما باید که از میان درختان و پس جاران با ایشان جنگ کنند و کمی
 از خطای شما این است که هیچ پیاده با خود نیاورد و آید چه پیاده سوار را مانند دیواریست که
 پیش و باشد و چون لشکر شما همه سوار اند باید که صف بکشند زیرا که چون پیاده در صف بنویسند
 بر زمین بود و باید که سپاه را فوج فوج ساخته فوجی را بجنگ فرستی و چون ایشان از عمده کار
 بیرون آمده باشند آن گروه را طلبید و فوج دیگر بجای ایشان تعیین نمائی و باید که همیشه همی
 در کمین گاه از داری و با کمر و جلد بر جنگ بشماران اقدام نمائی و بعد از اتمام نصیحت سلیمان
 بر اسم شکر و احسان ز فرقیام نموده او را در اع فرمود و از قریب کوچ کرده پیش از شما نهاد
 بعین الجور و رسیده فرود آمدند و بعد از چند روز شنیدند که بعضی از ملاعین شام در یک منزل
 از ایشان نزول کرده اند این نماره گفته که سلیمان خطبه خواند و مردم خود را نید بسیار داده و
 سخن وصیت فرمود که اگر من کشته شوم مسیب بر شما خلیفه من است و اگر او هم کشته شود
 عبداللہ بن سعید بن فضیل مرور باشد و اگر او هم مقتول گردد برادر او خالد بن سعد اگر
 او را هم قتل رساند عبداللہ بن وائل و اگر او را هم بکشند فلاح بن شند او را میر خود سازید
 و بعد فراخ از وصیت با مسیب گفت که بر سر شجره سوزان جماعت شو که قریب با
 فرود آمده اند زیرا که ما را با ایشان بکزد و میباید که باب چهارم در محاربه و شکوه
 مقتول شدن سلیمان و صحابه او این نماره فرموده که چون سلیمان اصحاب خود را و خطا

و نصیحت فرمود مسیب بن تنجید را پس کردگی چهار هزار سوار پیش فرستاد حمید بن مسلم میگوید که من
 همراه فرستادگان بلو در شبانه روزی در پی رفیقیم و سحر توقف کردیم و غنودگی بحکم رسیده بعد
 نماز گذاریم و سوار شدیم دیدم سواران همراهی پرانگنده شده و سوار بر جامانده بودند پس
 با عربی ملاقات نمود و از او پرسید که میان ما و قوم چه قدر فاصله است گفت یک میل
 این نماز حمد میگوید که میل چهار هزار فرساع است و فرسخ شصت میل را گویند باز گفت که
 لشکر شراییل بن ذوالکلاع از جانب بن زیاد با جمیعت چهار هزار کس پیش آمده است و
 عقب او حصین بن نمیر سکونی با چهار هزار کس و عقب و صلت بن ناحیه غلامی همین قدر همراه او
 می باشند و دیگر تمامی لشکر با عبید اللہ بن زیاد در موضع رفته مستعد و مجتمع است آخر الامر مله
 هر دو لشکر دست داد و سبباً صحاب خود گفت که بتازند پس اهل عراق یورش آوردند و باطل شام
 تاقتند و آنجا شکست خوردند و جمعی کثیر از ایشان کشته شدند و اموال آنجا بگارت آمد
 مسیب گفت حال برگردید و نزد سلیمان باید بروید و بروایت روضه الصفا مسیب چهار صد
 سوار از سپاه خود اختیار کرده بموجب فرموده سلیمان روان شد و از آن اعرابی ملاقات کرد
 و چون حال لشکر اهل شام را معلوم کرد مردم خود را چهار قسم کرده روان شد و در آن محکم
 از چهار جانب لشکر شراییل درآمده شمشیر در انجماعت نهادند و بعضی از ایشان کشته شد بقیه
 السیف منخرم شده هر چه داشتند هاجا گذاشتند و سپاه عراق بر اسبان شامیان سوار شده
 مرکب در اکوئل کردند پیش از طلوع آفتاب بجهت نموده بعد از غروب بیلان خویش پیوستند و چون خبر رسید
 و انجمت سلیمان بن زیاد رسید حصین بن نمیر را با دو هزاره هزار مرد بجز سلیمان فرستاد چون حصین بن نمیر فرمود
 این را بدو بیعت نمودند سلیمان بن عمر بن تیر با سپاه خویش و حبش آمد و در او تهور و جرأت نمود و چون
 غازی بن یحیی بن یزید رسید حصین بن یزید را با دو هزاره هزار مرد بجز سلیمان فرستاد و با او گفت که مردان و فحاشا یافت

و مردم بلوغ و رغبت با پسرش عبدالملک بیت کرده امر سلطنت شام بروی قرار گرفت است
 چنانچه حکومت تمامه و حجاز بر عبدالقدوس زبیر و شمار امیر امامی نیست اکنون مصلحت شمار نیست
 که مراجعت نمایند و خود را پیاده بکشتن ندیدند سلیمان گفت در میان ما آنکس که از همه کمتر است برآید
 از شما بهتر است اگر نتوانید که این فتنه تسکین گیرید این زیاد را تسلیم مکنید تا او را بجزایه که سمت و
 دار و بکشم و عبدالملک اخلع کرده با اتفاق شما با یکی از اولاد بنمیر معیت کنیم و چون از کتاب این مقدور
 حصین بود بصف خود بازگشته آهنگ جنگ اساز داده و سلیمان نیز بداران پیوسته دل مجاز
 نهاد و آن روز تا شب از جانبین کشتش و کوشش نمودند که سپه سالار اقلیم پنجم بر مصیبت زدگان
 آن معرکه ترحم نمود و روز دیگر صباح شهر جیل ذوالکلاغ با هشت هزار کس بفرموده عبیدالدین
 با حصین ملحق شد و درین روز نیز آن قتال اشتعال یافت و جمعی کثیر قتل آمدند و روز
 او هم این محرز بلایه بان همدار سردار جساب شام بمید و حصین شوم رسید
 باری دیگر دایران هر دو سپاه و صف بهجا ببارفتند و گرد و غبار و دما برانگیختند و این نمار حمله اند
 فرمود که چون این زیاد از بهریت لشکر خود مطلع گردید حصین بن فیر را روانه ساخت و مشای
 پی نصرت او بست هزار سوار را فرستاد و مجموع عسکر عراقی که زیاده از سه هزار و یکصد بود
 باز آموه جنگ گردیدند جانب میانه اهل شام عبدالقدوس بن ضحاک بن قیس فیری و جانب
 میسر و مخارق بن ربیع غنوی و بر جانب شهر جیل بن ذی الکلاغ حمیری و در قلب حصین
 بن فیر سکونی سکون داشتند و جانب میانه اهل عراق مسیب بن نجیب فوری و جانب میسر
 عبدالقدوس حصین بن فیر فیری و بر جانب رقا بن شاد بملی و در قلب امیر سلیمان بن
 صر و خراسانی قرار گرفت پس به و لشکر ببارید و صف کشیدند و در میان اهل شام جدا گردید
 که در جماعت عبدالملک بن مروان در آمد و اهل عراق و دما و آن نمار دما که بباریدند

را با حواله نمایند و از اطاعت عبد الملک و آل خیر دست بردارید و خلافت را با اہلبیت خیر
با و گذارید پس فریقین ابا و امتناع کردند و جنگ در پیوست و سلیمان اصحاب خود و قتال
تحریر و ترغیب می نمود و بغنایات ایزد متعال و افضال قادر و اہلال بشارت میداد
و غلات شمشیر سلیمان بہ گام زرم شکست و او حمله کرد بر اہل شام و میگفت

اَلَيْكَ رَبِّي تَبَتُ مِنْ ذُنُوبِي

وَقَدْ عَلَانِي فِي الْوَسْطَى مَشِي

فَاَرْحَمُ عَبِيدٍ عَرَمَانُكَ ذِيْب

وَاعْفُ رَحْمَةً نَوْبِي سَيِّدِي وَحُوْنِي

یعنی بدرگاہ تو ای پروردگار من توبہ میکنم از جرایم خود و تحقیق کہ اشکارا شدہ است بدین
مردم شایب من پس رحم کن بنده بسیار خلاف کننده را و بخش کن امان مرا ای اقامی من
و خطای ما ای مرا حمید بن مسلم میگوید بہادران یمنہ ما بر میسرہ آنمخا حمله کردند و میسرہ ما بر
آنمخا و سلیمان بقلب آنمخا بود پس شکست فاش دادیم درین اثنا شب شدہ بخش باز و فریقین
سرگرم زرم شدند حاصل مقال شدہ روز بدینوال نامرہ قتال و جدال اشتعال داشت
بعد و حسین بن نمیر پسر خود را با جمیع تیر اندازان پیادہ فرستاد تا بان جماعت تیر باران کردند
پس تیرہا در پی آمدند و سلیمان شہید شد خدا رحمت کند او را کہ جان خود را بر امام نثار
کرد و توبہ او را بدرجہ قبول فائز نمود و بعد از ان مسیب علم را برداشت و داود مدی و مردانگی
داد و سلبہ رحمدای شدید کرد و او خیلی شجاع بود و جز خوان حق جہاد را بجای او رد پس
چنین قسم بر قوم اشقیاء اذیت و آنمخا از پیش رویش میگرفتند آخر بسیاری جمع شدہ او را بشما
رسانیدند بعد از ان لوای المارت را عبد اللہ بن سعد برداشت و حمله کرد و نیزہ بازی نمود و میگفت

اَرْحَمُ الرَّحْمٰنِ عَبْدُكَ التَّوَّابُ

وَلَا تَوَاحِدُكَ لَا فَقْدُ اَنَا بَا

وَفَارِقُ الْاَهْلِيْنَ وَلَا احْبَابُ

يَرْجُوْكَ اَكْ الْفَوْزِ وَالْثَوَابُ

معنی ابیات بر بند و توبه گفتند خودم فراموش و واغذ و مکن که سوسنی تو آورد و از ان میال
 و اصحاب جاب خود مفارقت کرد و امیدوار مشروبات نامتناهی می باشد خلاصه نقد و جبار
 نمود که آخر کار شهید گردید بعد از ان نشان حکومت را بر او و خالد بدست گرفت و یار از
 بر قتال و جدال و حسن مال مال گردانید و از شمشیر آمار کثیری از ان قوم شر را بر رفته
 تا آنکه خود هم مشرب شهادت پیشید بعد از ان عبداللہ بن وال ایت دولت و اقبال
 بلند ساخت و حجاز کرد تا آنکه دست چپ او از شانہ جدا شد و ببقام خود برگشت و خون
 از دست برین اش جاری بود و بچین حال بجانب عسکر قوم مخالف حمله نمود و این شهر را

فحسی فداکم اذ کرو المیشتاقا	و صابروهم واحدنا و النفاقا
لا کوفه نبغی ولا عرافا	لا بل یواللموت والعتاقا

یعنی نفس من فدای شما باد بکنید عهد و میثاق خود را که در باره انتقام از دشمنان اہمیت
 کرده آید و صبر نمایند و به ترسید از نفاق نه حکومت کوفه بخوابیم و نه ریاست عراق بیک
 خوابان مرگ و از او کی آتش حنجر می باشیم و جنگ میکرد حتی که مقتول شد و درین اثنا بخند
 با مثنی بن محمدره عسکر از بصره و مداین با کثیر بن عمر حنفی آمدند و دل مومنان مسرور
 و قوت گرفت پس مجمع شدند و یکبار گفتند و بر شکار اعدا رنجیدند و فاطمہ بن شداد پیشتر از همه
 بطرف صفوف شامیان رجز خوان روان شد عبداللہ بن عوف از وی میگوید که باز
 کما نبغی واقع شد تا اینکه در ایل عراق ضلعت و نفوذ عجم رسید و با هم یکدیگر جنگ کردند
 کردند بعضی را فسخ شدند و بعضی میگفتند که اگر برگردیم و تا یک رخ راه میرویم هر یک از منم
 باید تا شب جنگ کنیم و در آنوقت برگردیم باز عبداللہ بن عوف علم این کرد و بخار را
 به جمعیت و عریان مقتول شد و بدیشان حرکت میداد و متوقف شد تا آنکه از ایل عجم

سعد بن حذیفه آمد و با اعراب دو چار شدند و از تاجراطلاع یافت باز هم لشکریان از اهل مدین بصره
و کوفه هر یکی بوطن خود رفت مختار در الوقت اسیر بود و در زندان با صاحب خود میگفت که آگاه
باشید و عنقریب بعد از ده روز و پیش از یکماه و اهی عظیمی و ابتکای جسمی بطحور خواهد آمد و ناره
قتال اشتعال خواهد یافت و صاحب این همه امور کسیت منم و دروغ پندارید که منم صاحب آن
و مختار بهما شات مردم بطلانف اخیل و تالیف قلوب می پرداخت و بروایت روضه الصفا
بن سدادیه یاران خود گفت مردم ما اکثر کشته شدند اگر بادرین معرکه نبات قدم نمایم آنچه مانده اند
بقتل رسند و مذمب از جهان برافتند ما را راه کوفه پیش باید گرفت عبداللہ بن عوف گفت اگر تو درین
مسوچه کوفه شوی دشمنان تعاقب نمایند و بقیه السیف نیز در عرصه شمشیر آیند مصلحت آنست
که در شکرگاه فرود آئی و چون تاریکتر شود بمقصد شتابی و تا روز نشود اعدا نیز از رفتن آگاهی
نیابند و رفاعه بر حسب صواب دید این عوف ست از جنگ باز داشته نزول کرده لشکرش
نیز فرود آمدند و در جوف لیل رفاعه از رود گذشته پل احراب کرد و چون روز شد حصین بن
جمعی را از عقب گرسنگان فرستاده بچاپس را میافتند و ابو مخنف میگوید که هرگاه یزید و اصل
بجزم شد و اصحاب سلیمان خانه این زیاد را خراب کردند و در بصره بآن لعین این خبر رسید حکم داد که
در کوچه های بصره ندا نماید تا مردمان در مسجد جامع جمع شوند پس بر منبر رفت مردم نمیدانستند که
یزید ملاک شد پس خطبه خواند و گفت ای اهل بصره شما را جمع کرده ام تا حاضران شما خبر دهند غایبان
شمارا که من برادر خود عثمان بن ابی اوفایم مقام خود بناختم را طاعت حکم او بکنید و مخالف امر او ننمایند حکم او بر شما نافذ است
و بنی امی ضرورتی که امیر یعنی یزید پیش شده است غم رفتن و شوق ارم پس اگر اتفاق اقامت من بدمشق خواهد شد
تا محاور و ولان من متصل نزد شما خواهند رسید شما همه گفتند سمعنا و طاعة بعد از آن از منبر فرود آمد
و ببار خود گریه را گذاشت و گفت کیست از شما که از راه دمشق مرا خبر دهد و مرا در نجار بساند و بر او دست دهد

وزن من از طلا عمر بن جلد و دو که سردار قوم خود و مطاع بنی امیه بود ایستاد و گفت ای امیر ترا براه
خود سوار میکنم و بطرف دمشق میبرم با پسران خود و خادمان خود و او بست و یک پسر داشت که هر یک
بمقابل بست سوار شمرده می شد این زیاد فرحناک شد و گفت من جائزه را برای تو مضاعف خواهم
کرد و وزن خود از طلا دیگر میدهم و برای تو دستگاہی خواهد بود نزد من و نزد امیر یزید و کلمتی
برای تو خواهد بود مگر اینکه میخواهم که سرعت بنمایی و زود مرا بدمشق از اقرب طرق برسانی و من تو
بر یک مرکب خواهم بود و آنچه دهنده عطای آن نموده ام همراه تو خواهد بود و این زیاد این چارو را
حکم داد که زود نزد او از خانه خود معاودت نماید تا وقت ظهر خدیسل از بصره رفت با شتم و قبول کرد
بعد ساعتی نزد او حاضر شد این زیاد تهیه سفرنامه خود را طلبید و بهودج خوبی بران بست متوجه
اصلاح امور خود و امور اولاد خود گردیده و او چهار پسر داشته بزرگتر آنها ده ساله بود پس این زیاد
با غلامان خود که چهار صد نفر بودند و این چارو و با اولاد خود بناتقا سوار شدند و پسران این زیاد
بر اسپها و با این زیاد پانزده نفر از مخصوصان او بودند و این زیاد با خود صد تا از خواستگاران
صند و فحاکه در آن اموال نفیسه او بوده بگردند و روانه بطرف دمشق گردیدند چند روز نگذشته بود
که قاصدی از بصره بکوفه آمده و خبر رفتن این زیاد مع اهل و عیال و اموال و مالیک با این چارو
بدمشق شائع کرد و هر گاه آن چهار هزار و پانصد نفر از شیعیان علی ابن ابیطالب علیه السلام
که از محبس رها شده بودند شنیدند سلاح بستند و با سپاهان خود با سوار شدند و از کوفه بطلب این زیاد
پس بشاهره منتظر ایستادند و از اولاد عمر بن جلد و پسرانی بودند که می دیدند سواد لشکر را بعد یک فرسخ بگذراند
و می شناختند که این سوار اسپها است یا غیر آن پس چشمهای خود را دراز کردند و با معان نظر ملاحظه نمودند و نزد
پدر خود رفت و گفت ای پدر بخبر لشکر بسیار برادیده ام گمان دارم که این لشکر کوفه است که نقاب
کرده اند و اخبار خبر رفتن ما با این زیاد رسیده میخواهند که این زیاد را بفهمند و نماله از ما بگیرند هر گاه عمر بن جلد

کلام پس خود را شنید و متوجه این نریاوشد و گفت راست بیان کنی که با امام حاجت از بهر و بیرون
 آمده و چه چیز باعث دشمنی شد تا که با این عیال و احوال خود را در سفر کرده می خبر و در اقبال نیک از
 لشکر کوفه ملاقات کنم این زیاد گفت ای پادشاه اینک نزدیک معاویه پادشاه شد و خبر این رسید که اهل کوفه
 خانه مرا تار کردند و خزاین و اموال و اسبان مرا گرفتند و قید خانه را شکست همه محبوبان را از اشعیان علی
 را کردند و با آنها خبر رسیده است که من از بهر بیرون فتنه ام و اطراف دمشق میروم و گمان دارم
 که آنها لامحالہ تعاقب من خواهند نمود و من مخالف از مشرکان می باشم عمر گفت اگر آنچه خبر دادی راست است
 پس هرگز خلاص نخواهی یافت مگر سحید که بیان میکنم از تو این زیاد گفت چه خبر نمایم عمر گفت ترا
 زیر شکم ناقه ببندم و بالای تو مشکینہ بماند و بدم و جملها بنیدازم و آن ناقه را در میان دیگر ناقه ها
 چرا که هرگاه آنها خواهند آمد خواهند دید و عجبس نخواهند نمود مگر گجاق و مار و قسم بخدا اگر آنها را نخواهند
 دید یک قطره از خون تو نخواهند گذاشت که بر زمین بریزد و آنها نمانند این زیاد گفت بر بندیر که خیال تو است
 بعل پارس این جبار و ناقه را آورد و زیر شکم ناقه را بست و بجانب است مشکلی پراز هوا بست
 و همچنین در جانب چپ هم مشکلی پراز هوا بست و در آن قدری از آب هم بوده و جملها را بر آن انداخت
 تا چیزی از او نماند نشود و از اسخار روانه شد ساعتی نگذشت که لشکر کوفه که عقب او بود رسید و سر
 لشکر سلیمان بن صرد خزاعی علیه الرحمه بود و آنها ندانستند که ای طالبان خون امام حسین علیه السلام
 این جبار و گفت ای قوم تامل کنید از کدام کس عوض خون امام حسین علیه السلام میخواهید گفتند از
 عبید الله بن زیاد و ما را خبر رسیده که تو دشمن خدا و دشمن رسول خدا صلی الله علیه و آله این زیاد را همراه خود
 آورده و میخواهی که او را بشام برسانی این جبار و گفت نمیتم در تاریکی شب و نه عقب یواری و نه میان باشا
 محابی است ما و شما بسیار با بی ادب و گیاه و صحرای فلان می باشیم و اینک کجاده های ما پیش روی شما
 اگر در اینجا باشند غشرا و نماید هر چند نقص کردند و این یافتند و گمان کردند که از راه برگرفته است و ندانستند

که او در محکم قنیت است پس علی بن ابی طالب گفت ای قوم شما را این زیاد را چه میسر است
که دست و پا بر سر من نهاده و مرا کشته و زخمی کرده و مرا در میان شما انداخته و مرا در میان شما
و در میان شما گامه او با شما اگر او را بیاوریدم انتقام آل محمد را میگیرم و قتل کنم و دشمنان را
و جمیع آنها را که از تو بیعت کرده بودند بقتل میارم حسین علیه السلام و نگذارم کسی را که
او را قتل کند و خون من را بگریزد و من را بکشند و مرا بکشد و مرا بکشد و مرا بکشد
پس من و لشکر من از نزد این پادشاه برگشت و هرگاه از نظر آنها غائب شد ما این زیاد
از شکم نافه و آورده و او را بر بود و او نشانید پس این زیاد این پادشاه را بستاند
و نیارنا که ما خود داشته داد و بد مشق بعد بستاند روز رسید پس یافت اهل شام را که جمیع شده اند
که با عبدالمذنب عمر بیعت نمایند این زیاد نزد مروان رفت و گفت ای مروان تو زنده مروان
میگذاری که رجوع بطرف دیگری کنند و با او بیعت نمایند و قلع قمع دولت بنی امیه گردانند
گفت ای تو ای امیر در این باره چیست این زیاد گفت ای من این است که قوم خود را جمع
نمایم و بکشای خراسان غم خود بیزید برای لشکران و بر آنها انعام کنی و من برای تو از همه بیعت
خواهم گرفت تا تو خلیفه این غم خود شوی من آورده ام برای تو صد مرکب پرا از طلا و نقره
پس بگیر آنرا و تقسیم نما بر سپاه و دعوت نما آنها را تا با تو بیعت کنند و هرگاه اهل شام
با تو بیعت کنند لشکری میا کرده قصد عراق کنی بمن هم هر دو عراق یعنی سیره و کوفه برآ
تو انصرام خواهم داد و هر دو جا خطبه بنام تو خواهم خواند و نامها بطرف خراسان و مغان
و حریم شریفین و دیگر شهرها روان خواهم کرد که مردم متفق و مجتمع شده اند بر بیعت تو مروان
گفت که اگر چنین کنی پس بمنزله نفس من باشی این زیاد حکم داده که نطرها و فرشتها گسترده
شوند و بر آن انچه از طلا و نقره و دراهم و دنانیر آورده بود بخیت و مخصوصان بیزید

لشکر او را پنج هزار سوار و مضاعف آن عطا کرده برای آنها بیعت بجهت و ایمان گرفته بعد از آن
 بر تمام خراسان و احوال زیر قیابش شد و مروان بن الحارث بن زید جا گرفت و ابن زیاد و ملعونان
 بنحو اندیس صد هزار کس از اهل شام بیعت او کردند بعد از آن بسبب خراسان و دیگر شهرها نام داشت
 و مروان از هر جانب نزد او آمدند تا اینکه سه صد هزار سوار و پیاده نزد او جمع شدند و گفتند
 میگویید پس این زیاد از شام برادره عراق بیرون رفت و در آن زمان تحت رایت او سه صد
 هزار سوار و پیاده بودند و بسرعت میرفت تا اینکه در قریه از ملک شام که آنرا شغریه میگفتند و
 سیل از شام مسافت داشت و آمد شد و سرداری را از لشکر خود که عاز نام داشت همیا کردن برا
 او نوشت راه و آب و گیاه روانه نمود و هموان از و این کار میگرفت و نامها بطرف عمال برای اعم
 آوردن سالان لشکر و آب و طعام و گیاه روانه کرده خود هم بالشکر خود بسرعت روانه شده تا اینکه
 در بیدی از بلاد عراق فریب کوفه رسیده هزار سوار و لشکر خود همراه سرداری از لشکریان یزید حکم
 داد که بطرف کوفه روانه شوند و مقدمه بجیش باشند آنها همان ساعت روانه شدند و بعد روانه
 کردن آنها را ای ابن زیاد بدست خود و گفت رفتن اینها بصره و رفتن من بکوفه بهتر و مناسب
 بودی و بر رایت دیگر این زیاد هر گاه قریب کوفه رسید ایتمی برای امیری از روسا لشکر خود
 منعقد کرده او را همراه دارد و هزار سوار نموده روانه کرد و بروایتی همراه او صد هزار سوار نمود
 حکم داد که مقدمه بجیش باشند و خبر داده که اثنای راه سلیمان بن صرد با چهار هزار و پنج صد سوار
 از شعبان علی بن ابیطالب علیه السلام می باشد و ضرورت است که اثنای راه از آنها لو بستانند
 و مقتدر سد پس باید که همه آنها را بکشید و مورد و بزرگ آنها را قتل کنید و من هم عنقریب عقیبت
 شما می رسد و می گوید حسب حکم او لشکر بقصد کوفه روانه شدند و سلیمان با اصحاب خود بعد از
 ترکش بودند و بعضی گفت اندک فترتی فرود آمده بودند و منتظر این زیاد بودند و هر که را از این

میدیدند قتل میکردند و هر که را می شنیدند که از غلمان آنحضرت است یا از ده محارب با آنحضرت کرده بود
 او را اسیر میکردند تا گاه را می راندند که بران مکتوب بود **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ أَكْبَرُ** الفاسقین
مَرَوَاتِنَا الْحَكْمُ تحت آن رایت لشکر عظیمی بود و سلیمان پرسیای محارب گردیده و بر اسب خود سوار شده
 و اصحاب خود را آواز داد که ای قوم اینست لشکر اهل عدوان اینست لشکر اهل عصیان اینست لشکر اهل
 کفر و عناد اینست لشکر ملعون عبیدالدین زیاد و لشکریست که این زیاد در شام رفته بیت مروان
 کرده و رایت برای او قرار داده و هرگز مروان بران قدرت نداشت پس مجتمع بشوید خدا رحمت نازل
 کند بر شما و حمله کنید بر دشمنان خود را و میگوید پس چهار هزار و پنج صد نفر بقصد محارب ایستادند
 شمشیرهای خود را از نیام بر آورند و نیزهای خود را راست کردند و بمقابل آنها رفتند و همه ندا کردند
بِالنَّصْرَاتِ الْحَسَنِينَ و آواز بگیر و تهلیل بلند کردند و جمله بر لشکر این زیاد حمله کردند و چنانکه باید
 داد مردانگی بمیدان قتال دادند و کمر نصرت اهل بیت رسالت محکم بستند و سرگ و قتل ابعث
 رستگاری خود داشتند و از اول روز تا آخر روز محارب عظیم واقع شد هر گاه شب شد سپاه هر
 لشکر بمقام خود برگشتند و از لشکر سلیمان هزار یا پنصد سوار بنا بر اختلاف روایات کشته شدند
 و از لشکر این زیاد شش هزار و پانصد کس اصل جهنم گردیدند و بنا بر روایتی دوازده هزار سوار مقتول
 شدند و بر پشتهای اسبان همه خوابیدند و هر گاه صبح طلوع شد مژدن سلیمان آواز داد و او
 با اصحاب خود نماز صبح سجا آورده و بعد فراغ از نماز او و اصحاب او بر اسبها سوار شدند و حمله کردند
 بر لشکر این زیاد و کسی در آنها نبوده که طالب سعادت و از روی شجاعت بنا شد از طلوع
 صبح تا غروب آفتاب بلیری جنگ کردند و داد مردانگی دادند و از اصحاب این زیاد و پیرو
 پنصد سوار را قتل کردند و بقیه لشکرا را نیز کشتند و روایتی است هزار نفر را کشتند و برون
 دیگر چهل هزار را و باقی کشتند و با این زیاد معین که بسافت دو روز راه بوده طمع شدند و باقی

انتخاب ساربد گشت و گفت وای بر شما کدام بلا بشمار سیده و بکدام مصیبت مبتلی شدید وای
 بادر شما در کشتاده هزار و بنا بر روایتی لک نفر بودید و برای مقابله شما چهار هزار و پانصد نفر
 آمدند و شوکت شما را شکستند پس حالیا همراه من کمر تفت به بندید پس آنها همراه این زیاد را
 محاربه رفتند و در آن وقت در لشکر این زیاد یک لکه و بنا بر روایتی دو لکه و شصت هزار سوار
 بودند و به سرعت خود را بفرودگاه لشکر سلیمان رسانیدند هرگاه سلیمان آنها را دید تکبیر گفت و اصحاب
 او همه تکبیر گفتند و بر سپاه خود را سوار شدند و ندا کردند ای عوض گیرندگان خون فرزند علی بن
 ابیطالب علیه السلام و بر لشکر این زیاد حمله کردند تمام روز جنگ کردند و از اصحاب سلیمان سه هزار
 سوار مقتول شدند چون بفرودگاه خود قرار گرفتند اصحاب سلیمان نزد او آمدند و گفتند ای امیر چهار
 هزار و پنجاه سوار بودیم و احوال یک هزار و پانصد باقی ماندیم اگر صبح جنگ واقع خواهد شد از ما کسی
 باقی نخواهد ماند چه با این زیاد و صد هزار سپاه می باشد پس رای آنست که از فرات عبور کنیم و بطرف
 کوفه برویم و از آنجا و اهل عراق استعانت جوئیم و مدد طلب کنیم و بعد فراهم شدن با دشمنان خدا
 و رسول خدا مقاتله نماییم سلیمان گفت خا مارا روزی نکند که از دشمنان خدا جدا شویم تا اینکه مقتول
 شویم یا ببرد خود برسم پس اگر شما باین با من برای رضا خدا و رسول او و طلب خون امام حسین
 جنگ میکنید پس ثابت قدم باشید و اگر برای خوشنودی خدا نمیکنید پس شما خوب میدانید که من
 از مقابل شما روگردانی نمیکنم پس اصحاب سلیمان گفتند ما این طالب نیابستیم و لمی خواهیم مگر رضای
 پروردگار خود را و رسول او و آگاه باش ما این همراه تو طلب کنیم عوض خون امام علیه السلام
 ابو مخنف میگوید هرگاه فجر طلوع شد سلیمان بن صرد همراه اصحاب خود نماز گذارد و بعد فارغ شد
 از نماز با سپاه خود را سوار شدند و همه یک دفعه حمله کردند و از لشکر این زیاد پانزده هزار کس را قتل
 جهنم کردند و تا هشت روز پیهم دادند و انگلی دادند و آتش جنگ فروخته داشتند چون صبح روز نهم شد

از لشکر سلیمان بجز هفتاد و پنج نفر باقی نماندند و آنها هم بسیار مجروح شده بودند و هر یکی که از دست
 زخم شمشیر و دست زخم تیر نداشت و آنکه از دست شمشیر و تیر نداشت و آنکه از دست شمشیر و تیر نداشت و آنکه از دست
 روز شد و سلیمان مجتمع شدند و از فرات عبور کردند و از اسپهان خود را فرو دادند و بسبب عقب
 و رحمت حرب کثرت جراحت طاقت کلام نداشتند و منی توانستند که بایستند و آنچه ما به سبب جنگی
 و تشنگی قریب به هلاکت رسیده بودند پس همه مشتغل تلاوت قرآن شدند و در روز پنجشنبه و اربعه
 اومی فرستند و کلمه شهادت بر زبان جاری میکردند و میگفتند خداوند امان را بحق نمائی
 با امام حسین علیه السلام و از سلیمان گفتند ای امیر تو میدانی که ما چه قدر بودیم و چه قدر
 مانده ایم آیین میتوانستند که تو بمانی برای رجوع اجازت دهی تا لشکر را برای نصرت تو فراهم
 آریم سلیمان گفت ای قوم منی توانم که دست بردارم از دشمنان خدا و رسول خدا مقاتله
 با آنها تا اینکه ملاقات نمایم از پروردگار خود و رسول او هرگاه اصحاب و این کلام از او شنیدند
 سکوت کردند و هیچ جوابی ندادند هرگاه آخر شب شد سلیمان در خواب گلستانی سبز دید که در آن
 نخل را جاری بودند و پراز میوه مایه بود و دید در آن قبله ایست از طلای سرخ که بر پرده کشیده اند
 پس قریب رفت چون قریب دروازه رسید بنی را دید که از قبه بیرون می آید و او نهایت
 فصاحت زبان و جمال دارد و بر سر او تاج بود از سندس خمر سلیمان میگوید که بسبب هدایت او و هدایت
 که قلب من شوق گردید پس بجزید و گفت ای سلیمان حق تعالی سعی ترا مشکور کند بشارت باد ترا پس
 تحقیق تو و اصحاب تو بماند خواهید بود و در بهشت و هر که محبت ما مقبول خواهد شد با ما در حشر خواهند
 و همچنین کسی که بسبب حمزه بر با چشم او گریه کند سلیمان میگوید گفتن ای سیده من کیستی گفت منم حمزه
 که بر حق و ایست و خسر من فاطمه و بر او شاد و فرمود ای فاطمه جناب سیده پس دیدم که تمام این اشعار
 او متواتر است و فرمود و اینک فاطمه را دعا و خسر من بر تو سلام میکند و هر روز فرزندان من حسن حسین

صلوات الله علیها و میفرمایند بشارت باد تا که تو فرود آفریب زوال نزو خواهی بود بعد از
 کونج آب بمن عطا کرد و فرمود که از آب را بر خود بریزی پس هرگاه و سلیمان از خواب بیدار شد
 بیالین سر خود کونج پز آب یافت از آن غسل فرمود و آن کوزه را بجانب خود گذاشت و لباس
 آن کوزه نماب شد منسوب گردید و گفت لا اله الا الله محمد رسول الله علی
 ولی الله بسبب بگیری او یاران او بیدار شدند و گفتند چه خبر است ای امیر سلیمان تمام قصه را
 بیان نمود پس هرگاه صبح شد سلیمان و اصحاب او بر اسبها سوار شدند و حمله کردند بر لشکر
 دژ زوال مشتعل کارزار بودند تا اینکه همه مقتول شدند و این زیاد سرهای آنها را گرفته بر نیزهها
 کرده نزد مروان فرستاد و نامه شمل بر کیفیت محاربه و مقاتله با آنها نوشت و این زیاد بطرف کوفه
 روانه شد و در آنجا کسانی که از شیعیان آمدند ظاهرین بودند بخوف این زیاد مخفی و پنهان شدند ابو
 میگوید و اهل کوفه بیرون آمدند برای استقبال این زیاد و او را محضیت فتح دادند این زیاد عبد الله بن
 مطیع را والی کوفه گردانید و یاسر بن ارطاوس را سردار سپاه گردانید باب پنجم در ذکر خروج مختار
 دعوت کردن او مردمان را بطرف خویش شیخ ابو جعفر طوسی رحمه الله علیه از مدائنی روایت فرموده که
 چهارشنبه شانزدهم ربیع الثانی سال شصت و شش از هجرت مقدسه مختار خروج کرد و علم شوکت یافت
 و مردم باو بیعت کردند باین شرط که مطابق کلام الهی و سنت حضرت رسالت پناهی عمل نمایند و خون
 امام حسین علیه السلام را بلبیت طاهرین او را بستانند و از شیعیان و ضعیفان دفع منصرف گردانند و بیابان
 شامی

ولما دعا المختار حسنا النصر	علی الخیل تردی من کیت و شقرا
دعا یال ثارات الحسین فاقبلت	تعدی بفراسان الصیاب لتشارا

تا سلسله این است چون مختار را برای بیعت خود طلبید و سپاهای کیت و شقرا تا خیمه ندا کرد
 و او را و طالبان آن تمام را نزد کشندگان حسین علیه السلام پس برای آنها بجهان نزاری

اقدام کردیم و صاحب روضه الصفا گفت که سبب جرم مختار با مقام و تصدیق غایت او بر مردم
 و قتل اهل غلام و وصول کتاب میرالمومنین علی رضی بود و مفصل این محل آنکه شخصی روایت میکند که
 روزی در مجلس مختار ناصرالمبیت رسول نشسته بودم ناگاه شخصی بر بیضات مسافران درآمد
 گفت السّلام علیک یا ولیّ الله انگاه مکتوبی سر به سر بیرون آوردن بدست مختار
 داد و عرض کرد انید که این امانتی است که امیرالمومنین علی علیه السلام بمن سپرد و فرمود که مختار
 برسان مختار گفت ترا خبری ای که خبر او خدای نیست سوگند میدهم که آنچه گفتی مطابق واقع و راست
 آن شخص بر صدق قول خود سوگند خورد و مختار مختار مختار از کاغذ برداشت و در آن نوشت که بود که
 بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ السّلام علیک انا بعد بدان ای مختار که پس از سی سال
 که در بادی ضلالت و غوایت سیر کرده باشی خدایتعالی محبت ما و اهل بیت در دل تو خواب افکند
 و خون ما از اهل بغی و طغیان و ارباب تفرود و عصیان طلب خواهی داشت باید که خاطر جمع
 و بیچگونه پریشانی بر ضمیر خود راه ندهی و مختار بعد از اطلاع بر مضمون این مکتوب تسلیم و
 قوی دل شده در قتل دشمنان خاندان رسالت مسامحی جمید مبدول داشت چنانچه ابو موسی
 خوارزمی گوید که عدو دشمنان مختار چهل و هشت هزار و پانصد و شصت چهار کس رسیدند
 و باجمد چون مختار از کوفه سبک آمد با عبد الله بن زبیر ملاقات کرد و این زبیر بشیر الله تعظیم
 و نبیل او قیام نمود پس که مالی کوفه را چون گذشتی مختار جواب داد که **مُحَمَّدٌ فِي السَّرَّاءِ اَعْدَاكَ**
وَفِي الْعِلَاقَةِ اَوْ كَيْفَاؤُهُ مبدل به بدست کوفیان و این کشته مختار گفت دستگیران
 ما بتوبت کنم که تو نزد ارباب فضل و گیاست خوار و تری بنجد افت از این ملعون غمی بنده تویی
 و چون سخن در صد و متابعت تو ایم رفق و رفیق منمات ملکات با این مفعول گردان تا ضرب
 آبدار جموع ولایت عراق عرب او دید شام را مفسد و سوخته کرد و نام این کبیر گفت و قیام

تامل واجب می نماید و مختار چون دید که عبدالعزیز در کتمان امر خود میگوید و میگوید که
 پیش از این خواست و مکر را وارد کرده بجا بطلان رفت و در آن دیار مدت یکسال در میان
 بنی اعمام خود بسر برد و در غیبت او پسر عبدالعزیز نیز از احوال مختار مستحضر بود و میخواست
 نشان میباید تا بهیچال بکشد آمده مناسب طواف بجای آورده در سجده اعمام نشست این
 او را در سجده پشیمانان خویش گفت که مرا میل آنست که مختار را بمن بیعت کند اما گمان من
 چنانست که در موافقت نخواهد آمد عباس بن سهل انصاری گفت اگر بیعت فرمائی من ^{راست} است
 نمایم این سخن موافق مزاج ابن زبیر افتاد عباس پیش مختار رفت و بعد از پرسش و تشبیهات
 گفت که اهل شرق و صنادید عرب باین زبیر بیعت کرده اند و من عجب دارم از تو که با ایشان
 موافق نشده مختار گفت من یکنوایت بمانزمت او رفته التماس نمودم که بیعت کنم و با مخالفت
 وی چندان تشبیه کردم که هیچکس از ایشان باقی نماند او هم خود را از من بپنهان داشت دیگر
 نزد او نرفتم تا معلوم فرماید که احتیاج او بمن بیشتر است از افتقار من باو عباس گفت
 راست میگوی یا ابا اسحق ولیکن تو حدیث بیعت را در میان انجمن گفتی و او نخواست که
 این سرفاش گردد و از آن جهت در جواب تو هیچ نگفت چه امثال این کلمات را در خلوت
 باید بزربانو راند که ابواب آن مسدود باشد تا از اغیار مصون و محفوظ ماند اکنون شب
 با او ملاقات کن تا ما فی الضمیر یک گیر را معلوم کنی مختار متمسک عباس را مبذول داشته
 چون شب شد هر دو نزد ابن زبیر رفتند و عبداللہ چون مختار را دید مرا هم تعظیم و تکریم
 بجای آورد و غدرخواهی نمود و گفت تو پیش ازین با من سخنی از بیعت در میان آوردی
 و چون مقتضی سکوت بود جواب شنائی نگفتم حالا متوقع آنکه آنچه در خاطر داری بر زبان آری که
 ترا درستی مخالف مناسبتی مستحق میدانم مختار گفت طنباب در کلام موجب سهالت خلاصه سخن آنکه

نویسد و سرور قوی و زمین آید و ام که دست در دامن متابعت تو زنم و با تو بهیت نمایم و شرف و طابا که
 اول کسی که پیش تو آید و آخر شخصی که از مجلس تو بیرون رود من باشم و چون به نیرید بعین استیلا
 یا بی بی مشورت من هیچ نمی را بفیصل نرسانی عبد الله گفت یا ابا اسحق ابا یعقوب
 علی کتاب الله و سنته را سوله مختار گفت لوحانی عبد اسود لبایع
 علی کتاب الله و سنته و این زبیر از شرط مختار چنانچه در بیعت مذکور شد امتنا
 نمود عباس بن سهل انصاری او را از این مقام گذرانیده با مختار بر موجب مقتضی و رای او عهد
 پیمان در میان آورد و مختار نیز بیعت کرده ملازم او شد و چون عمر بن زبیر متوجه مکه شد که
 بابرادر خود حرب نماید مختار کمر جد و اجتهاد بسته در جنگ سعی بسیار نمود تا عمر و گرفتار گشت و چون
 حصین بن نمیر مکه را محاصره نمود مختار در دفع لشکر شام و طائف جرات بجای آورده دادگی
 داد و بعد از فوت یزید و مراجعت لشکر شام از حرم رایت دولت عبد الله بن زبیر بالا گرفته
 حجاز و کوفه و مبره در سخت تسخیر و تصرف او درآمد و با مختار آغاز ملی التفاتی سخاوه پیراهن
 مواعد خود بخش و مختار با بن زبیر دل و گره کرده با خود قرار داد که بروی خروج کند و
 درین اثنایانی بن حنه المهدانی از کوفه مکه رسید تا عمر که ارد و مختار از وی پرسید که سلیمان
 بن صرد و شیعه امام حسین علیه السلام خروج کرده اند یا نه مانی جواب داد که داعیه آن دشمنان
 چون لشکر جمع شود بطلب خون امام حسین علیه السلام قیام نمایند مختار بعد از استماع این خبر
 در جوف لیل از مکه بیرون آمد و راه آورد و در اثنای سیر شخصی را دید از اهل کوفه که او را
 سلمه بن کریم میگفتند مختار از وی پرسید که امانی کوفه را بر چه بنج گذارستی سلمه گفت چون
 رجمه گو سفندی شبانه مختار تبسم نموده گفت من را می ایشانم چنانچه حسن عایت نسبت
 با نجات بجای خواهم آورد و سلمه را وداع کرده روز و شب نمی آسود تا بحوالی کوفه رسید

یزید
 اول زمانی بخت
 حمله سفند
 چنان
 شبان
 باقیم چنان
 بیان

و در ظاهر شهر فرو آمد و غسلی بجا آورده و جامهای پاکیزه پوشید و شمشیر حمل کرده
 چاشنگاه بشهر درآمد و بهر مجلسی که میگذاشت میگفت بشارت باد شمار البصرح که من مأمورم به
 که مبلور طبع شماست و من مسلط بر فاسقین و مسلط کننده دمار اهل بیت رسول رب العالمین
 و مردم با یکدیگر میگفتند که این مرد فخر بن ابو عبیده است و بختی امری عظیم متوجه این جانب
 شده است امید خیانست که بدو دشمنان دین و اعدای خاندان طیبین و طاهریین همین مقدم
 او منظر و منصور گردیم و فخر از کوه راه به بیت الله رفته توقف نمود تا نماز ظهر و عصر او کرد
 بعد از آن از مسجد بیرون آمده به منزل سلم بن مسیب فرو داد و چون بقا و سیه رسید از راه
 عدول کرده بکر بلا رفت و بر قبر منور حضرت امام حسین علیه السلام سلام کرد و او را بوسیده بگریست
 و گفت یا سیدی بحق جد و پدر و مادر و برادر تو و بحق شعیبه و اهل بیت تو که طعام طیب نخورم
 آب خوشگوار ننوشم و بر سر ترغیم نمکیم تا انتقام تو کشم یا آنکه گشته شوم انگاه قبر را و در آن
 سوار شد و بعد از طی مسافت در ظلمت لیل بکوفه درآمد و مکتوب محمد بن حنفیه که برای چهل
 از روسا نوشته بود بجهت بابائی آنجا رسانید و در آن آوان سلیمان بن صرد تهیه سباب خروج
 اشتغال داشت چنانچه شمه از آن مرقوم کلک بیان گشت و چون فخر در کوفه باخذ جمعیت
 مشغول گشت عمر بن سعد با والی ولایت عبداللہ بن یزید انصاری از رو شفقت و نصیحت
 گفت که فخر باین شهر آمده و انگیز فتنه کرده جمعی از شیعه باو ترمودینمایند و من از فساد او این
 میسم مصاحبت آنکه او را در حبس باز داری که روی بیرون آمدن نداشته باشد و عبداللہ بن یزید
 ابیهم بن محمد بن طلحه را فرمود تا فخر را در زندان کرد پس طائفه از اهل کوفه بدارالاماره رفته معمر
 عبداللہ بن یزید گردانیدند که فخر از شیعه ال محمد است و ماضی من بشویم که از وی امری خلاف مزاج
 شریف باشد صادر نگردد و ما تمسک آنکه باطلاق او فرماندهی عبداللہ بن یزید دست رد بر سینه ایشان

بخدا و عظمای کوفه آزرده خاطر از پیش وی بیرون آمدند و مختار باری دیگر العجا بعبادت بن عمر بن حنیف
 از وی کرد که تارقه بعبادت بن یزید و ابراهیم بن محمد نوشته در استخلاص او اشارت فرماید و
 عبادت بن عمر مسئول مختار را مبدول داشته رفقه ایشان نوشت و مریانی در کتاب شعر نقل
 کرده که مختار جبرئیل نام غلامی داشت و آهیانا میگفت که از جبرئیل چنان شنیدم و من با
 چنین گفتم و اعراب اهل بادیه گمان می بردند که جبرئیل بر او نازل میشود و از و کلام میشود و همین
 بر مردم غالب آمد و کار او سکه بزر شد و در تقویت حق و شکست باطل استوار گردید و مردم
 سلیمان بن صرد و قتیقه گرنجیه برگشتند مختار از قید خانه بآنها نوشت اما بعد حق تعالی اجر شما
 عظیم کند و بر جمیعهای نامحصور و عنایات موفور قانع گرداند و از جرات و مانم شما تجا و زنجایه چاک
 باطلان و سرکشان حق مجاهده بجا آوردید و تحقیق در عوض هر در سیکه درین کار سپیدید
 بمصرف رسانیدید و در مبلدوی هر قدمیکه درین راه گذاشتید جناب اهل العظیلات درجه از درجات
 و حسنات از حسنات بر شما آماده و متیاساخت شمارا بشارت یابد بر اینکه هرگاه من برمی ایتم حکم
 الهی تمامی اعدای شما را از صغار و کبار طعمه تیغ آبدار خواهم نمود پس هر که هدایت یابد بر حمت ایزدی
 بهره مند گردد و هر که ابا و انکار کند لعنت ابدی گرفتار شود و السلام یا اهل الهدی چون مکتوب
 نزد آنها رسید بسیار از وسایق قوم از نیکی مطلع شدند و جواب نوشتند که بی ماکتبت ترا خواندیم و رضا
 و نوشنودی توئی باشیم اگر خواهی بیایم و از زندانت بر آیم مختار ازین سخن دلشاد شد که مومنان
 من یکدل شده اند و پیغام فرستاد که شما باین کار اقدام نمائید من درین نزدیکی مستخلص میشوم
 و نامه بعبادت بن عمر خطا بنی شده بود که من مظلوم محبوس شده ام و الیایان تهنیتی و احوال آدراره
 من زوده اند لازم که شما و باب من بآن هر دو خطا یعنی عبادت بن یزید و ابراهیم بن محمد کتابتی
 بنویسید امید است باز تعالی چنانست که بطلب و احسان شما نجات یابم و السلام علیک

این عمر بکن هر دو کس تا به نوشت اما بعد بر شما معلوم است که میان من و مختار است رابست فریب
 و به شما احکام و مودت بلیفه میباشد قسم میدهم بشما که میباشد این محبت تا دوست از ویر و اریه
 و از محبت آید و **وَاللّٰهُ عَلَیْکُمْ بِمَآ وَرَّحِمَةُ اللّٰهِ** چون نام پیش آنها رسید از مختار رضا
 طلب کردند پس از اشرف کوفه دوم بسیار آمدند آن هر دو تا کس و کس بضمایق مختار اختیار کردند
 و از مختار حلف گرفتند که بر آنها خروج نکند و اگر بکند بر شتر یا گاو و قربانی بکند فرستد و همه غلام
 آزاد نماید اما حاصل مختار برآمد و خانه خود رفت حمید بن مسلم میگوید من شنیدم مختار را میگفت
 که خدا آنها را بکشد عجب جابل و نادان اند گمان میکردند که من بر قسم با می ایشان ایضا خواهم کرد
 هرگاه من قسم خدا را می خوردم با شتم و مخالفت آن اولی باشد میتوان کفار و داو و ممانعت آن کرد
 و خروج من از واکند اشتن اینها بحال خود تا بهتر است و اما داوون برابر بدنه پیش من از سنگریزه انداختن
 انسان تری باشد و از قیمت هزار بدی و بدنه باکی نیست و اما آزادی غلامها میخواهم بعد از فراغ
 از طلب خون امام یک غلام نداشته باشم خلاصه الامر چون مختار در خانه قرار گرفت شیعیان
 و اعیان از هر دو طرف بصحبت او میرسیدند تا اینکه بر او گرد آمدند و بر سر او اتفاق کردند و در پیوسته
 نیز جمعی با او محبت کرده بودند هر روز بر این نسق از دعای و کثرت خاص عام زیاده میشد و امر
 قوت و استحکام میگرفت تا آنکه عبداللّه بن زبیر بر دو والی مذکور یعنی عبداللّه بن زبیر و ابراهیم بن محمد
 معزول کرد و عبداللّه بن سلیم را بر است کوفه فرستاد و عمارت بن عبداللّه بن ابی بکر را بجای
 بصره روانه نمود صاحب و نعت الصفا گفته عبداللّه بن سلیم چون در کوفه آمد مرد او مسجد جامع جمع
 گفت امیر عبداللّه بن زبیر را بجهت شمر شما و اخذ اموال و یوانی فرستاده و من از شما مال گیرم
 الا بر شما شما و من و میان قوم بیهوش عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان زندگانی کنم باید که شما
 تقوی شعار خود سازند از مخالفت دور باشید و سفای خود را از اعمال ناپسندیده منع کنید که اگر

از آنجا که عیال شایسته صلوات کرده و بجزای عمل خود گرفتار آیند و در آن مجلس صاحب بن مالک شری
 که یکی از حاضران آن سخن بود گفت ایها الکافران چه فرمودی شنیدیم و چه حکایتی در سیرت عمر و عثمان بخنی
 نیست مگر خبر و لیکن مطلوب نیست که در میان ما سیرت امیر المومنین علیه السلام زندگانی کنی و اگر
 چنین بکنی تو امارت و مروتانی کرد و در آخرت تو توانیم بود و عامه خلق زبان تحسین صاحب کشاد گفتند
 که هر سخن او نزدی نیست عبدالله گفت ایها الناس خاموش باشید و حاضر جمع دارند که من بسیار
 شما بروم رضای شما معاش خواهم کرد و انگاه از مسجد بیرون آمده بدو الاماره رفت و مقدار این
 ایاس بن مضارب العجلی که از قبل عبداللہ بن مطیع شمه کوفه بود بعرض او رسانید که آن شخص در مسجد سخن
 نورد کرد و از روسا و اصحاب مختار است و جمعی کثیر با مختار بیعت کرده اند و من میگویم که عنقریب بیج خواهد
 کرد مصالحت آنست که همین سخط مختار را طلبیده و ز زندان باز داری تا آن زمان که امارت تو استقامت
 پذیرد و عبدالله سخن و نصیحت مشفق امین را بسمع رضا اصفاء نموده زانده بن قدامه و حسین بن
 عبداللہ مدنی را بطلب مختار فرستاد و ایشان بنزل او رفته گفتند که امیر تو را بجهت مشورت میخواهند
 نوحه گفت بالسمع و الطاعة و جابه پوشیده تا روان شود و زانده بن قدامه این آیه را بر خواند
وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ وَيُخْرِجُوكَ أَوْ يُضْلِكُوكَ فَخَرِّجْهُمْ
 که صلاح در توقف است پس با یکی از مالیک خود گفت که یا غلام الو علی ثوبان فانی
 اجد فی بدنی ساعدی شدیدی که انگاه بر فراش بکجه کرده بار و روان گفت که بی
 محرق بر تن من عارض شده شمارا جهت نموده اند و مرا خواهند و با امیر گویند زانده گفت من
 تقصیر عاجز نخواهم داشت اما باید که حسین ما بمن موافقت نماید مختار گفت ای حسین شاید
 مرا چنانچه دانی باید که معروض امیر گردانی و خواطرا و از جانب من ایمن مطلق سازی و تعیین بدان
 که انمیعنی مرا روزی نفع خواهد رسانید و هر دو رسول از خانه مختار بیرون آمدند حسین باز آمدند گفتند که

من دانستم که موجب تارض مختار چه بود اما با امیر صورت حال را نخواهم گفت زیرا که امید دارم
 روزی انضای این امر را سود دار و انگاه زنده و حسین نزد جلد بدین مطلع رفته گفتند که مختار بنا بر عرض
 مرض توانست که بخدمت مبادرت نماید و عبد الله تقدیر این ایشان کرده سکوت یافت و چون مختار رسید
 که این شایع میخورد که او را بچنگ آید بلبیت اجماع کرده گفت که وقت آن رسید که طمور کنیم و خون اهل بیت
 از دشمنان باز میجویم باید که سینه و آماده باشند ایشان گفتند که مادر مقام انقیاد و طاعت عیدیم و خبیثه اسباب
 خروج مشغول می باشیم و بر وایتی گفت که ما را چند روز مهلت باید داد تا مردم پراکنده خود را جمع سازیم
 و سلاحها خویش مرتب کنیم و بر وایت ابو مخنف هرگاه سلیمان بدرجه شهادت فائز شد و مختار را اگر گاهی
 بدان گردیده از مدینه کوچ کرده در کوفه بنحانه ابراهیم بن مالک اشتر فرود آید و خاتمی از کل همراه خود داشته
 گمان میکرد که این مهر محمد بن حنفیه است پس از ابراهیم گفت خدا رحم کند بر توانیست مهر امام محمد بن
 حنفیه و را فرستاده است بطرف کوفه و حکم داده است که تو اهل کوفه را جمع نمائی و از آنها برای او بیعت
 بگیری و را مسئولی این امر گردانیده است و او در آن زمان تا خوش بوده چرا که کسی برای برادر او
 حضرت امام حسین صلوات الله علیه پیراهنی که بافته حضرت داود علی نبینا و آله و علیه السلام بوده بجهت
 فرستاده بود و چون آنحضرت آنرا زین بدن خود فرمود بقدر فراغ و چهار انگشت طولش زانند شد
 پس زاندر را محمد بن حنفیه بگرفت و آنرا مالید و پاره پاره کرد و ازین جهت انگشتان او مجروح گردیدند
 و خون و ریم از آن جاری میشد و بهمین عذر از سعادت معیت حضرت امام حسین علیه السلام محروم
 ماند چرا که نه شمشیر دست خود میتوان گرفت نه نیزه پس چون ابراهیم سخن مختار را شنید گفت ای
 برادر اطاعت حکم تو میگویم و منقاد تو می باشم اهل کوفه را جمع کرده آنچه بگویی از آنها بیان میکنند
 جواب آنها را تو بگویش خود بشنوی روز دیگر دست عده کویمان را طلب فرموده گفت ایها
 الناس بنگ مختار زنده میماند است و با او است خاتمی از کل و او نیز از احاطه محمد بن حنفیه

می پندارد و او امر می فرماید شما را که با او بیعت بکنید پس ای شما بیعت آنها عرض کردند ای ابوالحسن
اعتماد بر خاتمی از گل نشاید لکن از مشایخ خود پنجاه کس را برای تصدیق قول او نزد محمد بن حنفیه
میفرستیم اگر در واقع این خبر صحیح است پس بسرو چشم بیعت با او خواهیم کرد تا اینکه همه مقتول شوند
و غرض آن امام حسین علیه السلام بگیریم ابراهیم نقیوس را ای شما فرمود ابو مخنف میگویی پس پنجاه نفر
از مشایخ کوفه نزد محمد بن حنفیه فرستادند چون به مدینه رسیدند بعد استیذان خدمت او رسیدند
و مراسم سلام بجا آورده گفتند ای مولای ما ای فرزندان امیر المومنین علیه السلام شما نزد ما آمده و با او
صحبت از گل و او گمان میکند که این مهر است و او مردمان را دعوت میکند بطرف بیعت تو تا بگیرد و خون
خون امام حسین علیه السلام را محمد بن حنفیه گفت قسم بخدا من هر گل و نه غیر آن نزد شما نفرستاده ام
لکن واجب است بر شما سودت و ولایت ما پس اگر شما بیاید کسی را اگر چه فوجی یا زنجی باشد که او قصد
گرفتن انتقام خون امام حسین علیه السلام کند بر شما اعانت و نصرت او واجب و لازم خواهد بود حالا
اینک خاتم من حاضر است میفرستم بطرف او و من او را بر شما حاکم ساختم پس شما را متابعت
او و نصرت او لازم است آنها همه عرض کردند بسرو چشم اطاعت خدای عز و جل و فرمان
تو لازم می دانیم ای فرزندان امیر المومنین علیه السلام و خاتم را از او گرفتند و متوجه کوفه شدند پس
بهر گاه بقادسیه رسیدند فخر شنید که آنها از مدینه گشته می آیند غلام خود را که سلیخ نام داشت و قتل
و عقیل بوده طلبید و گفت بقادسیه برو و استعلام حال نمائی پس اگر بشنوی که آنها در آن بکوه
و ولایت من شده باشند پس هر که از جهال قبیلت از دوستی برای خود شافوی خدای عز و جل و اگر
غیر و گیر بشنوی پس بنما مرا حجت نکنی تحقیق که تو می شوم و خمس هستی پس غلام بسرو عت تمام متوجه
تو رسید و دید که آنها از اهل قادسیه با نما حجت می گیرند سر و دست خود را بر گشت و او را بگفت
و گفت ای پسر از خاک و سر و دست خود را از او شنیدم که می گوید شما را بگفت و او را بگفت

شدند و خاتم محمد بن حنفیه و اولاد علی بن ابی طالب را که تمام اهل کوفه اطاعت او نمایند پس همه حلقه اطاعت
 در گوش کردند و کمر بر بصره او محکم بستند و بر روایت ابن شاذان رحمه الله علیه چون آن بخواه نفرزد محمد
 حنفیه رضی الله عنه رسیدند عرض کردند که مطلبی داریم پرسید مخفی یا علانیه گفتند در تخلیه گفت
 توقف بکنید بعد از آن در خلوت طلبید عبد الله بن شرح شروع بمحمد و سپاس الهی کرده گفت اما
 بعد جناب اقدس از وی شما اهل بیت را بحاسن و فضائل مخصوص گردانیده و به نبوت و رسالت
 شرف بخشیده و حقوق شما بر این امت عظیم ساخته و بشما از شهادت سید الشهدا علیه السلام الم عظمی
 رسیده که تمام اهل اسلام را فرا گرفته در نیواختار باد عاصی اینکه از طرف شما مازون است خروج
 کرده و ما را بطرف کتاب سنت و طلب خون عترت حضرت رسالت دعوت نموده با او بیعت کنیم
 اگر اجازت بدهید متابعت کنیم و گرنه سبایت جوئیم و دیگران نیز قریب باین کلام عرضه داشتند
 چون مراتب اهل بیت را از و از غیر او گوش کرد و بمحمد و ثنائی الهی و درود حضرت رسالت پناهی
 پرداخت و گفت آنکه گفتید که ما اهل بیت بفضل عظیم مخصوصیم **فَإِنَّ الْفَضْلَ لَهُ يُؤْتِيهِ**
مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ و اما مصیبت ما بجهت شهادت امام حسین علیه السلام
 پس بیان آن در کلام مجید موجود است اما در باره انتقام از دشمنان پس شما همراه من پیش
 امام من و خود علی ابن الحسین بروید همه همراه محمد بن حنفیه بخدمت سر ابا فادت سید العابدین
 علیه السلام مشرف شدند محمد حنفیه صورت حال بسمع مبارک آنحضرت رسانید فرمود که ای عم اگر
 غلام حبشی بدگاری و جانب اری ما اهل بیت نماید شراکت و رفاقت او بر ذمه خلایق از و حیاً
 و تمکات خواهد بود که شما را استولی و مختار این امر ساختیم پس هر چه بخوای بعمل بیا و اصحاب کلام امام
 را استماع کردند و رخصت شدند و با هم دیگر میگفتند که اسحال از امام زین العابدین علیه السلام و محمد
 بن حنفیه از آن حاصل شد و مختار از رفتن ایشان نزد محمد بن حنفیه مطلع شده بود و خواست که پیش

از رسیدن ایشان خود با جماعتی از شیعیان رسید و باشد بوقوع نیامد بگفت که قومی از شما در عوالمی من
 شک است از ادویه ان و سرگردان اند پس اگر خطا گشت و ای سحاب و اشته باشد البته پیش من
 می آیند و بصواب بر میگردد و اگر ازین صراط مستقیم انحراف انقباب و زنند زبان کما
 و بی بصر خواهند شد تا نجهش آنکه مردمانیکه نزد محسنه حقیقه رفته بودند و بر روی مختار آمدند گفت
 چه خبر دارید که فتنه و شبهه بر شما وارد گشته بود گفتند حال ما مورید یاری تو شایم گفت نم
 ایو اسحاق شیعیان را نزد من بیاورید کسانیکه در آن حوالی بودند رسیدند خطاب ایشان کرد
 که طایفه از مومنین خواستند صدق و کذب و عوامی را ثابت بکنند پس مشرف طاعت
 خدام امام همام برگزیده ذوالجلال و الاکرام فرزند سیدالانام امام
 زین العابدین علیه السلام مشرف شدند آنحضرت ایشان را آگاه ساخت بر اینکه
 من جانثار و فرستاده آن بزرگوار ام و شما را باطاعت و انقیاد من ارشاد کرده بعد
 از آن ترغیب و تحبیب و رفاقت نمود و گفت که این احاطه بغائب برساند صاحب
 روضه الصفا گفته پس هر کس که از محبت اهل بیت نبوت نصیبی داشت بخیرست مختار
 مبادرت نموده با او بیعت کرد و مکرر برانیم بن مالک اشتر و مختار عدم رغبت او را در بیعت
 دانسته بود با یاران خویش گفت که در شان این اشتر چه میگویند جواب دادند که وی
 شخصیت بر قوم خود است و بکثرت عده و عدد منفرد و بشجاعت و شجاعت مستثنی و ممتاز
 و بهفا و قول در میان قبیله و عشیره خویش موصوف بود و بکارم اخلاق و طیب
 اعراق مشهور و معروف اگر با ما موافقت نماید اما محاله کار ما مشیت پذیرفته مهم از پیش
 بود مختار گفت طایفه از مردان سخن دان چربان را با وی ملاقات باید کرد و در این
 نمود که بار او را بخواهد و معاشرت نماید اگر مقدم قبول میشد آید فوالمطلوب الا بتفیس

خواهش متوجه منزل او شوم و آنچه گفتنی است با وی بگویم چون شیعه معلوم فرمودند که مافی النهر
 مختار نسبت ابراهیم بن مالک چیست جمعی از اهل علم و خرد مثل ابو عثمان المصنری و عاصمی
 و غیره با بخانه ابراهیم رفتند و ابراهیم بعد از مراسم تعظیم و تکریم از روی لطف و مروتی گفت
 که هر حاجتی که دارید بگوئید تا حسب المقدور مساعی جمیده مبذول دارم یزید بن اسد النخعی
 که فصاحت بیان و استعمال سیف و سنان سرآمد روزگار خود بود فرمود که یا ابا النعمان ما به
 آن امر ایم که قضیه که روی نموده معروض رایی تو گردانیم اگر قبول فرمائی در دنیا و عقبای
 وافی اختصاص یابی و اگر و گنی ما را باری ما ادا نصیحت کرده باشیم ابراهیم گفت بیان فرمائید
 یزید گفت بشرطی که بر این راز سر بسته هیچکس اطلاع نیابد ابراهیم ازین سخن متبسم شده فرمود
 که افشار امر را کار مردم دون همت بیوقار تواند بود مقصود گوئی یزید بن اسد گفت که ما
 ترا بکتاب خدا تعالی و سنت مصطفی و طلب خون اهل بیت آنحضرت دعوت میکنیم و حال آنکه
 طایفه از خووان تو بر این ابر اتفاق نموده اند و احمد بن سمیط البجلي نیز مثل این کلمات گفته ابراهیم
 جواب داد که مسئول شما را با جابت مقرون میگردد و انهم مشروط بانکه زمام امر و نهی شما در قبضه اقتدار
 باشد یزید بن اسد گفت بخدا سوگند که تو منرا و ار حاکومت و امارت هستی ولیکن مختار بن ابوسعده
 از قبل محمد بن علی رضه موسوم بابا بکنت و امارت ما گشته و ما با او بیعت کرده ایم و نقض از باب بیعت
 ارباب نما از جمله محالات است ابراهیم خاموش گشته آن جماعت از خانه او بیرون آمدند و مختار
 را آن کیفیت مجلس اعلام دادند و مختار بعد از سه روز با طایفه از شیعه که از جانب ایشان وثوقی
 داشت بدرستی ابراهیم آمد و از حاجبان نخست خوال حاصل کرده درآمدند و مختار ابراهیم
 بر یک نشانی نشاند بعد از شیب قدمات با او خطاب کرد یا ابا النعمان من درین شهر تا غایت
 بخانه احمد بن محمد بن ابی حمزه را معلوم است بنیاد آنکه نویسد قبیله خود می و محمد بن علی رضه مکتوبی برا

فرستاده است در میان جمع نوشدم و مهدی ترانامو گردانیده است که با اتفاق نمائی
 خون امام حسین و اولاد بنی اعمام و شیعه او را از فاسقین و ظالمین طلب داریم اگر قبول مهدی
 عمل نمائی از جمله نگارن و نگارانی و اگر امتناع نمائی جواب این در قیامت بر تو باشد و ابراهیم
 طلبیده مختار اشارت کرد تا شعبی آن رقعہ را با و داد و چون کاغذ را بگشاد نوشتہ دید که من
 محمد بن علی الوصی الی ابراہیم بن مالک لا شتر سلام علیک اما بعد وزیر و امین و شخصی را که مختار
 من است یعنی مختار بن ابوجبیدہ را بسوسے تو فرستادم و او را امر کردم تا با دشمنان مقاتل
 و خون برادرم حسین و اہلبیت او را از ایشان طلب ارد باید کہ تو با قوم و قبیله خویش شرط امان
 بجای آرمی و نصرت و مطابقت از وی دریغ نداری اگر باین سعادت فائز گردی حکومت
 ہر شخص کہ مفتوح کرد و از ارض کوفہ تا قاصی و یار شام متعلق تو باشد و بدان کہ بدین سبب
 ترا بر من بنی غنیمت خواهد بود و اگر با و امتناع نمائی خسران دنیا و آخرت شامل حال تو نخواہد گشت
 ابراہیم کہ مکتوب محمد حنفیہ امطالعہ کرد و روی مختار آوردہ گفت یا ابا اسحق چیست کہ پیش ازین کہ
 رقعہای محمد بن علی رضی بجا میرسد نام او و نام پدرش در آنہا بنود مختار گفت صدقت
 یا ابا النعمان ذلک زمان و ہذا زمان آن وقتی دیگر بود و این وقتی دیگر است ابراہیم گفت
 ما از کجا دانیم کہ این رقعہ مکتوب محمد بن علی است مختار بگوایان اشارت کرد و ہر کہ در آن
 مجلس بود بخیر از شعبی و پدرش بر صدق قول مختار گواہی دادند ابراہیم بعد از ادا شہادت
 شیعه امارت مختار را مسلم داشتہ فرمود تا آسانی شود را مثبت نمودند و این شمارہ فرمودہ
 کہ بعد از ادا شہادت شیعا بر ابراہیم مختار اہل اہل دست نشانید و خود را از صدر مجلس بزمین نشست
 و با مختار بیعت کرد و میسوح و غسل طلبید و ہمہ خوردند صاحب وقتہ الصفا گفت کہ چون ابراہیم
 با مختار بیعت کرد مختار با اہل ان مسرور و خوشدل بمنزل خویش رفت و فردی از شعبی بر سید کہ

نهایت تو بایران و گویای وادان چه بود شبی سکوت را شعاع خود ساخته فضا گفت مگر در صورت
 سخاوت آنجماعت ترا شکلی است شبی گفت گویایان این روزها در اقیانوس و مشایخ گویند از بیداری
 نسبت ایشان این گمان تواند برد و فضا را قسم نمود و شبی دانست که آن مکتوب ساخته و پیرفته
 اوست گویند که از این امر غافل است و متابعت به شب بخانه فضا را ندی و در باب خروج
 با وی مشورت نمودی تا رای ایشان برقرار گرفت که در شب نخست به چهارم ربيع الاول
 شش و شصت چیزی خروج کرده و گویند را متصرف شوند **باب ششم** در ذکر مجاری شب فضا را بشکرت
 و در آن چند فصل است **فصل اول** در ذکر واقعه فضا را باین مطلع و اصحاب او ابوحنیفه گفته
 که ابراهیم هر روز سوار میشد و بخانه فضا میرفت و اثنای راه گذرا و بر در خانه ایاس میشد ایاس بطرف ابراهیم
 بنظر میزد و میگفت که من ترا می بینم که هر روز بخانه فضا میروی از آن روز ابراهیم از راه
 دیگر بخانه فضا میرفت و از ایاس ترا می نگرید ایاس مقدر خانه ابراهیم کرد و گفت ترا باید که از خانه
 خود بیرون نروی ابراهیم را کلام او بدگذاشت و از فضا رخصت در قتل ایاس طلبید فضا را اجابت
 داد چون صبح شد ابراهیم سوار شد و از در خانه ایاس بگریخت و او در آن وقت بر چو نره خود
 چون ابراهیم را دید گفت ایاس ترا چن مرتبه منع نکردم بودم ابراهیم گفت راست گفتی اینک چون با
 من و منشی خود از انبیا می کشید و بر سر ایاس نهاده او را و نیم کرد او از یال شات آسین ^{سدا}
 میزد که در کوفه شوره غل بپا گردید تا اینکه عبادت با این مطلع این خبر را شنید و بر آب
 نم ریخته و بایست نمود و بگذاشت و فضا خروج کرد و با او تا در محراب شغل گردید و این مطلع
 نهایت یافتن خواست که فضا را استخصم شود و بر در فضا را به غلیمی واقع شد تا اینکه شب
 آمد و از قوم غل با فضا نمود و یک قبائل آمد و شکایت فضا را شنید و این مطلع گریخت از
 غل و غل را از فضا دانست که فضا را از غل دانست و فضا را از غل دانست و فضا را از غل دانست

که از قبل عبداللہ بن مطیع تحت کوفہ بود معروفی و کردار نیکو که براسیم و بیستی کثیر از مردمان کشت و باغها
 بیت کرده اند و عنقریب درین نیای فتنه عظیم علی بن ابی طالب و خلیفه انکار میر جعفر بن ابی طالب و جماعت فکری
 بصواب فرماید عبداللہ بن مطیع امر او سر منہکان خود را طلب استیسه محلات کوفہ را با ایشان
 سپرد و گفت هر شب تار و زاپس دارید و هر کس را از اہل فتنه کہ بینید سرش را از تن جدا
 کنید و آیس مضارب را فرمود تا با صد کس مسلح هر شب گرد کوچہ و بازار برآمده مراسمه متعظ
 و تحفظ بجا آورد و بروایت مرزبانی آیس بن مضارب سردار لشکر امیر کوفہ عبداللہ بن مطیع
 بود او را از خروج مختار اعلام کرد و بتیمہ و آمادگی صلاح داد و خود با مہم فطمان برآمد و پسرش
 را شد نام کینا فتنه رستاد و خود بازار آمد و این مطیع پاسبانان و حفاظ با طراف کوفہ روانہ
 کہ از اہل مکر و حیلہ محافظت کنند و ابراہیم بعد مغرب پیش مختار رفت و جماعتی مسلح ہمراہ داشت
 کہ زرہ بازیر قبای خود پوشیده بودند و لشکریان بازار و قصر دارالامارہ احاطہ کردہ بودند
 در انحال آیس اصحاب ابراہیم را مسلح دید با وی گفت ای ابراہیم این چه جمعیت است و حال تو
 خطرناک و در تشکیک می اندازد و ترا نمیکندارم ناہمراہ سن نیائی و مطیع ابن مطیع نشوی
 ابراہیم از این امر سر باز زد و متنازعہ روداد ہمراہ آیس مردی از ہمدان بود ابو فطن نام
 داشت ابراہیم او را بجمہ صداقت پیش خود طلبید او گمان برد کہ برای شفاعت و استخلاص
 خود میطلبد پس آمد و نیزہ بلند بردار زد دست او بود ابراہیم نیزہ او را گرفت و حلق
 آیس زد و بر زمین انداخت و فرمود سرش بسزیدان دیگرش شکست خوردند و ابراہیم
 پیش مختار رفت و از صورت حال خبر داد مختار مسرور شد و فال نصرت و ظفر گرفت و صاحب
 روفت الصفا گفت کہ چون ابراہیم نیزہ بسزیدان آیس زد اصحاب او منہزم شدند و ابراہیم
 آیس را ہمراہ بہنزل مختار برده با وی گفت کہ سر چند مقرر خیابان بود کہ در فلان شب خروج

گنیم آن صورتی روی نمود که توقف را محال نموده این شمار حمله اند فرمود که پس مختار حکم
داد و فرمود که مشعلها از دشتها پی در پی برافروختند و ندای یا لثارات الحسین درآوردند
پس مختار زره پوشیده و سلاح بر بدن راست کرده میگفت

قد علمت بیضاء حسنا الطلل
انی عذاة الروح مع مقدم لطل

واضحة الخدين عجزاء الكحل
لا عا جزفیهما ولا وعذ فثل

حاصل معنی اینکه محبوب من میدانم که در صبح رزم چه شجاعت و جرأت از من ظاهر میشود
و عا جز و ناکس و فرومایه نیستم با سجد از هر طرف گروهی از مردم آمدند درین بین عبد اللہ بن
جر جعفری با انصار خود رسید و مقاتله واقع گردید و بسیاری از ان ملائین زیر شمشیر آمدند و یقیناً
از ان مجار در صحرا و بازار گر بختند و ربعی از ابراهیم بران نمرود و عثمان غالب آمد و در کوه چا
متفرق شدند و شیت ابن ربیع ابن مطیع را بقتال ارشاد فرمود و مختار خبردار شد با صحاب
جانشانان خود برآمد و در دیر نمید که در بنجه متصل بساغ زانده است نزول کرد و ابو عثمان
هندی با جماعتی از مومنین در کوفه ندا کردند که امی طاهران خون حسین با منصو رامت
و این کلمه السیت که در اصطلاح او شان علامت تعارف همدیگر ساخته شده است پس
گفتند که ای مردمان هدایت یافته بدانید آمین و مومن آل محمد خروج کرد و در دیر نمیدول
اجلال نموده و مراب دعوت و بشارت شما فرستاده برآیند و بخدمت او شایب خداوند عالم
بر شما رحم کند اسما حاصل مجاهدان و جانبازان از هر گوشه جوق جوق برخاستند و من در آن
محرومی خود از سعادت ملازمت ایشان و تمنای اینکه کاش در آنوقت میبودم و در
نماشیه برداران امام حسین السلام با همراهمان مختار محسوب می شدم و سعادت
ابدی و نجات سرمدی حاصل میکردم چند شعر حسرت نشان گفتم

ولما دعا المختار للناس اقبلت
وقد ليسوا فوق الدروع قلوبهم
هم نصر واسبط النبي وسراطة
فقاتروا بجنات النعيم وطبها
ولوا تنى يوم الجياج لذي النجا
فوالسقا اذ لمر اكن من حسا

كتابت من اشباع آل محمد
وخاضوا بمجار الموت في كل مشهد
ووالويا خذل الناس من كل ملحد
وذلك خير من ليجين وعسجد
لا عملت حد المشرق المهند
فاقتل فيهم كل باغ ومعبد

یعنی وقتیکه مختار برای انتقام گرفتن اهل بیت رسالت مومنین را دعوت کرد و خدین
ظفر مشحون از شعیان و یو الیان اهل بیت سالت علیهم السلام رسیدند و حالیکه دلهای خود را بالای زره ها گذاشته
بودند و در رویا شهادت غوطه خوردند و سبط احمد مختار صلی الله علیه وآله وسلم و اتباع و انصار
عزت اطهار را یار و مددگار شدند و با خدا انتقام خون امام از هر ملحد بد انجام برضا و رغبت
تمام کردند و گردن سخاوند و بریا و رضوان فائز گردیدند و فی الواقع که زروسیم نسبت
بجنات نعيم چه قدر و منزلت دارد و اگر من در روز قتل بوقت جدال میبودم چه شمشیرهای
ابدار که بکار نمی بردم چیست که در نصرت و حمایت آن مقربان خدا داخل نشدم که زمره باغیان
و طاغیان را بقتل میرسانیدم صاحب وقت الضفا گفته در این اثنا سوید بن عبد الرحمن با گروهی
انبوه متوجه حرب مختار شده ابراهیم از وی التماس نمود که بر جای خود ثابت قدم بوده و محاربه
با او نگذارد و مختار ملتزم را مبدول داشته ابراهیم بنو اعمام و مستابعان خود را گفت که از اسبان فرود
آئید که شما بنصرت و ظفر اولی از این فاستفایند که دست بخون اولاد پنجه آلوده اند و همیشه
شده جنگ آغاز ننهادند و ابراهیم با اصحاب خود بکبیر گفته بر آن جماعت حمله آورده ارباب شقاق
مغلوب شده و حیات خویش را غنیمت شمرده در محلات پراکنده شدند در خلال این احوال

ابو عثمان الهندی با قبیلہ خود خروج کرده فریاد برکشیدند که یا لشارت احسین بن علی
 اِلٰی اَیُّهَا الْحِیُّ الْمُتَمَكِّدُونَ و از اطراف و جوانب شیعه در ظل رایت او
 مجتمع شده با فوجی از لشکر ابن طلحہ شتغال نمودند و آنشب تا روز میان افواج هر دو فریق
 امواج فتنه متلاطم بود و چون صبح شد مختار با شیعه و اہلبیت خویش از کوفہ بیرون آمدہ و بہ
 بدیر منہ فرود آمدند و در بعضی از تواریخ مسطور است کہ چون ابراہیم بن مالک اشتر سرایس
 بن مضارب بن عتہ کوفہ را پیش مختار آورد و مختار زرہ پوشیدہ بر اسب سوار شدہ بر در سر کوفہ ایستاد
 و با بیعتیان مقرر کردہ کہ باید اسلحہ شما آمادہ و اسبان شما متیاب شدہ و چون شعار مارا کہ
 بالشارت احسین است بشنود بیرون آیند و روی بدار الایمان آرید تا سرای سلطان
 گرفتہ ہر کرا در انجا یا ہم بکشیم و در آنشب مختار بغیرم خروج بر در سر کوفہ ایستاد و محلای
 کس فرستاد تا شیعہ را بان علامت ندا کردند و خلق یک یک دو دو و از منازل خود بیرون
 آمدہ متوجہ و جدہ گاہ میشدند و درین اثنا ابراہیم بن مالک اشتر با مختار گفت کہ این را
 صوابیت پرسید کہ چرا ابراہیم گفت ابن طلحہ بہر محلہ جمعی بازداشتہ و چون شیعہ ما از خانہا
 بیرون آیند بدست ایشان گرفتہ گردند اکنون صلحت آنست کہ من باخیل خود بگردم و محلات
 بر آیم و خلق را بخروج ترغیب نمایم و ہر کس کہ بمن ملحق شود از نکایت ایمن گردد و تو در حین
 وضع اقامت نمائی تا من پیش تو آیم مختار گفت برو تا ما ضرورت نشود و ضرب نکنی ابراہیم بن
 شجہ در کجای کوفہ میگشت و مردم را بنصرت خود میخواند تا مجد زحر بن قیس رسید و زحر با
 کمل خود را بہ ابراہیم زد و ابراہیم با او حب کردہ جمعی از طرفین کشتہ شدند و عاقبت زحر صاحب
 و اصحابش را بہ شہریت آوردند و ابراہیم با یاران گفت کہ از عقب ہر یعتیان مروید کہ شب
 در ایام ابراہیم از انجا مجد زحر بن عبد الرحمن رفت و سوید با او در مقام مقاتلہ آمد و مقتول گشت

و ابراهیم بجلالت کوفه گشته شیعه را ندانمیکرد و مردم از منازل خود بیرون آمده و دخل را بیت فتح ایت او
 مجتمع گشته و چون مطاوعان این مطیع شعار شیعه را شنیدند دستند که خنار خروج کرده است
 و بعد از تحقیق و تفحص بدار الاماره رفتند و بعضی این مطیع رسانیدند که خنار متعجب گفت نمود و با
 کثیر در سرای خود ایستاده است و ابراهیم را بجهان کوفه فرستاد و تا شکر جمع نماید حال مطایع
 در آنست که طائفه را بضبط محلات انین نمود و مردم با جرات و جلالت را بر دفع خنار نافرمان
 کنی و خود بر در قصر توقف کنی تا روز شود عبد الله مطیع بصواب بدید اهل بخریه عمل کرد و در آنشب
 قریب بست هزار کس بنجد مت او مبادرت نمودند و از گردان صف شکن و دلیران شیر افکن
 طائفه که گمان می بردند که میان شب زفاف و روز مصاف مساوات است بحرب مختار فرستادند و
 و ایشان را این حال اصحاب ابراهیم با او گفتند که اگر حضرت فرمائی بدار الامان رویم و دل از کار برنماییم
 فارغ گردانیم ابراهیم گفت ما را شکت بدست خنار ناید گفت تا به بیم که او در چه کار است چون ابراهیم
 قریب بمنزل مختار رسید دید که مخالفان گرم مقابل اند و ناله حمیت او التهاب یافته شمشیر کشیده
 و از عقب ایشان حمله کرده آنجماعت را منظم و متفرق گردانید و آنشب شبی بود در غایت تمام
 و تا روز چند موضع محاربات قوی از قوت بغل آمده بود و بعد از طلوع صبح مختار معلوم کرد
 که مردم بسیار در محاربت او این مطیع اتفاق نموده اند و نگاه نمود و از سخن بیرون انداخته
 نوامی ویر نهاد که گاه ساخت و از ابو مخنف نقل کرد که در جمیعین سلمه و عثمان بن ابی
 مر و سیت که مختار در آن صباح قوم بالامت کرده و در کت اول صبحه و انما زحمت قوت
 رکعت نماز بود و غیر از بلجه قرأت کرده که از هیچ ایست که امام عیسی بود و چند مثل آن شنیده
 بعد از آنکه قریب عرض شکر کرد و از جمله دوازده هزار کس که با او پیمان بسته بودند و در آن
 سی صد کس مسکنه یک حافظ گشته باشد و مختار از یوفانی اهل کوفه جمعیست که داشت در دست

بهمان گزیده اندیشناک شد و چون این مطیع اگاه می یافت که فخر در کجاست افواج حشم
 مرتب گردانیده و هر فوجی با سپهر سپرده از عجب هم جنگ و فرستاد مفصل این محل آنکه شکست
 بنامی را با چهار هزار کس را شد بن ایاس مضارب با بانه هزار کس و حجاز بن اسحر را با بانه هزار
 نفر و عصاب بن قحشری را با بانه هزار مرد و شمرزی ابجوشن را با بانه هزار کس و عکره بن ربیع
 و شاد بن منظر و عبد الرحمن سوید را با بانه هزار کس بحرب فخر فرستاده و آن حین شخصی از
 بنی حنیفه با فخر گفت که طایفات حشم عازم محاربه تو گشته دل بر مرگ نهادند اند فخر گفت ای
 خدا بی تعالی کسر شوکت ایشان کرده و انجماعت را منضم گرداند و چون ملاقی فریقین دست داد
 ناره و قتال اشتعال یافته ابراهیم بن مالک اشتر و عبد الله حر و فخر داد مردی و مردانگی داده حملات
 متواتر کرد و دهنگام چاشت سپاه عبد الله بن مطیع روی از معرکه بر تافته باقی و جمعی متوجه شهر گشتند
 و فخر تعاقب ایشان نمود و می لغان سرای کوهی را منبسط گردانیده بار دیگر دست به تیغ و خنجر
 برد و بر غیب تحریک سائب بن مالک و ابراهیم لشکر نصرت اثر پیاده گشته غبار فتنه بالا گرفت
 و از کثرت کشتگان در محلات شهر هیچکس را مجال آمد و شد نماند پس آن مرد و زنان شهر از باها
 فریاد برآوردند که یا ابا اسحق الله فی اعظم گفت شما از منازل خویش بیرون آید که از من
 ایمن آید و مرا خدای غر و جبل بر فاستقان که اولاد قاسط مانند گماشته و در این اثنا ابراهیم
 با علی صوت خود ندا کرده میگفت انا ابراهیم بن مالک اشتر انا بن افعی الذکر و الذکر را دل را در
 میفرمود از بسایری دشمنان اندیشه کمند و مصابرت را شعار خود سازید که صبر و طفره وین
 یکدیگر نند و اخلاص از صدقات فخر و ابراهیم عبد الله بن محرم مطیع با طائفه از روسا و کوفه
 و خواص علماء بقصر آمدت و آه و تحسین گشتند و لشکر فخر اطراف و جوانب کوشک اساطیر
 نمود و محاربه کردند و این نماره فرموده که فخر چون فخر افواج در میان قوم بنی سلیم و کوه

بریدستند خبر طلبید معلوم گردید که شعیث بن ربیع با سواران بسید پی کارزار آمد درین اثنا
 سحر بن ابی سحر خنقی که از اتباع مختار بود و سوار در از طرف مراد در رسید و بداشت بن ایاس دو جا
 شد و مختار را اعلام کرد پس مختار بسیر اشتر را با نصد سوار و شش صد پیاده و نعیم بن همیره را
 با سی صد سوار و شش صد پیاده فرستاد و نزدیکین انس ابانصد کس در موضع مسجد شعیث و دو
 کرد و مقابل و مقابل با عدالمند و تا اینکه انهارا پس با کردند و جمعی از فریقین مقتول گردیدند و نعیم بن
 همیره هم شهادت داد و ابراهیم با اصحاب خود بر سر آمد بن ایاس رسید و او چهار هزار سوار همراه داشت
 ابراهیم سواران خود گفت که از کثرت ایشان خوف و هراس نباید خورد و بسا جماعت قلیل بر خود
 کثیر باذن خدا غالب شده اند و حق تعالی همراه صابران است با جملة ناسرة قتال و جدال
 شتعل شد آخر الامر سرزمین بصره عیسی بر آمد نار شد بر خورد و حمله نمود و نیزه بر او حواله کرد و
 و فریاد زد که بر کعبه را شدرا کشتم همراه ایشان از استماع این صدا گرختند و اشتهج کمال
 حال خسته مال طالبان خون آلود گردید و بر سواران کوفه یورش کرده بفرست حسام خون
 اشام ایشان شربت ناگوار هلاکت چشاند و گروه گروه را علی قدر المراتب در مجازات
 نشانیدند بقیة السیف قرار بر قرار اختیار کرده و در مسجد و کوچه و بازار خزیدند و این طبع
 را تا سه روز در قصرش می حصره نمودند و مختار بعد این واقعه بطرف سوق آمد و ابراهیم را بمحضر
 مذکوره واداشت و صاحب و ضامن صفا گفته که چون نعیم بن همیره تیغ شعیث بن ربیع کشته شد
 نه رومیان بمختار یمن شدند و مختار و لشکرش از قتل همیره دل شکسته شدند و همان لحظه شعیث
 از عقب گرنجگان را ندیدند رسید و مختار با سپاه خویش گفت که در جنگ سستی کنید که اگر
 این قوم بر ما طغیان کند کی رانده نگذارند و در انظار گیر و دار خبر نمجند رسید که ابراهیم بر مختار
 غالب آمد و را شدرا بخت و مختار مستظرف و قوی دل شده تا بوز بلند نگرفت و تیغ و را عدالمند

نزد ابراهیم قاصد فرستاد و پیغام داد که از غلبه گریختگان مروی و توجه این جانب تو که مرا بتواضعین
 است و چون ابراهیم را شد بقتل رسانید سپاهش متفرق گشتند و رو به سوی شمال شتافتند
 نهاد و سببش بعد از ساعتی که محاربه و مطاردی نمودار نیستند و او نیز عازب گشته عثمان گمراشته
 و چون عبدالمطلب از قتل پادشاه و انزاع شتافت آگاه شد و در حیرت بکاخ دماغ او راه
 یافته در کار خویش متحیر و سرسپید گشت و عمر بن ابیجلیج گفت ایها الکاهن پشانی بنحو اطراف
 مد که سپاه تو بعد از شش روز که مختار است و مردم او را از اهل غوغا اندر کی از سر نهنگان
 با فوجی از ولیران روزگار بختک مختار فرست تا او را از روزگار او بر آورند و عید آمدن برزید
 حادث را با گروهی از تیر اندازان که در شب تاریک پیکان دیده مور و مار را بر جسم
 می روختند بحرب مختار نامزد کرد و مختار آهنگ شهر کرده برید و دروازه ضبط نمود و در مقام حاکم
 برآمد از جانبین دست به پیر و شمشیر فراز کردند تا روز گرم گشت و مردم مختار شدند شدند
 و طائفه از رعیت که در بیرون شهر مقام داشتند آب آوردند تا لشکر سیراب شدند و مختار بر سر
 آب اقدام نموده شخصی از وی پرسید که ایها الکاهن گمراشته میداری که آب بخوردی و ای
 آری آن شخص گفت که اگر درین گمراشته افطار بکنی بهتر باشد و گری با یک بروی زده گفت برخیز
 اعمت را می بینی و نمیدانی که او معصوم است و هر چه کند بفرمان امام است انگاه روی
 به مختار آورده التماس نمود که اگر میل تقصیل داری از سر جبهه این نادان در گذر مختار گفت اللهم
 اغفر له و این مقالات مستبته گشت که مردم نسبت با و این نوع اعتقاد دارند و چون
 مختار دید که بواسطه تیر اندازان و دخولین دروازه مستعد است طائفه را در برابر ایشان گذاشت
 خود با ابراهیم و جمعی از اطفال رجال از دروازه دیگر بشهر درآمد و عبدالمطلب از دخول
 مختار مطلع گشته یکی از سر نهنگان را با پنج هزار کس محاربه او فرستاد و هر دو فرقی بقضای که در میان

لشکر مود و اراکنا سه می گفتند هم رسیدند و بیماران سینه و کمر و کاه و کمر را به نیت و نیت شکاف
 در مابیت سپاه ابن مطیع راه قرار پیش گرفتند و در این اثنا عبد الله بن مطیع بانید یک
 رسید و در برابرش گرفتار صف زده بایستاد و از جانبین وضع و شریف و امیر و مامور از اقبال
 فرو افتاد و ریش و کریان هم گرفته جری صعب اتفاق افتاد و از مردم ابن مطیع بسیاری
 کشته گشته قرار بر قتل اختیار کردند و در قصری که آنرا دار الاماره میگفتند با خطا کوفه
 خواص چنانچه سابق ذکر یافت متحصن و محاصر شدند و شکر بایش مرکز و در قصر را در میان
 گرفتند و روز بروز سپاه مختار ستر اندر میشدند و از ده هزار مرد و نعل رایت نصرت شعار
 و جمع آمدند و چون سه روز برین قضیه بگذشت اهل قصر از قلت طعام تنگ آمدند و بعد از آن
 و استناده شبی ابن مطیع را در سار و مصر و عظام شهر از بام کوشک بزرگ گذاشتند تا سر خود
 گرفت و روز دیگر اجتماع از مختار امان طلبید و نام ایشان با بابت مقرون گشت
 و مختار بار الامان نزول کرد و دوازده هزار درهم را که در بیت الامان بایست برادران و
 مواد این قسمت کرد و ابن مطیع در سرای ابو موسی اشعری محبوس شده ابن شماره از حید
 بن سلم نقل نموده که به گاه ابن مطیع در خانه ابو موسی اشعری پنهان گردیده و از پنجاه
 از مختاران خواسته بیعت او را قبول کردند مختار با اطلاق پیش آمده متوقع مناسب
 و مسائل ساخت و تفهیش ابن مطیع نکرد و مسجد رفت و حکم کرد که السلواة با معنه نکیند
 مردم از هر چهار طرف هجوم آوردند خود بالای منبر رفت گفت مهد و سپاس خدا ایراست
 اولیای خود را بسیاری و مدد گاری و عده داد و اعدای خود را بسیاری و عید نمود
 و عده او آمدنی و امر او شدنی است و هر که از او انگیذی بهر مانی نصیب اوست مردم پدید
 که برای مازمان مستورات بلند می مقرر و معترض شده و مامور شدند که بخت و نهایت

از آن پس هر دین نشان را بر اویم و از دست نهیم بی دعوت و ای بر این معاشی
پس نهان که گشتند آگاه باشد که طایفان و اعیان و جانان و کاروان
شکران رحمت الهی و در اندامی نهان خدا بیایند و راه هدایت اختیار نمایند و در بهار
و هدایت ضعیفان حشرت انجلی و کوشش فراتید و منم که بر حقورین و سرکشان مسلط شد
و طلب خون فرزند رسول رب العالمین می نمایم قسم به پروردگار یکبار پدید میسازد و گن
را بقتاب شدید معاقب می نماید که البته خراب میکنم قبر مغتری کذاب و مجرم و مرتاب این شتاب
و اخطاب منافقین را پسوی بلاد اعراب خارج میسازم و هر آینه اعراب ظالمین و بقیه سفاکین
را بقتل میرسانم پس سخطه بر منبر نشست باز یکمرتبه برخاست و قسم یاد کرده گفت که خانه های مردم
در مصر خواهم سوزانید و تشبیر را خواهم کند و دل مومنان را خورسند خواهم ساخت و قنار
کهور را خواهم گشت و قسم به بیت اکرم و التون و الفلم که عالم را از کوفه به رخم و اطرافش می
از عرق عجم برم و از نخی قمیم بسیاری را بخلقه بندگی کشم و از منبر فرود آید و داخل قصر امارت شد
و مردم برای بیعت بر او برخیزند دست دراز کرده نشسته بودند تا آنکه جمعی کثیر و جمعی غفیر از صغیر کبر
و امیر و فقیر بیعت کردند و در آنوقت د بیت المال نه هر چه بود بعد ازین هر یکی را از محرو
کنندگان که یکی سه هزار و شصت نفر بودند پند و اندرز هم داده و شش هزار کیل بعد می صدها داده بودند
و صد و صد یافتند و وقتی که معلوم کرد که این مطیع در خانه ابوسنی اشغری است عبداللہ بن
کمال را طلبید و هزار و دویست با او داده گفت برو با این مطیع برسان و بگو که زره امیرت
و کشتن با منم کسب نگردد و ابوالانامه ابیطیع را گرفت و بانه بعد وقت پیش عبداللہ بن جاحل رفت و
بنا کرد و عبداللہ بن کمال را در ساختن با ابوالانامه و کسان اما که بعد از عبداللہ بن جاحل که ابوالانامه
بشرع و با استادی و برای عزین عطا بکارتان و جان و برای عبداللہ بن جاحل

این نویسنده و مصلحت های سعادت بن خاندان بنی هاشم و بنی عبدالمطلب و بنی ساسان
 را موردی روی و همان از رعیت بهیث گرفت و نگه داشت و سبب را همان از ستاد و مصلحت
 خصوصیت و قضایای مردم یکدیگر و نایک سبب کثرت اشغال امارت فرصت و فائز یکدیگر پس هیچ
 قضا داد و چون شنید که جناب میر علی اسلام او را عزل کرد و بودند خواست که عزل کنند پس تمایل
 کرد و مختار او را معزول ساخت و عبد اللہ بن عبید بن مسعود را قاضی کرد پس او بپادشاه رسید
 بن مالک طای را بقا مشر نشانید فصل دوم در ذکر مہار به بنیامین اسدی سپاه شام و نظر او بپادشاه
 ملک علام صاحب خدمت الصفا گفته که مروان حکم و حکومت خویش عبید اللہ بن زیاد را بجناب
 عراق عرب فرستاده بودند تا آل ولایت را در حیطه ضبط و تسخیر آورده بام که حرب باید کرد و حرب و عبید
 متوجه انصوب گشته سلیمان بن صرد و جمهور سپاه او را کشت چنانچه رقم زده ملک بیان گشت
 و چون مروان روی بدار جزا نهاد و عبد الملک بر سر سلطنت نشست باین زیاد گفت بر خلق رو
 است که پدرم ترا امر کرده بود که عراق را از کرد و رت مخالفان مصفا ساخته و پروا اهتمام بر حال است
 اندازی و بنابر انقضای ایام حیات او ان مهم در خیر تاخیر ماند اکنون میشودم که مختار خروج کرده است
 و جمعی کثیر در مقام متابعت او آمده اند اگر در باب دفع وی اجمال کنید بیکم که فتنه روی نماید
 که تدارک او آسان آسان دست ندهد اکنون ترا بامر شتاد بفرار مرد متوجه جانب جزیره عراق
 باید شد و در اتصال مختار سعی مشکور باید نمود و چون از کار او دست انعت حاصل
 شود بکفایت همه تعب بن نبیه و باید رفت واجب الزان که از
 جانب مصعب خاطر تو جمع شود و توجہ طرف چهار از او جهت باید ساخت
 تا از عبد اللہ بن زبیر نیز فارغ الی حاصل شود و هر شهری که با تمام تو مفتوح گردد و محکم را
 و اماست آن با تو مخالف باشد عبید اللہ بن زیاد با آن سپاه بخار طای مسافت نموده و رسید

[illegible]

[illegible]

پس از آنکه جمعی از اهل بیت و کثرت ایشان را دیدند که در میان ایشان
 چنانچه چنانچه چنانچه چنانچه چنانچه چنانچه چنانچه چنانچه چنانچه چنانچه
 با آنکه اگر آن که همه نهادند و آن زمانه و آن ابد و در رسیدن کوفیان همین که از ورود و سودا و طلا
 یافتند و در وقت شب بر سر راه و در میان آنکه درین شناختند و علم خود سری را با فراغت
 یا ابراهیم اختیار داد که هر کدام که خواسته باشد متوجه شود و ابراهیم گفت هر چه تو میخواهی مختار بختی
 عقل و گیسوی که داشت او را جانب کنایه بسوی مصر کشید ساخت و خود بسوی یمن بجهان ^{منفعت} بیج
 فرمود پس رفاقت بن شد و مشروع بقتال نمود و حرب شدید واقع شد تا آنکه بسعادت شهادت ^{فائز}
 گردید و حمید بن مسلم رجز گویان برآورد و او جلادت در معرکه مبارزت داد و آنقوم شکست ^{فان}
 خوردند و خبر فرحت اثر هر میت ایشان بختار رسید و بعضی از آن ملا عین در خانه پنهان شدند
 و برخی بمصعب بن زبیر ملحق گردیدند و گروهی بصحر اگر نجات غازیان بعد انقراض از مجاهد مقتولین
 آن ملاحد شمرند ششصد و چهل نفر یافتند و از خانه با نصد نفر مقتدا آوردند همچنانکه طبری و غیره
 نوشته پس اسیر از آنزد مختار بردند و رسید میان اینها هر که در وقت شهادت امام علیه السلام موجود بود
 نشانم بدیدند همین که مطلع میشد گردنش میزد تا آنکه دصد و چهل و شصت لعین کشته شدند و دیگران را
 رها کردند و اکثری از آن طایفه از اصحاب مختار بدولن اخبار بداد البوار فرستادند و صاحب روضه الصفا
 گفته که هرگاه مختار قصد در سا باط برای طلب ابراهیم فرستاد و در خلالین احوال اشرف کوفه بقتل مختار
 اتفاق نموده بمنزل شیت بن یحیی رفتند تا بوقت و در وقت او بر مختار روند و مختار این خبر
 یا جمعی از سپاه که باقی ماندند بودند مستعد قتال شده و از دارالامارت بیرون آمده و رضای که قریب
 یا موضع بود توقف کرده و چون شمری بمحوش لعنه الله و محمد بن اشعث و عمر بن یحیی و قاصد
 این فتنه با شیت ملاقات کرده و او را بوقت مختار فرستاد و مختار شیت گفت بصلوات الله

بیانی از مختار ایصال کرده نصیحت کنیم به اینجه که با ما در چه مقام است این از آن بر حسب شرف
 وقت عمل نماید این اسمی موافق ذرات مخالفان او فدا و شکیست پس خود را پیش مختار فرستاد و بگوید
 و او که اعیان کوفه مثل فلان و فلان جو شمشاد بر و شمشیر بر میان نزد من آمده اند و در محاربه
 تو کجاست گشته اگر قبول میکنی که بتلافی تقصیرات گذشته مشغول گردی شاید که این فتنه تسکین یابد
 والا غبار وحشت نوعی ساطع خواهد شد که روزگار آنرا نتواند نشاند و مختار در برابر سخنان و پذیرفته
 جواب فرستاد که هر چه بپوشش باشد بر کاغذی نوشته نزد من فرستید تا آنرا دستور العمل سازم و مدارا
 مختار جهت آن بود که ابراهیم دیر میرسد و در آشنای این گفتگو ناگاه آواز طبل برآمده ابراهیم بگوید که
 شتر پر آشوب بیده بخدمت مختار آمد و مختار کیفیت واقعه را به تفصیل با وی در میان نهاد
 ابراهیم گفت این سگانه را چه زهره و یار آن باشد که با تو اظهار مخالفت کنند و بر فور بدفع شتر ایشان
 نهاد و در حمله اول یکی از سرداران را با پنجاه کس بکشت رسانیده و شتر را اسیر کرده دو
 نفر از آنجاخت که بجنک امیر المومنین حسین علیه السلام بفرستاده بودند بکشت و دیگر آنرا از اطفال
 فرمود و چون خاطر مختار از جانب مخالفان جمع شد فرمان داد تا بآرد دیگر ابراهیم بن مالک شتر
 بدفع عبید الله بن یزید که بر او ابراهیم بموجب فرموده عمل نموده و از کوفه بیرون آمده منوجه سپاه شام
 شد و بعد از قطع منازل و طی مراحل با سپاهی که رستم و اسفندیار را شایسته خاشاکش خویش نمی
 پنداشتند به پنج فرسخی موصل فرود آمدند فصل چهارم در ذکر کشته شدن این سعد ملعون
 صاحب روضه القفا گفت که مختار عین سعد را بشفاعت عبید الله بن یزید که خویش و داماد ^{نزد} او
 علیه اسلام بود آن داد و مختار عبید الله را عزیه و کرم میداد داشت از شدت و توان ^{نزد} او
 باز نمیداشت محمد بن احنی میگویی که در فخر فخر و جلال نکات عمر سعد بود و محمد بن
 براند که شکو صابین سعد خواهر مختار بود و در فخر او و جوانی آن عمر سعد را میگویند که

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على
 سيدنا محمد وآله
 وبعد
 أما بعد
 فإن من أوجب الواجبات
 أن يذكر الله تعالى
 في كل وقت
 وذكره
 في كل حال

الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على
 سيدنا محمد وآله
 وبعد
 أما بعد
 فإن من أوجب الواجبات
 أن يذكر الله تعالى
 في كل وقت
 وذكره
 في كل حال

الحمد لله رب العالمين

الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على
 سيدنا محمد وآله
 وبعد
 أما بعد
 فإن من أوجب الواجبات
 أن يذكر الله تعالى
 في كل وقت
 وذكره
 في كل حال
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على
 سيدنا محمد وآله
 وبعد
 أما بعد
 فإن من أوجب الواجبات
 أن يذكر الله تعالى
 في كل وقت
 وذكره
 في كل حال

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

सुखदुःख

ॐ नमो भगवते वासुदेवाय

المستوفى

در این کتاب که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب

॥ श्रीगणेशाय नमः ॥

الحمد لله رب العالمين

طریقی حقیقی

کتابخانه ملی ایران

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله

أما بعد

فإن من جملة ما ينبغي أن يعرفه الناس

من أمور دينهم وأحوالهم

أن الله تعالى قد خلقهم من نوره

وأنهم جميعاً من جنس واحد

وأن الله تعالى يحب من يحب آل بيته

وأن من أحب آل بيته أحب الله تعالى

وأن من أحب آل بيته أحب رسوله صلى الله عليه وآله

وأن من أحب آل بيته أحب المؤمنين والمؤمنات

وأن من أحب آل بيته أحب الجنة

وأن من أحب آل بيته أحب الجنة

وأن من أحب آل بيته أحب الجنة

وأن من أحب آل بيته أحب الجنة

وأن من أحب آل بيته أحب الجنة

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله

أما بعد

فإن من جملة ما ينبغي أن يعرفه الناس

من أمور دينهم وأحوالهم

أن الله تعالى قد خلقهم من نوره

وأنهم جميعاً من جنس واحد

وأن الله تعالى يحب من يحب آل بيته

وأن من أحب آل بيته أحب الله تعالى

وأن من أحب آل بيته أحب رسوله صلى الله عليه وآله

وأن من أحب آل بيته أحب المؤمنين والمؤمنات

وأن من أحب آل بيته أحب الجنة

وأن من أحب آل بيته أحب الجنة

وأن من أحب آل بيته أحب الجنة

وأن من أحب آل بيته أحب الجنة

وأن من أحب آل بيته أحب الجنة

احمال ضرب تمشیر شیر و لیر از قبیله ربيعة و مضفر و الکیر پس هر کس بدگری ضربتی زود و نهایی غالب آمد و
بر زمینش انداخت در این هنگام رعب عراقیان بر شامیان مستولی شد و بغداد را هم بنشین
در عرصه کارزار سمنند باور قنار را جولان داد و فریاد زد **اَلَا يَا غُرَّةَ اللَّهِ اَلَا يَا شُعْبَةَ**
الْحَقِّ اَلَا يَا اَنْصَارَ الدِّينِ قَاتِلُو الْمُحَلِّينَ وَاَوَاكِلَ الْقَاسِطِينَ
لَا تَطْلُبُوا اَثَرَ اَبَدٍ عَيْنِ هَذَا اَعْبِيدَ اللَّهَ بِنِزَادِ قَاتِلِ الْمُحْسِنِينَ یعنی
ای مردانیکه برای خدا با هم شرط و عهد جهاد کرده اید و ای شیعه آئینه بدری و مدد کاران دین خدا بکشید را
را و او را و قاسطین اجل حاجت جستن نشانها و علامتها نیست که اینک عیب را بند
بن زیاد قاتل امام حسین خود بدست آمد است پس خود حمله و شمشیر بازی کرد و گفت

انی اذ القرن لفینی لا وکل
اسروع مقدما اذ النکس فشل
واعتلى سراسل لطمها ح البطل

قد علمت مذحج علما لاخل
ولا جزوع عندها ولا فکل
اضرب في القوم اذ اجا الاجل

بِالذِّكْرِ التَّاسِعِ حَتَّى يَمُوتَ

یعنی قبیل مذحج بعلم و یقین میدانند که من در بنبرد عاجز و ناشکیبا و چنان هر اسان شتم بلکه شجاع
تاس شتم چه مرد و ضعیف ترسان و خوفناک میباشد این ناکسان را بفروان الهی تقبل میرسانم و سران
بوشجا مان را بجز نبه برنده جدا میکنم پس تمامی لشکر عراق بلا اتفاق بر اهل نفاق رنجند و با هم دیگر
آمیختند و علم ایشان پیش رفته و تار و پود قتال و جلال کمال اشتغال یافت و از دحام عسکر ظفر انجام
لشکر شام را قلب جناح خود گرفت سبب غرط اشتغال در جلال نماز ظفر را با شما و تکبیر او کردند
بنام شام طول کشید و برضا و رغبت و شادمانی و حرص و شغف مجاهده و جانفشانی و فوق بوق
بنصرت رحمانی و انکاد قوی برده و نیزهانی یورش های شلیان و سعی های تمایل بجا آوردند و از هر

و باران سیف و سنان خرمین حیات و کشت نباتات ایشان را آب و آتش دادند و دست
 آن کفار فجار بما رحیم و نذر عجم فرستادند و بقیه السیف ذلیل و خوار قرار برقرار اختیار کردند و ایشان
 بتعاقب آن بماندیشان تاخته در زمین های بخت و بلند پریشان ساخته منصور و مسرور شدند و
 نامی شامی مثل حصین بن نمیر و شراحیل بن ذوی الکلال و ابن خوشب و غالب باطنی و ابی شریک
 بن عبد الله که والی خراسان بودند قتل رسیدند و برای ابراهیم بن اشتر منقبت قتیلهایی گذاشتند
 ثبت شد و در اطراف و کثاف عالم اشتر را یافت و تا بلاد کبود یادگار ماند و عبد الله بن زبیر لسی
 در مدح ابراهیم چه زیاده گفت

والله اعطاك المهاجرة والتقى	واحل بينك في العديد الاكثر
واقتر عينك يوم وقعة جاذر	والخيل تعثر في القنا المتكسر
من ظالمين كفتهم اياهم	تركوا الحاحلة وطير اعتر
ما كان اجراهم جناهم	يوم الحساب على ارتكاب المنكر

المعنى جناب باری ترا بر پیشگاری و بزرگواری عطا فرموده و از واقعه جاذر چشم ترا خند
 و احد کردن را بر دست تو مشکوب و مخذول و نقشهای آنها را طردوان و مرغان ساخته
 چیه جرات و جسارت که از آن ناکسان بوقوع آمده جناب اقدس الهی آنها را در پاداش از نکاح
 مناهیه بعتوبات ناقتناهی معذب و معاقب فرماید و این اخبار آورده اند و قید مرکب شام
 ملائت انجام شکست خورد و سید آن از گرد و غبار انجلا یافت جمعی از آنها بای ثبات افشوده همچون
 مشغول کارزار بودند ابراهیم آنها را مقابله نموده نیزه و تیر و تبر از پشت مرکب بر زمین انداخت
 و اطهر جانوران ساخت و از سیلاب و حیوان خون صفحه زمین رنگین شد و خونی و میرا شوی دل
 باقی ماندگان بدید آمد و بالاهی ابدان کشتگان که گشت عذاب بر یکدیگر افتاد و اگر که گفتاری خورد

گوشت مردار هجوم آوردند صاحب روضه الصفا از ابوالموید خوارزمی روایت کرده که هزار کس از مخالفان
قتل آمده و ده هزار هشتصد کس از ایشان زخم دار شده بعد از نماز شام ابراهیم شخصی را بر کنار فرا
دید که دست در جیب بر بسته و جوشی وسیع در بر داشت و صفحه مذهب در دست او بود و ابراهیم
بر طع صفحه پتغی زده صفحه را از دست وی ربوده اسباب ابراهیم بر مید و انمخذل از مرکب گشته
ابراهیم بازگشت روز دیگر باز نزدیکان خود گفت که من دوش یکی از مخالفان را که رانحه مشک از او
بشام من میرسد و اسی خوب پیران داشت زخمی زدم و اکنون او در کنار فرات در فلان موضع
افتاده است بروید و تقصص نمایند که وی کیست و غالب ظن من آنست که این زیاد باشد و جمعی
بآن محل رفته این زیاد را گشته یافتند و سر بر چینه او را از بدن جدا کرده نزد ابراهیم آوردند ابراهیم
پیشانی خضوع بر زمین نهاده سجده شکر بجا آورد که بخشیده بی منت نعمت توفیق ارزانی داشت
تا چنین امری را بقتل رسانیده و در بعضی از روایات آمده که چون عبید اللہ زیاد بضر شمشیر ابراهیم
در ظلمت لیل از پشت باد پای بر خاک مذلت افتاد غلام خویش را گفت که فرمائی و سر این زیاد
از بدن جدا کن غلام گفت ایها الاچاں تو درین تاریکی چون دانستی که عبید اللہ است جواب داد
که آن مرد پیوسته مشک با خود میداشت و حالا بوی آن ازین شمشیر بشام من میرسد و چون
ابراهیم بر اعداظر یافت سر عبید اللہ بن زیاد و حصین بن نمیر و شریل بن ذوالکلاغ و بریعه بن محارق
و سایر روسا شام را باروش طائفه بتجنده بکوفه فرستاد و شیعه از بصورت سبتش و سر گشته و تمام
شکر و سباسب بجا آوردند و نزد ربهستحقان رسانیدند نقلت که پیش از رسیدن خبر فتح مختار
که عنقریب ابراهیم بر مخالفان غالب آمده سر این زیاد و حصین بن نمیر و فلان فلان را بکوفه
خواهد فرستاد و جمعی از جمله آنند صدق قول محمد را مشاهده کرده گمان بردند که وحی برونازل میشود
و جمعی با ایشان گفت که از این عقیده فاسد رجوع کنید که امثال این حکایات ناشی از فرست

مومن میباشد چنانچه حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که فراسة المؤمن
 لا تخفى ابن نمارة گفته که هرگاه ابن زیاد را یافتند سرش بریدند و تمام شب جسد او را
 بجا طشت نگاه داشتند صبح مهران نام غلام زیاد او را دید و شناخت و در آملی شیخ زهره از
 مدائنی روایت شده که سرش را جدا کردند و تمام شب بدنش را سوختند ابن نمارة گفته پس ابراهیم
 شکر خدا بجا آورد از اینکه آن ملعون بر دست او کشته شده در ماه صفر بسفر داخل گردید و
 بعضی محدثین روز عاشورا گفته اند و عمر آن ملعون کمتر از چهل بوده و بعضی گویند سی و نه سال
 آن حاصل هرگاه صبح غنایم بسیار بدست عراقیان آمده و ابو سفاح زبیدی در طرح ابراهیم و جوانان
 اشعار خوب گفته

اتا که غلام من علین من حج انا عبيد الله في شر عصابة فلما التقى الجميع في حومة الوغاء فاصبحت قد ودعت هذا واخلق بوجد ان تناق سبيلها نولي عبيد الله خفا من الورد جز الله خيل شرطة الله انهم	جرتي على الاحياء غين نكول من الشام لما ارضيو بقليل وللوت فيهم ثم جرد ليوال مولعة ما وجدها بقليل من الى اسحق سس جليل وخشية ما ضى الشقرتين صقيل شفو العبيد الله كل غليل
--	---

شماره و ش اینکه نوجوانی شجاع از سران انجمن مجرم شماره و این زیاد با گروهی از بدترین
 اهل شام بمقابله درآمده و چون در جنگ گاه تلافی هر دو سپاه شد و هر یک استگیرانقوم مجرم
 بودند پس آن ملعون را بندگان که زوجه او بود و دایه کرده در حالیکه غمگین و جزین بودند و سزاوار است
 بانیکه اسیر شود و نزد ابواسحق رود پس عبيد الله بن زیاد از ترس ضربت شمشیر و ملاکی خود گرفتار

حق تعالی دوستان خود را جزای خیر دهد که باشند این فاجر راحت و آرام بدو مندان رسانیدند
این است محصل اشعار مذکوره پس غلام این زیاد بجانب شام گریخته عبد الملک بن مروان
او احوال بن زیاد پرسید گفت و قتی که جنگ شروع شد این زیاد پیش رفته جنگ بعد از آن
کون آبی از من خواست بزم و با و دام قدری خورد و قدری بر بدن وزره و پیشانی خوش
پاشید و حمله کرد تا اینجا خبر دارم و باز جدا شدم القمه مختار از کوفه باز آمد و در استجد احوال برآید
بود و سائب بن مالک را در کوفه نائب خود گذاشته بسیار با و از اینجا بعد این وارو شد و بهتر
برآمد بعد از محمد حضرت معطلی المسلمات مردم را بجهاد و خروج و معاونت ابراهیم بن اشتر
ترغیب و تحضیف نمود و شعبی گوید که من مصاحب آن بودم که خبر عمر و امی فرحت افزای نیک
عبد الله بن زیاد و دیگر رفقای آن جیسا رسید مختار را از اجتماع آن سروری تازه بجهت
بی اندازه حاصل گردید فی الحال شادمان سرور و منظر و منصور بکوفه مراجعت فرمود از عامر
منقولست گفت که شعبیان مرا به بغض و عداوت علی متهم بسیار مذحالا آنکه من بعد شهادت امام
حسین علیه السلام بخواب دیدم که گویا مردمانی از آسمان پایین آمدند که لباسها سبز پوشیده اند و
با خود دارند و حیو می قاتلان آن امام می نمایند پس از ما رفتی نگذشت که مختار خروج کرد و انتقام
مالا کلام کشید و از ابو عمر و هزار روایت کرده اند گفت در جنگ عبد الله بن زیاد هم کابل پسر اشتر
بودیم مقتولین آن مقتورین را بسبب کثرت ایشان بچوب شمار کردیم معلوم شد هفتاد هزار کس
بودند و این زیاد را بن اشتر و از گونه بردار کشید و از شعبی منقولست میگفت در هیچ محله بعد جنگ
صفین چند آن ابی شام کشته نشدند که در واقع جازر کشته شدند و این ساختن روز عاشورا سینه
شصت و هفت اتفاق افتاده و بروایت ابو مخنف چون آن پنجاد کس از نزد محمد بن
اذن بیعت مختار گرفته برگشتند و با مختار بیعت کردند و مکر بر نصرت او محکم بستند مختار ابراهیم بن مالک

اشتر را سوار بست و چهار هزار سوار کرده ولایت نصرت خود باو سپرده و حکم داد که بطرف عمل
 شام بروند و از دشمن خدا را رسول خدا این زیاده بنهاد و مقاتله نمایند پس ابراهیم تعجیل گوی کرد
 بعد از سه روز با بنابر رسید مردم آنجا پرسیدند این لشکر کیست گفتند لشکر مختار بن ابوجبیده است
 که طایفه بنی خولان امام شده است اهل قریه را در راه جمعا کرده حاضر ساختند ابراهیم از قبول آن
 انکار فرموده حکم داد که کسی بدون اذن من کامل چیزی را نه شناسد و از آنجا شاه راه کوه سعید
 پیش گرفت و صورتها درو میداد و از آنجا بمقام جرحا رسیده و شبانه روز در آنجا توقف فرمود
 از آنجا کوچ کرده برانوقت رسید و شش شبانه روز در آنجا ماند بعد از آن بطرف دیر گری
 روانه گردیده و از آنجا بدیر صفری رسیده از خوشن عبور کرده بطرف سرزمین تائیده رسید
 چهار قلعه داشت از آنجا بطرف سکره رفته بدیر حما فرو آمده و از آنجا بدیر حماله رفته از دیر عبور کرده بدیر حماله رسید
 با سرعت بطرف تکریت روانه گردید و در آن زمان آن قلعه بسیار استواری داشت چون اهل
 آن قریه لشکر را دیدند در مای قلعه را بنزد کردند و گفتند این لشکر کیست گفتند ما این
 اصحاب امام حسین علیه السلام می باشیم و از لشکر مختار هستیم که برای گرفتن عوض خون
 امام علیه السلام آمده است هرگاه اهل قلعه نام امام حسین علیه السلام شنیدند خاک بر سر
 و آواز و حسینا بلند کردند و راه حاضر ساختند آنها بدون دادن شمن چیزی نگرفتند
 و بنابر روایتی مشایخ الشیعه نزد ابراهیم حاضر شدند و عرض کردند ای امیر دوست میداریم
 که ما را هم خطی و نصیبی در این امر خیر باشد و مسامحت و محاکمت نماید و از خدا امام علیه السلام
 پس انیک ده هزار اشرفی از اموال ما حاضر است امیدواریم که آنرا قبول فرمائی و بر لشکر
 خود تقسیم نمائی ابراهیم قبول فرمود و از آنجا رفت و در سرخ رفتند تا آنکه به کربلا رسیدند و یک روز
 قیام کردند و از آنجا رفتند تا آنکه به وصل رسیدند و اهل وصل را در سواد شمشیر باران کردند

برهنه کرده بیرون آمدند و پرسیدند که این لشکر کیست گفتند که رختار است و او خوانان عوف
 چون امام شده است از جانب محمد بن حنفیه هرگاه اهل موصل نام امام حسین علیه السلام
 را شنیدند خاک بر سر پاهای خود ریختند و لبهای خود را پاره پاره کردند و تا ده روز مراحم ما تم
 بجا آوردند بعد آن را در راه میآشناختند ابراهیم بدون عطای مثنی چیزی قبول نفرمود و آراوه رفت
 از آنجا نمود اهل آن قریه قسم دادند که نزد ما اقامت نمائی تا جاسوسها بفرستیم و استعلام نماییم که ^{کیست}
 در اطاعت آنها و کدام کس نصرت و یاری آنها میکنند ابراهیم گفت آن حکام مبنای عقیدت و
 خلوص نیست شمارا دریافتم حق تعالی شمارا جزای خیر ببرد و لکن من عهد کرده ام که اعانت کسی
 قبول نخواهم کرد و شما میدانید که از دست بنی امیه خصوصاً ابن زیاد و عمر بن سعد ظلم و ستم بر
 امام حسین علیه السلام و اهل بیت آنجناب شده نفوس مقدسه اقلی کردند و اموال محترم را بگارت
 بردند و اهل حرم را بر سر ساختند و گردنهای خود را از ریه اسلام بیرون آوردند و من این جانان
 که با من هستند عهد کرده اند که در گرفتن شمارا امام علیه السلام کوشش نمایند پس هر که مشارکت را
 اختیار نماید خود مشربک با ما گردد و حکم داد باصحاب خود که از آنجا روانه شوند پس از آنجا کوچ کرده
 بمقام ارجا رسیدند که دو میل از موصل بوده و ابراهیم در خمیه خود نشسته بود که زنی پیر زال ^{عجوزه} اهل
 پریشان بر در خمیه آمد و ندای کرد که من بر در خمیه پناه میجویم از خدا و از امیر و از اصحاب حسین علیه السلام
 تا بشنوند کلام مرا و جواب با جواب برهند و من در انتظار قدم امیری شدم از روی که از کوفه روانه شده
 ابراهیم گمان کرد که این زن طالب چیزی است از غلام خود گفت قسم بخدا نزد ما سوار در هم حشر
 نیست که از نفقه من باقی مانده است بر نصف باین عجوزه بدو نصف را نزد خود محفوظ دار آن غلام
 نصف را گرفته نزد آن زن آورد و عجوزه گفت این چه چیز است غلام گفت این عطیه امیر است ^{عجوزه}
 گفت مرا اصحابی بطرف این مال نیست لکن من خواهم که بخدمت امیر بخی عرض کنم که امیر او را ^{فایده}

بسیارست غلامان نزد ابراهیم گشت و خبر دادند از آنچه عجز کرده اند و گفتند که ما را بپایان رسانید
 نزد عجزه آمد و گفت این در ابراهیم را بپایان رسانید و ما را بپایان رسانید و گفت من چیزی نمیخواهم
 بخدمت امیر سخنی عرض نمایم و هر آنچه برای امیر سودمند است آن غلام نزد امیر رجعت کرد و عرض
 نمود که ای امیر این زن خوانان چیزی نیست انگاه ابراهیم رخصت داد که او را پیش او حاضر نماید
 آن عجزه رو بروی امیر نشست و لباس صوف در برداشت و آنرا خیز و پیرگاری از شبای او پوشید
 بوده بخدمت امیر عرض نمود که من و شوهر من روزی در محن خانه خود نشست بودیم و در شهر ما آب
 آب بسیاری شود و شوهر من همه فروش بود و هر روز مال در می میفروخت نصف درهم را بصرف خود
 و عیال خود می آورد و نصف را در راه خدا صدق میکرد پس روزی بارش بسیار شد و بسبب آن
 در رفتن شوهر من تا خیر شده ناکه آن در خانه سنگی سفید مثل کافور که عوض و طول
 یک نیم دراع بود نمایان شد پس از شوهر خود گفتم که این سنگ را بگیر و بفروش و برای ما قوت حاضر نمائی
 چون شوهر من آن سنگ را از جایی که کشید بدزد آن دروازه از حدید چینی که بران قفل بزرگ
 زده بود دیدیم هرگاه قفل را کشودیم سردابی تاریک یافتیم چراغی روشن کرده اندرون داخل شدیم
 سردار را پاز طلا یافتیم که شمار آن بجز خدای عز و جل کسی نمیداند شوهر من از آن یک دینار گرفت
 و باز آن سنگ بر روی سرداب نهاده آنرا از خاک پنجهان کردیم و شوهر من در سوق رفته نصف
 و چند گوشت و نان خرید کرد و باقی را تصدق کرد چون برای خوردن طعام نشستیم شوهر من بفرمودن
 گذاشت آن لقمه گلو گیرند و او همان وقت مرد و من از خوردن طعام بازماندیم و آنرا تصدق کردیم
 پس بعد سه روز مانفی نهاد او که این مال کسبت که انتقام از ظالمان آنحضرت بگیرد و من نزد تو حاضر
 شده ام تا از خبر بدیم پس اگر خواهی همراه من بیایی تا زابر سام جای که آن کسرت ما اگر خواهی مندی
 با من بفرستی هرگاه ابراهیم کلام عجزه را شنید گفت اگر مرضی تو باشد من خود همراه تو بروم گفت رفتن تو

[illegible]

این کتاب در بیان فضیلت و برتری شیعه است و در هر باب
 از احوال و سیرت ائمه و اولاد ایشان و در بیان
 مناقب و کمالات ایشان و در بیان فضیلت
 و برتری ایشان بر اهل بیت و بر اهل
 دنیا و آخرت و در بیان فضیلت
 و برتری ایشان بر اهل دنیا و آخرت
 و در بیان فضیلت و برتری ایشان
 بر اهل دنیا و آخرت و در بیان
 فضیلت و برتری ایشان بر اهل دنیا
 و آخرت و در بیان فضیلت و برتری
 ایشان بر اهل دنیا و آخرت و در
 بیان فضیلت و برتری ایشان بر اهل
 دنیا و آخرت و در بیان فضیلت و
 برتری ایشان بر اهل دنیا و آخرت

طه
 طه
 طه
 طه
 طه
 طه
 طه

Handwritten text in Arabic script, likely a manuscript page. The text is written in a cursive style and appears to be a continuation of the previous page. The ink is dark, and the paper is aged and slightly discolored.

در این کتاب که از کتب معتبره است و در آن
 به بیان احوال و سیرت ائمه اطهار علیهم السلام
 و اخبار و مناقب ایشان آمده است و در هر یک
 از این ابواب به تفصیل مذکور شده است و در آخر
 نیز به بیان بعضی از مناقب و فضائل ایشان
 پرداخته شده است و امیدواریم که این کتاب
 برای شما مفید باشد و در راه سعادت و نجات
 موثر واقع شود.

[The text in this block is extremely faint and illegible due to extreme fading or bleed-through from the reverse side.]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

[illegible]

[illegible]

Handwritten text in a cursive script, likely Persian or Urdu, filling the page. The text is arranged in approximately 15 horizontal lines. A faint watermark "madlib.org" is visible across the center of the page.

می گفت اگر خواهی نزد من بیایی و اگر خواهی بمیر و با من هم خودی و در حکم و مصلحتی و نیاز دنیا را بخوا
 می برد و فرمود بروی بجانب میسر عالم و من دانستم که تو با سوس او بوده پس هر گاه او از تو بخوا
 رسید به بیان خواهی گفت خواهی گفت که رفتی با شخصت بنابر سوار میباشی گفت
 قسم میدهم ترا بخداست غرض من که دروغ بیان کنی و خبر ندی گرانچه است باشد بگویند که
 کردم گفت را با این براسیم بست بنابر سوار گفت جفا و کرامت پس مختار باز ما و انعام
 فرمود و آنچه داد و بود بیان فرمود و میفرمودی از نزد او و شخص شده نزد عامر بن ابی رزیه رفت تمام
 قصه خود را از اول تا آخر بیان کرد عامر بن ابی رزیه را گو گفت میخواهم که یک حاجت مرا باری
 و برای تست صلوات و هزار دنیا و هزاره هم از وی گفت ای امیر چه حاجت داری
 گفت شک مختار را نزد و نام صانزد میی از اینجا پس برسان اجدان نام یک یک از آن
 چهار روزه یا پانزده نام بر اختلاف و ابیات مذکور ساخت و گفت من آنها را حلف دادم
 که مختار را قتل نکنم و نمیدانم که آنها از خواص مختار میباشند از وی گفت ای امیر من بفرمود
 می ترسم که هر گاه با مختار بشک مختار بروم او با سوسها و با آنها تمام گرفتار کرده قتل خواهند کرد
 ما گفت من از تو حیل بیان میکنم اگر بران عمل کنی نشانه ایشان محفوظ ماننی و جانم از او است مانی
 از وی گفت دلالت نمائی بر آن گفتم گفت این ده هزار دنیا و ده هزار درهم را و آنچه ترا
 می بماند بگیر و بابل خود برسانی و با همیای خود را و بکنی و جامه بوسیده خراب و بر کنی
 و اندرون جامه نام بگذاری و بجانب آنجا بروی چون یک شکر مختار برسی سر و پا بر بندیش
 آنجا برو چون جوایس ترا خواهند دید البت اسیر کرده نزد مختار حاضر خواهند ساخت چون او
 را بین حال غلاب خواهد دید در حال تو استفسار خواهد کرد پس از وی بیان کنی که عامر هر گاه مطلع
 بر آنچه تو مرا فرما کرد و بودی مرا نزد و جانم زده که تو داده بودی از من بجز گرفت و حکم قتل را و

کفر بسبب شفاعت فرزندان عم خود را باقی می‌گذارد و از آنکه بسبب این که در این عالم
 شنید بر نور محمد خواهد کرد و در خلعت خواهد درآمد و توبه از صاحب خود خواهد کرد و این
 شهادتین شوی و او از قوم مطهری گردد و این نامه را با آنکه کلماتی تنبیهی است که گفت در چشم
 و آنچه عام گفته بود بران ممل کرد و بر نماز خود سوار شده بطرف کوفه روان شد چون مسافت
 توح رفت مختار در آن زمان بکار جبره رفت بود سوار بر دوش صاحب خود حکم داد که
 اسیر کرده بیاورد چون مختار را دید پیشناخت که او ای است مختار گفت ای پسر چه خبر ای
 چرا پریشان حال شده از دی گفت امیر چون عام التست که تو بین تمام فرموده از آن قتل
 من کرد و همه آنچه عنایت فرموده از من گرفت لکن بسبب شفاعت قوم هاشم محفوظ ماند و حال
 نزد تو حاضر شده ام چون مختار کلام او را شنید حکم داد که پنج هزار دینار و خلعتی با او بدهد و بسبب
 مهربانی برو فرمود و او می‌گوید چون از دی احسان و شفقت مختار را دید نفیس خود را که از آن
 این دنیا دار فناست و آخرت دار بقا است و من را در سیم و یک آنجا ملاقات می‌پسند
 نه و آنجا مصیبت است و او را بلب می‌آید و نه اشتغال مشرب غمزه بیک محرمات و اگر در آنجا
 رسو خود را و تداوت قرآن می‌شنیدند و اگر کسی با حق است و یکت لعن میکند
 ملائک این ابدیت علیه السلام اوصیه کرده است می‌نویسد لعن می‌کنند به ظالمان امام حسین علیه السلام
 و به آنکه از دین جبره است ضالقه کرده پس فرمود من آخرت خود را دنیا را هم فرست
 بعد از آن قریب من راه رفت درین راه است و گفت ای پسر که بودی که گفت خود را صاحب
 بر دی پس تحقیق که نزد من برای تو نصیب نمی‌است که برای خود آن نفع کثیر تصورات است که می‌گویم
 مختار را چه بگوشت رفت و آنجا ندی در حقیقت معل و مکر و خدایت عالم و بی بی و چه خبر
 گفت ای پسر تو را چه با سو صاحبان و آنجا پاره و خرد شده و بر روی سپیده و نور و سحر

آنگاه ساخت و اما که عامر بن ابی سبیح با صاحب خود نوشت بود مختار را و گفت ای مولای من
 من در تمامی دنیا و بقای آخرت فکر کردم و بدرجه توبه بدرگاه الهی فائز شدم را و میگوید مختار
 از کردار او خوشنود شد بعد از آن در لشکر خود برگشت و از ابی ابراهیم همه ماجر را بیان کرد و از خدمت
 عامر و اسامی جاسوسان اطلاع داد و بعد از آن مختار حکم داد که فلان و فلان پانزده کس را که نزد وی
 اسامی آنها ذکر کرده بود و آنها اتفاق بر قتل مختار کرده بودند بطلبید چون آنها را پیش مختار حاضر
 کردند مختار همه خود را بر زمین انداخت و پشت خود را از نیام کشید و چهارده کس از آنها قتل کردند و سوا
 یک کس که او را نگذاشته بود و در بعضی ولایات وارد شده که چون از وی با آنچه مذکور شد خبر داد مختار غلام
 خود را نزد ابی ابراهیم فرستاد و او را از نامهای عامر مطلع ساخت چون ابی ابراهیم مطلع شد از از وی
 گفت ای برادر آنچه امیر میگوید حق است گفت بل ای ابراهیم آنها را که عامر برای آنها نامها نوشته بود
 بطلبید چون حاضر شدند گفت نزد امیر چند نامه رسیده اند میخواهد که از شما مشورت کند پس سلاح خود را
 بیندازید و در خلوت نزد او حاضر شوید و ابی ابراهیم سلاح خود را انداخت و آنها هم اقتال را بر او کردند
 و نزد مختار رفتند و نه دست او حربه بوزن دو وزنه رطل عراقی بوده چون مختار آنها را دید از وی
 را طلبید و حربه خود را حرکت داد و باز وی گفت قسم میدهم ترا بخدای غریبم که آنچه گفتمی راست است
 از وی گفت قسم برب کعبه است خبر داده ام مختار دست خود را برداشت و آنها را قتل کرد و سوا
 یک کس را بر ابراهیم پیش و رفت و گفت ای مرد امیر بر کشتن آنها نادم شد پس است بیان کن که چه کرده
 کرده بودید و چگونه او را قتل میکردید گفت قسم بخدا ای امیر مختار را ندوم نمود باین مایان درین مدت غنم
 غنمت بجمع در این ساعت اراده قتل تو و اراده قتل مختار داشتم لکن شما در کشتن با سبقت کردید
 و شما فی الواقع بر ما سختی نکرده آید را وی میگوید ابراهیم حربه که بوزن سه رطل بوده بر سینه او زد
 و از پشت او بیرون رفت بعد از آن ابراهیم از وی را خلعتی فاخر داد و مختار را از اصحاب خود فرمود هر که

از شما محبت با امام حسین علیه السلام داشته باشند از روی را آنچه خواهد بود بر او می میگردد بایران او را
 و دینار و جامه های خاصه می بخشیدند تا اینکه شش سال او را بولیم فراموش نداشتند می گفت ای سریر قسم خدا
 من ازین مال چیزی را نخواهم گرفت نه در می و نه دینار می و صاحب امام حسین علیه السلام از من
 سزاوارتر است باین اموال تا اگر مرا چیزی بطرف مال می بود هرگز آنرا نخواست می کردم بطرف جانی که
 مرا عامر می داد آنچه کرده ام بطلب خوشنودی و رضای خدا کرده ام و نخواهم که عارضین پیوسته ابروت
 اسیر کرده و هم مختار گفت چگونه این امر می تواند شد او گفت ابراهیم را بمن بفرستی چون فرستادی
 رسم ابراهیم بکبدین نگاه انتظار کشد و من نزد او رفته از او بگویم که من نامه های ترا بخوا که نوشته
 رسانیدم آنجا شخصی را بمن فرستاده اند که از تو عهد و پیمان بگیرد که گاه آنجا مختار را بکشد تو
 و حمله آنجا قصد کنی و برای آنها نزد تو دستگیری و مشرتا باشد و او با تو در مختار مشورتی
 کند پس همراه من بگوشت علیحده از لشکر خود بروی ابراهیم گفت چه خوب مشوره وادی و ابراهیم
 مؤتم کرده که با او برو و بروای می از مختار بستی می شده که خود او با از روی برای کشن بنام ابراهیم
 گفت مشوره نیک داده مکن بخاطر من رای دیگر منظور کرده مختار گفت رای تو چیست ابراهیم گفت
 میخواهی بروی در لشکری که در آن چهار صد نفر سوار می باشند و خبر است که آنها جاسوسان شده
 باشند و تو امیر سنی کسی نیست که ترا نمی شناسد من می میخواهم که چنانکه این زیاد را بجله کشم و او را
 بآن جیل بکشم مختار گفت آنچه مناسب اتی اقدام بر آن نمائی من مخالفت رای تو نمی کنم ابراهیم گفت
 از روی رای من بسیاری مختار دستوری داد و ابراهیم او را بخواه خود آورده با او طعام بخورد هرگاه فراغ
 یافتند ابراهیم گفت من شناختم که تو با اهل بیت علیه السلام محبت داری و رای تو صواب است
 لکن امیر مشرک است و ما همه تابع او هستیم اگر او گرفتار و هلاک خواهد شد همه رعیت بر باد
 من مناسب میدانم که مرا همراه خودی بروی از روی گفت خواب است ابراهیم لباس سفر در بر کرد

حوازی ز به خود گفت چون امیر بطلبه بگویی کلا و برای ملاحظه ده خود همراه از دی رفته است و خود با او
 بطرف لشکر عام روانه شد و لشکر او بمسافت چهل فرسخ از آنجا بوده چون قریب رسید جاسوسان هر دو
 امیر کردند از دی را شناختند و ابراهیم را شناختند از از دی پرسیدند همراه تو این کیست او گفت ابن عم
 من است ابراهیم گفت **اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاٰجِعُونَ** این دشمن خدا مرا خوب می شناسد بعد آن
 جاسوسان نزد عام رفتند و گفتند ای امیر از دی که او را نزد محمد فرستاده بودی آمده است و همراه او
 مردی است که او را نمی شناسم او میگوید که ابن عم من است عام گفت نزد من حاضر کنند چون پیش
 عام حاضر کردند ابراهیم و همان بندی بسته بود عام بطرف ابراهیم دید و او را شناخت و گفت
اَللّٰهُ اَكْبَرُ ای ابراهیم روی خود را بکشتا آید گمان داشتی که من ترا نخواهم شناخت قسم بخدا ترا
 بتدترین قتل خواهم کشت که یادگار تمام اهل مشرق و مغرب باشد ابراهیم فرمود خدای ما بزرگ است
 از این که بدست تو مقتول شوم و من امید دارم که پروردگار مرا بر تو مسلط کند عام شکر این خود را
 سکم داد که او را گرفتار کنند آنجا بحکم او هر دو دست ابراهیم را بر کتف او بستند بعد آن عمار و نطع را طلبید
 چون حاضر کردند راوی میگوید که هنگام غروب آفتاب بوده بعضی از حاضران عرض کردند ای امیر میدانی
 که ابراهیم مرد گافتمار است و سردار لشکر اوست و این وقت شام است صبح حکم ده که نایبها بدینند و دی
 تو ندانند که همیشه و دیگر مردم مجتمع شوند و روی آنها را بکشی و بعد کشتن او بر تختار هجوم کرده آ
 کنی و عادت حاکمان است که مدتها جاسوس میکنند بعد آن قتل میکنند پس برانجهیل نیکنی و در شب او را کشتی عمار اکلام
 آنها خوش آمد و ابراهیم را بر سر داران لشکر خود سپرد کردند و چهار صد کس از میان لشکر برای حفاظت مقرر
 نمود و تاکید در حراست او کرد و ابراهیم را در غیمه بردند و بر زمین چهار چهار پنج نصب کردند و در دو تا هر دو دست
 او را بستند و در دو تا هر دو پای او را بستند و همچنین از دی را هم بستند راوی میگوید چون همه بخواب
 رفتند از دی گریست ابراهیم گفت چرا گریه میکنی از دی گفت بجهت اینکه میدانم که صبح مقتول خواهم شد

که آیهیم گفت آیا پسند میکنی که در جوار رحمت پروردگار رسول و علی ابن ابیطالب و حسین و فاطمه زهرا
 علیه السلام باشی پس اگر آنجا مارقان خواهند کرد روزی حق تعالی ما را و آنها را جمع خواهد کرد و در آنجا
 میگوید که چون آن سردار که بر او موکل بود کلام او را شنید در اندام او لرزه افتاد و ترس و بیم
 بر قلب او غلبه یافت و در دل خود فکر کرده گفت قسم بخدا ابراهیم راست گفته و ای پادشاه
 چه جواب خواهی داد و روز قیامت هرگاه روی خدا و رسول و خواهی ایستاد و چه عذر
 خواهی کرد قسم بخدا عانت ظالم نخواهم کرد و همان وقت ایستاد و گفت ای ابراهیم آنجا که فرمود
 موکل اند بخوابفته اند و بدان ای امیر که در شکر من کسی در قسادت قلب و معادانت اشتبا
 ریاده از من نبوده و از کلام تو دل من آب شده بخوابم که ترا نماند و اینک از وی رازها کردم
 پس بایستی ابراهیم چون خبر است او گفت ای مولای من این تمشیر را بگیر که این تمشیر
 بسیار با راست ابراهیم از لشکر او بیرون رفت و همراه از وی به بیابان رفت راوی
 میگوید چون آن سردار دریافت کرد که ابراهیم از لشکر عامر دور رفته با او از بلند صبح کرد که هر دو
 اسیر گریختند چون عامر آواز او را شنید ایستاد و تمشیر خود را حمله
 کرد و با لشکر خود سوار شد و در غلبه بر ابراهیم و از وی میبایست تا اینکه
 ابراهیم صد اسم اسپان و آواز شکر بیان شنید از وی از ابراهیم گفت من درین رنگ خندان
 می شوم و خود را در ریگستان پنجهان کرد ابراهیم میگوید من تنها متفکر ماندم که سوای خدا الهی
 ندا شتم در این اندیشه بودم که درختی بزرگ را دیدم بالای آن رفتم و در برگاه و شاخهای آن
 پنجهان شدم و آن لشکر بجانب یمن و بسیار من گذر میکردند و مرا نمی دیدند تا اینکه صبح
 بسبب حرارت آفتاب متفرق شدند و هر سوار بجای رفته و قریب ظهر همه از نزد من رفتند
 و بسبب شدت حرارت و تعب تشنگی بر آنها نازل گردید تا اینکه آواز بفریاد بلند کردند درین اثنا دیدم

سوار سی را که بطرف آن درخت که من بران بودم می آید و میخواست که در سایه
آن بنشیند چون فرسید درخت آمد دیدم بسبب حرارت و تعب هوش و حواس من اندک
و کسی در آن میان بجبند و نیست چون باز نظر من بر او افتاد شناختم
که او دشمن خدا و دشمن رسول خدا عامر بن ربیع است در آن هنگام دعا کردم که بار خدا مرا قدرت
دهی بر قتل دشمن من و دشمن رسول خود و البیضاء و او بر درخت ایستاد و برودان بایان نظر میکرد که
کسی از اصحاب خود بیاید کسی را نیافت و غلبه تشنگی او را بسیار بنجاشیده بود و ابراهیم میگویی
من از بالای درخت فرود آمدم و بالای اسب او چربسته گردن او را گرفته بروی زمین انداختم
و بر سر او پاشیدم و او را بگریه و گریه گفتی که تو کیستی گفتند ای عدو خدا و رسول او چه قدر زود
فراموش کردی مرا منم ابراهیم که دیروز را زاده قتل او داشتی لکن حق تعالی مرا بر تو مسلط فرمود
بعد از آن من مشیبه خود را بر خلق او نهادم و او را فریاد کردم و او از بالشتک است الحسین علیه السلام
ببند کردم و سر او را با نیزه و مشیبه و آنچه نزد او بوده همه را گرفته و بر اسب او که بسیار تند
رفتار بود سوار شدم و بهام را و اگر دم تا اینکه بکوفه رسیدم و چهار روز شده بود که از کوفه بیرون
آمده بودم و مختار برای طلبیدن مردم را فرستاده بود و گمان داشت که من همراه ازوی بده خود فرستم
راوی میگوید که مختار بطرف حیره رفته بود تا گمان دهد که ابراهیم می آید و با او دست میسر آن
لعون مختار چون از ملاقات او مسرور شد از و پرسید تا این مدت کجا بودی ای سردار
لشکر من و این سرکسیت ابراهیم گفت که من در لشکر عامر بن ابی ربیع بودم و این سر او است
و تمام ماجرای را بیان کرد مختار و تمام لشکر او ازین بشارت بشگفتند و به شنیدن حکایت او
متحیر گشتند و تعجب میکردند که چگونه حق تعالی ابراهیم را بر عامر غالب گردانید بعد از آن مختار
پرسید که ازوی کجا است او گفت ای امیر چون او خود را بر گیتان دفن کرد خبر نداوم که پس

از ان انجام کار او چه شد و بر وایت دیگر ابراهیم میگویی که چون عامر زیر درخت رسید نفس
 خود خطاب کردم که ای نفس مردن جز یکم ترس نیست اگر مقدر شده است که بدست عامر ملعون
 گشته شوم پس چاره نیست مرا از ان و اگر مقدر شده است که او را قتل کنم پس شکر خداست
 و خاطر خود را جمع کردم و شمشیر خود را گرفتم قضا را عامر از پشت اسب فرود آمد و خواب بر او
 مستولی شد از درخت فرود آمدم و تلاوت کردم این آیه را **فَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ**
سَدًّا **وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا** **أَفَاغْتَبِيكَ هَمْ قُمْ لَا يَبْصُرُونَ** و بجانب
 چپ او شمشیر زدم و او را دو نیم کردم و بنابر روایت اولی ابراهیم گفت چه انتظار میکنی برای
 چه نشسته مختار شکر خود را جمع کرده اسبان سوار شدند و آنجا بست و چهار
 هزار سوار بودند و بقصد شکر عامر رفتند راوی میگوید تمام آن روز و شب شکر بان او رفتند
 تا اینکه به شکر عامر رسیدند دیدند که شکر عامر مانند موجهای دریا و روان صحرا در نخس اسیر خود
 می آیند و می روند و هر کس طالب امارت برای خود بوده مختار و ابراهیم و همه شکر شمشیر را
 خود را از نیام کشیدند و ندای **يَا لثَنَاتِ الْحُسَيْنِ** بلند کرده به شکر عامر حمله کردند و ستمی
 نگذاشته بودند که شکر آغله ملعون را قتل کردند و هر بیت دادند و جامعتی را اسیر کردند و غنیمتها
 بسیار فراهم گرفتند و سرهای بیشمار از ان قوم را شرار بر نیزه ها نصب کردند و بر شتران بار
 کرده بطرف کوفه روانه کردند **فصل هفتم** در ذکر گشته شدن شمر بن ذی الجوشن
 ملعون ابن نمار فرموده چون مختار را معلوم شد که شمر ذی الجوشن با جمعی از منافقان
 گریخته غلامی حبشی را که ناسخ زرین و بر وایتی رزنی و نصایت شجاع بود با ده کس دیگر با او
 ساخت که سرش بیاورد و مسلم بن ضبابی میگوید که من هم از گریخته گان بودیم که غلام مسطور
 پیش ما آمد شمر با گفت شما به سپاه کاب بنزید و متفرق شوید شاید که این غلام قصدین میکند

اتفاقش بجا آوردیم و غلام در رسیدن شمر را و حمله کرد و کشت و روان شد و در تریه که نامش گلبان
 است بر لب بحر جانب بسته رسیدیم شمر از اینجا مجوسی را گرفته نامه باو سپرد که بمصعب بن زبیر
 زود برسان و عنوان نامه چنین نوشته که این نامه است از شمر بن ذی الجوشن بمصعب بن
 زبیر محبوس مذکور نامه بر دو بدیهی داخل شد اتفاقاً مختار ابو عمر را در اینجا با پانصد سواری
 برای کاری فرستاده بود یکی از همراهانش نامه مذبوره گرفته عنوان آنرا خوانده پرسید
 شمر در کجا است گفت سه فرسخ از اینجا فاصله دارد آوی سیگوید که من شمر گفتم تو از اینجا کوچ بکن
 که در مقام خطر میباشی در جواب گفت دای شما آیا این همه ترس و بیم از این دروغ گو دارید
 قسم بخدا که از اینجا تا سه روز نخواهم رفت درین بین اول روز از جانب پل سواران منظر
 آمدند و محاصره کردند و شمر بر منبه بود و پیوسته با همه و راتنها گذاشته گریخته او شمشیر بدست
 گرفت مقابل رفت و در جزمی گفت بعد از آنکه زمانی صدای شنیدم که خبیث کشته شد و ابو عمر
 شمر را بایارانش کشت و مصر را بریده نزد مختار فرستاد و مختار بمشاهده آن مقام مسجد کذا
 و آن سر را در رحمة الخدائین در برابر مسجد جامع اوخت و شیخ طوسی رحمه الله در امالی فرموده
 که ابو عمر با شمر جنگ کرد و طاقت کار ز غنهای کاری خورد و میتدیش مختار آمد حکم کرد که شمر
 بزنند و در یکی روغن داغ کرده انداختند پس بدن نجس او پاشیده شد و غلام حارثه
 بن مضرب سر و صورتش را پهای خود کوبید و بر وایت ابو مخنف چون مختار از مهم خونی
 نماند شد قبضه مار است شست و بجانب او را برانیدم بوده و دیگر اصحاب ادم حاضر خدمت
 بودند بطرف آنجا متوجه شدند و فرمود ای قوم تحقیق که پروردگار مرا از غم و غصه که از جانب
 فاطمه و شمر کاران امام حسین علیه السلام شتم شفا داده و حسرتی در دلم باقی نمانده سوا
 آنکه منوذر آن روزی قتل شمر بن ذی الجوشن غسانی بکوه شده و رسیده پس با خیمه از او دان

گفتندی میسر نشیده ایم که او چون او حسین میسر شود و مقتول باشد و بدست ما میسر شود و بدست
آورد از زیر رخت شبید تا بدو را و ما فرستادیم چون ازین بدست ایشان را بدست ما رسید حسین علیه
صاف شد برید او گفت چه خبر و ما فرستادیم این اشعار را که از دست اعدای او سر کبابی فرستاده و در جیب

اِنَّ قَتْلَ الشَّيْءِ الْمُحَدَّثِ بَا
وَ اَكْرَمَ الْخَلْقِ جَمِيعًا حَسْبًا
ضَرْبَةً بِالشَّيْفِ صَارَتْ عَجْبًا

قَتَلْتَ خَيْلًا بِخَلْقٍ اَمَّا رَأَى بَا
طَعْنَةً بِالزَّمْعِ حَتَّى اَنْقَلَبَ
بَعْنَى بَرَكَنٍ كَمَا وَرَأَى نَفْرَهُ وَطَلَا حَتْفَهُ كَهْ

قتل کردیم سیردار استوده صفات را قتل کردیم بهترین خلق را از طرف مادر و پدر و بزرگترین
همه مخلوقات از روی حساب نمره زدیم بر او که منقلب شد و شمشیر زدیم که باعث نفی گردید
چون زیر پلید این اشعار شنید غضبناک شد و گفت عذاب شود ترا اگر رسید استی که او بهترین
خلق از طرف پدر و مادر بود چرا قتل کردی و نزد من سر او را آوردی خدا را کاب تر از آنش
دور رخ پر کنند و ور شود که جائزه برای نو ترو من نیست پس از آن بنوک نیزه او را زد آن ملعون
پیش از و بگر سخت بعد آن عرض کردند که رای این است که از قبیلہ ندرج و همدان و مراد
مرمان را بطلبی و از آنها کسی که خداوند عقل و دانش باشد اختیار کنی تا نشان او را پیدا کنند
مختار از قبیلہ همدان سالم بن اعور همدانی را و از قبیلہ مراد حمید بن مذهب مرادی و از ندرج
حسان بن نبحان ندرجی را اختیار کرده فرمود که شما پیدا کنید آنچه بر امام حسین علیه السلام واجب
گرام دارد از ستمکاران بنی امیه ستم و جوار سیده و از همه شدید تر و کفر شمر بن ذی الجوشن
بر کار است و پروردگار دلحای ما را بگرفتن انتقام از آن تمام سرور و جور موفور بخشیده لکن
شمر ملعون هنوز بستر ای خود نرسیده از شما توقع داریم که نشان او پیدا کنید آنها گفتند ای سرزمین
و هر یک تجس آن ملعون برای رفت در شهر آوردن ای کوهها و شمعها تجس آن ملعون

تا اینکه بمرام خود فائز گشتند و او را در دجله غطی می یافتند و چند روز با او ماندند و شخصی از آنها
 برای اطلاع مختار بطرف کوفه مراجعت کرد و او را از حقیقت حال مطلع ساخت مختار را
 از شنیدن این خبر فرحت اثر سر و رتازه و فرح بی اندازه روداد و همان وقت بر اسب خود
 با اترکیم و ده هزار دلیران سوار شد چون فریب دجله رسیدند و اصحاب مختار که نزد او حاضر
 معلوم کردند که مختار و لشکر او رسیده و حال که نیکو نظر ملعون از دجله پراوده جنگ بیرون آمد و در زیر این اشیاء میخوابید

<p>تبهتم لبثا هن بنی ابا سلا ما با سزته یوم حرب عصبه فان شککتم عن قتالی فاسئلوا لا اهرسب الموت ولا احزن کم قد سمیت فی القبور من فتنه و کم قتلت من شجاع ضیغم ان تقتلونی فلقد اجتمعتم</p>	<p>سهم محیا یقدا الکاهل الاسلامه کالشجاع القاتل عنی من یشتتم من القاتل فی کل حرب مقام هائل یصلع بالهندی والذوال ضجت علیه ندایه التواکل قد ما بقتل الحسین الفاضل</p>
---	---

حاصل مضمون اینکه مقرض شدید و برای بخت گردید شیر هز بر دلیر را که تیر بهیبت روی
 ایشانگافه میکند و او را مبارزه نکردند با او در جنگاه قومی مگر اینکه یافتند او را دلیر قتل کننده
 پس اگر شکت اید شما در قتال من پس برید دلیری مرا از هر قبیله که خوابیدنی ترسم از مرگ
 و نه خوف آن میکنم در هر جنگاه و جای هولناک چه قدر در قبر با افکندم جوانان را که میزدند
 و حمله میکردند به شمشیرهای هندی و تیرهای استوار و چه دشمنم دلیران ضیفان را که فریاد
 کردند بر آنها و نوحه کردند زنان پسر مرده اگر شما قتل خواهید کرد مرا پس بدستیکه من بدو آوردم
 شما را سابق برین بسبب قتل کردن من حسین را که صاحب فضل و شرف بوده راوی سگویی چون

براهیم اشعار آن پلید راستید بغیر غیظ و غضب بفرید و گفت من بقتل ابن ملعون
بدر کردار سزاوارترم بعد از آن بستم مبارزه پیش رفت و این ابیات را بجا آورد و گفت

شعرك يا ملعون شعرجاهل
تجرب في البغض لآل المصطفی
یا اكفرا لامة یا بن الخنا
انت شبه الكلب برصاعوا
لا جعلن مكسبي و مغنمی
واعلم بانى اخذ بشار
ثامرا الحسین بن بنت المصطفی
بدلت فی ثامرا الحسین مهجتي
صلی علیه الله ما جن الدجی
خذها من ابراهيم بن مالك
واعلم بانى لك حقاً قاتله
ارجو بذالك الفوز فی يوم اللقا

وانت یا ویلك شرقاً قتل
ولیس ذافعلك فعل عاقل
یا بن الكلاب الفسق لآل ارازل
واقبع الجسم كفور جاهل
قتلك فابتر جسمام قاتل
من فضله الله علی الافضل
سید كل فارس و مراجل
و لمرطع فی الحرب عدل عادل
وصالت الشجران بالنطاول
لا اشتتر نظافاً فی كل قیل
بعاجل فی الخفق غیر اجل
مر كل صعب من مقامها

حاصل مضمون اینکه شعرتو ای ملعون شجر جاهلان است و تو عذاب باد بر تو بدر زمین
تعالان می باشی فرو رفتی در دشمنی و بغض آل مصطفی و نیست این کار تو کار زیرکان
ای کافر ترین امت و ای فرزند زن فاحشه ای فرزند سگهای بدر کرداران رزایان
چه قدر شایسته داری با سگ بروص کچشم و وزنگی و چه قدر کفر و جهل داری خواهیم
بنداشت غنیمت و کسب خود قتل تو پس بشارت باد ترا پیشتر کشده و بدانکه من خواهم گرفت

عوف خون کسی را که حق تعالی او را برابر باب فضل فضیلت داده و آن غوث خون امام حسین
 علیه السلام فرزند دختر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله است که او سر دار هر سوار و پیاده بود
 است بخشیدم بگرفتن عوف خون امام حسین علیه السلام خون دل خود را و گوش ندادم وقت
 جنگ بسلامت هر علامت کنند در و و خدا باد بر او تاشب تاریک است و دلیران حمله در
 میباشند و غلبه جویند بگیر می و نگه داری ازنا بر اسیم بن مالک اشتر نظمی را که نفوق دارد
 بر هر گوینده و بتئین بدان که من برای تو بیشک قاتل ام و برودی ترا بکاک میکنم و درنگی نمی
 و بسبب قتل تو امید بستگاری دارم بر روز ملاقات با پروردگار از هر سختی و شدت در مقام
 هول و خوف راوی میگویی بعد از آن شمر بن ذی الجوشن ضبابی برابر اسیم حمله کرد و شیر حمله آورد
 و شجاع و دلاور برابر اسیم بن مالک اشتر حمله او را رو کرده نمود آهنگین که بدست داشت پشت
 او را از صدره آن ضربت استخوانهای آن ملعون شکستند و بر زمین افتاد یاران اسیم
 او را اسیر کردند و خواستند که او را بکشند ابراهیم منع فرمود پس هر گاه رو بروی مختار حاضر شد
 فرمود ای ملعون ای کافر فخر میکردی بقتل امام حسین علیه السلام بعد از آن حکم داد که نا
 و بپوست او را بکشند و عصب های او را قطع نمایند و تا سه روز با انواع عذاب او را
 معذب میباشند و قطران که در آن لفظ انداخته بودند او را در دند و گفتند بیاشامی ای
 ملعون چون امتناع نمود و لمود آهمن فم او را وا کرده و در دهن او ریختند و زبان او را کشیدند بسبب
 لفظ اسعای او پاره پاره شدند چون روز چهارم شد و دیدند که قریب است که بمیرد گردن او را
 و حکم داد که آتش بسیاری روشن کنند و حید بن جبر او را آتش انداختند **فصل هشتم** در ذکر
 سانه مقتولین که بدست مختار و یاران او بدار البوار رسیدند طبری در تاریخ خود نوشته که
 مختار و جسته و تفحص قاتلان آن امام و اطمینت کرام مبالغه تمام و جد و جهد مالا کلام داشت

و بیست و یکمین که ما و امیرکرمین زمین را از تاراج آید با آن که خبر آب و طعام بر زمین ناکوار است
 موسی بن عامر میگویی بد اول مردمانی که تصورش گرفتار آمدند کسانی بودند که اسبها بر نقش سوار
 آنحضرت تا خندند و رخسار و باغ آنحضرت را که در آنجا بر پشت خوابانیدند و دیدنهای نشان را
 باز گردانیدند بعد از آنکه دیدند و دیگر و کس با آنکه شریک خون عبد الرحمن بن عقیل بن
 ابیطالب بودند و رخت نماز نقش کنند بودند از صحرا اسیر آوردند آنحضرت را که در آنجا
 بعد از آنکه بن بشیر و سنگبر شد سر برار کرد و نقش زدند و ابو عمر را با محاصره خولی بن یزید ابی
 و این ملعون آنست که سر او آن مرد و از آنرا این را بدینا د برده بود و قتی که ابو عمر به در خانه
 رسید پس زن او نواز نام دختر مالک بر وایت طلبی و بعضی عیون گفته اند و او دوستانه
 اظهار بود و برآمد و گفت من میدانم که خولی کجا است و باگشت اشاره جانب بیت اخلا که
 رفتند و دیدند بر سر خود سید گذاشته است گفته است که گفتند و گفتند و خولی آن ناری
 امر فرمود و بر وایت ابو مخنف چون آن ملعون را پیش مختار حاضر کردند فرمود خبر ده که اگر تو در
 کار بلاچه ستم کردی گفت من نزد سید دختر امام حسین علیه السلام رفتم و آن معصومه دو گوشه
 در گوش داشت خواستم که از او بگیرم آن معصومه امتناع کرد پس گفتم هر دو گوشه را تا اینکه
 قریب بود که هر دو گوشه و شکافته شوند در آنوقت شنیدم از او میگویی که حق تعالی هر دو دست
 و پای ترا قطع کند و ترا با آتش دنیا قبل از آتش جهنم بسوزاند این را به من فرمود که هر دو دست خود را
 اگر چون بیرون آوردم هر دو پا را از فشار برید و خنجر را از آن انداخته و در دست خود را برید
 و قطران و قطران انداخت چون بگوشت آمد و از او رسید و جسته آن ملعون را با آتش سوخت
 و بعد از آنکه بن کامل را بجنب حکیم بن عقیل سبستنی رساند و این ملعون است که حضرت عباس
 را میزد و در لباس آنحضرت را کند و بر سر او میزد و این ملعون را که گفتند و نشانی از حق تعالی

پیش از آنکه نزد مختار بر نهند بعد که کسانی چند را که از آنجا عبد الله بن ناحیه بود بگریختن مرده بن منتقد عبدی
 که مرد پیر و قائل فرزند نوجوان حضرت شیبیری علی اکبر بود فرستاده رفتند و خانه اش را احاطه
 کردند آن ملعون بر اسب خوش رو سوار نیزه بدست از خانه برآمد و روح عبد الله بن ناحیه شامی حوال
 نموده عبد الله بن کور از اسب در افتاد ماضی به از سنانش نرسیده پس پسر کامل شیبیری با وزنه برد
 چپ خود گرفته و اسب را از آنجا تاخت و گریخت و مصعب بن زبیر ملحق گردید و دست زخمی او شل
 و بیکار شده بود و ابن زید بن رقاده را آوردند و شکستار و تیر بارانش کردند و سوختند و کسان بن
 بطرف بهره گریخت پس خانه اش را خراب نمودند و بعد از حد و بصر و بجانب قادسیه رفت
 و در آنجا جاسوسان بودند نزد مختار خبر فرستادند آخرش او را در میان عذیب و قادسیه
 کردند و انکشتاننش بریدند و بعد از آن دست و پایش قطع کردند و روغن زیت در وی گوی داغ نموده
 در آن انداختند و بر آیت ابو مخنف چون آن ملعون را نزد مختار حاضر کردند پرسید است بیان کنی
 خود را چه تم کردی گفت رفتم پیش امام حسین علیه السلام و آنحضرت بر خاک افتاده بودند پس دست خود را
 بر آزار بن آنحضرت زدم تا بگویم دست مبارک من مرقبه منقلب شد و بر آن گذاشت و چهارم
 دست آنحضرت اشکسرم و آنرا گرفتم راوی میگوید که ایبراهیم گریست و گفت قریب من بیاید این لعین
 چون مختار را آوردند در حالیکه هر دو دست او بسته بودند و هر دو پای او مفید کرده بودند برایم
 فرمود که عذاب باد بر تو ایایا نکردی از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و وصی او علی بن ابیطالب
 علیه السلام بعد آن او را بر پشت او خوابانید و سرش را بر چشماهای او گذاشت و سیف دی چشم او را
 قطع کرد چون او را استاده کردند کور بود و خون از چشمهای او بر ریش و جاری بود بعد آن چون ناخنهای
 او را کشیدند هر دو دست شکسته شدند و گوشت هر دو ران او را می بریدند و بر آتش نمیرشت کرده
 با دیخورانیدند و هر گاه از خوردن ابا و امتناع میکرد و نوک نیزه بر او میزدند و چون مشرف به دلاکت شد

اورا ذبح کردند و بدن نجس او را در آتش سوزانیدند و بر دایمی زنده او را در آتش انداختند و بعد از
 بن عقبه غمزی بجانب جزیره گریخت خانه اش را کردند و از منهای بن عمر مریت گفت که من در
 امام سید الساجدینا برای رخصت رفتم و از مکه معظمه را در مراجعت داشتم حضرت فرمود ای منهای
 حرمه بن کاهل چه حال دارد و همراه من بشیر بن غالب اسدی بود گفت که او از بنی جریش است یکی از
 پسران آتش روشن کنند و در کوفه زنده است آنحضرت دست به عا بر داشت که خداوند این را
 حرارت آتش و آبن بچشان منهای میگویی که من بکوفه آمدم و مختار در روزها خروج نموده بود و
 ملاقات سوار شدم و دیدم که از خانه خود بر می آمد با و بر خوردم گفت ای منهای شریک ولایت و
 حکومت نشدی گفتم من در مکه بودم پس باید که تا کناس رسیدیم در اینجا توقف نمود گویا استطاری
 داشت بعد ساعتی مردمانی آمده بشمارنش دادند که حرمه گرفتار شد بعد او را آوردند مختار با و
 لعنت خدا بر تو و شکر او تعالی شانه که مرا بر تو قادر گردانید جلاد را طلبید دست و پایش بریده
 بعن آتش طلبید و در آتش می افروختند و سوزانیدند من دو مرتبه گفتم سبحان الله گفت
 تسبیح در هر حال خوب است اما اینوقت چه باعث شد پس دعای سید العابدین علیه السلام را بیا
 نمودم از شنیدن این معنی از اسب پائین آمده دو گانه شکرانه بجا آورده و در سجده طول داد بعد
 سوار شده و آن شد و راه خانه من مقابل بود عرض اسحاق نمودم که فرود آید و طعامی میل فرماید
 جنابین العابدین دعا کرده تصدقاً از اجابت آن بر دست من ظاهر شد و تو مرا دعوت مینمائی امروز روز شکر است
 که خداوند عالم ترا توفیق نیک بدو و برای ابو مخنف چون مختار الملعون را دید گریست گفت عذاب باد
 بر تو آیا طلسمی دستی که کردی ترا کفایت نکرد که طفل شیر خوار را فرج کردی از تیر خود ای دشمن خدا آیا نمی دانستی
 که او فرزند رسول بوده او را نشانه تیر خود ساختی پس او را پیش ایناده کردند و نشانه سهام ساختند
 اینکه و اهل جهنم شد و از جمله آنها عبید العبدین عروه خنثی بجانب مصعب گریخت پس خانه اش را سوزانیدند

و در پی سخن جمیع صید اوی آدم با فرستاد وقت شب که مردمان بخواب رفته بودند ایشان رسیدند
 و آن ملعون نیز بر بالای پشت بام شمشیری زیر سر گذاشته خوابیده بود او را و شمشیر را گرفتند
 او گفت چه بر تحقیقت که با وجود چنان نزدیکی چنین دور شد با همکار پیش فخر او روز پس صبح بیدار
 نیزه پاکشتند بعد بطرف محمد بن اشعث بن قیس کسانی چند را روانه کرد و گفت او را در راه و موجب
 در صید و شکار با ایستاده و حیران با ترسان و بهر طرف نگران یا پنجهان خوابید یافت سرش
 بیاورید و او بگوشتی که در قریه متصل قادیسیه گزیده شده بود و فرستادگان قصرش را احاطه
 نمودند او از دروازه دوم بیرون رفت و بمصعب در پوست قصر و خانه اش بر انداختند ^{البغی} اناش
 روز مختار بردند مرزبان گفت که عبداللہ بن اسید بنی و مالک بن بنیم بدانی و محل بن مالک محاربی
 از قادیسیه گرفتار و محصور فخر آمدند خطاب باینها کرد و گفت ای دشمنان خدا حسین بن علی
 علیه السلام کجاست آنها گفتند با همجو و اگر او و دیگران بر او خروج کردیم گفت شما چرا مستی نه نهاده ویدی و آبی
 ندادید و بربسته گفت قوی که گلاهِ آنحضرت را گرفتند او مشک شد گفت بلی قوی و امر بقطع دست و پایش
 کردند و آن وقت که همراه آن بودند کردن زدند بعد از آن جدیل بن سلیم کلبی آوردند و
 گفتند این ملعون انگشت آنحضرت را بریده انگشت گرفته بود دست و پایش را مقلوع نمودند
 پس خون جاری بود تا آنکه مرد و رفاد بن مالک و عمر بن خالد و عبید الرحمن سجلی و عبداللہ بن قیس
 خولانی را آوردند فخر آنها گفت ای قائمان حسین بن شما بوی خوش در روز غص گرفتید گفتند
 اینکه اسباب آنحضرت از خوشبو و نیای بغارت بردند و میان خود تقسیم کرده بودند اسباب آنها را
 بچهار سوی مغلل فرستاد و کردن آنها زدند و دیگر اسباب خدا بفراری که مشرک قتل مسلم بن عقیل
 رحمانی بود فخر و حقش گفت اما و صواب السماء و صواب الضیاع و الظلمات
 انزلت نار من السماء و هاهنا حمل السماء و هاهنا صواب السماء یعنی قسم خالو

در روشنی و تاریکی که هر آینه آکنشی سیاه و سرخ خالص از آسمان فرو خواهد آمد و خانه را سا انوار
 سوخت و این کلمات باور سید گفت ابو اسحق عبارت بسی فرموده و یک صلاح ما ملک درین مقام
 نیست نسبت بادی که نیت خانه او و بنی امیاس را غراب ساخت صاحب نیت الصدفا گفت
 و از آنجا عمر بن السجاج زبیدی است که چون دانست که نیت او را می طلبد فرار نموده از کوفه بیرون رفت
 و در راه عطش بر وی مستولی گشته نتوانست که را حله براند و درین حین جمعی از شیعه باور سید را گذشت
 باور سید با نیت و از آنجا قیس بن شیبث گذری بود که پناه بعبه الله بن کامل برد که نیت را قریب تری از او داشت و عبده الله
 او را زنده داده و نیت مختار نیت و معروف شد که قیس بن پناه آورده من و را امان الله ام اکنون مولی امیر خراسان
 می و در گذرد مختار ساعنی خاموش شده باو گفت که انگشتی خود را بمن بده که به بنیم که او را چگونه
 ساخته اند عبدالله خاتم را باو داده مختار زمانی طولی او را بمن مشغول گردانیده و ابو عمر را طلب است
 و در سر باو می گفت این خاتم را پیش منکوحه عبدالله سیر و گبونی که شوهر تو این نشان فرستاده
 گفته است که قیس ابن شیبث را بمن نمائی چه باو سخن دارم که مستلزم خلاص وی خواهد بود و باید که
 چون نظر تو بر قیس افتد خاطر مرا از وی فارغ گردانی و ابو عمر و نفر موعول نمود خاتون عبدالله را
 بنحاکه قیس مخفی بود در آورد و ابو عمر فی الحال سرش را پیش مختار آورد و مختار نظران سر کرده فرمود
 نبد قطیفه امام حسین را گرفته و ششش کس را نهد و آوردند و گفتند که این ملا عین بعد از قتل امام حسین
 بنیاب آوردند مختار فرمود ایش را بپوست کنند و سحقی با نیت گفت جمله امام حسین بن علی را بپوست کنند و مختار
 ایش را گرفته آوردند چون نظر مختار بر آن جماعت افتاد گفت ای محمد بن ابی طالب که این اهل بهشت و انصار
 خود را در چرخه تقدیر چگونه اسیر و دستگیر می یابید گفتند که این زیاد ما را بان لشکر فرستاده بود و از
 خون مادر گذشت بهر ایچا گان منت ز مختار جواب داد که چون بود که شما را نزد امام حسین علیه السلام
 منت نهاده و بهر و از روح مصطفی و علی رضی شرم نه اشتیاد نگاه اشارت کردن ایشان

به بازار برده کردن زود انتهی این نماره فرموده که شمر دمی ابوحنیفه شتر آنحضرت را آورده و کوشش
 بر مردم کوفه منقسم ساخته بود مختار حکم کرد که آن خانه را بشمارند و از بنیاد براندازند و صاحب خانه را
 کشتند ابوحنیفه میگوید پس از آن مختار از ابراهیم گفت که من نامه های تکیه ای که مردم آسمان ^{خارج}
 و مشرک قاضی و محمد بن اشعث و اینها شمشیران ستم عبداللہ بن زیاد بوده اند و من اراده دارم
 که بجای طلب آنها بفرستم و از آنها انتقام بگیرم پس جابر بن اشعث و صعصعه بن لیث اسدی را
 نزد من حاضر کنی چون آن مرد و پیش مختار حاضر شدند فرمود که من صدق نیت و خلوص محبت شما
 با اهل بیت علیهم السلام یقین میدانم و بدستیک از همه قاتلان و شتمکاران ایشان انتقام گرفتم و خیرای
 کسی از آنها باقی نمانده که بسزای خود نرسیده باشد اگر تو این نشان اینها پیدا کنی گفتند بسزایم
 و زود بار پوشیده و تحبس آنها روانه شدند و در قبایل عرب سیر کرده و از وی خبر سبک کردند آخر کار در فرج
 بنی امیه نشان آنها یافتند که در سرداب نهایت تنگ پوشیده شده اند و چون سوای یک کس نمی توانست
 که اندرون آن برود و در سرداب آتش افروختن چون دود و حرارت آتش با آنها رسید سر آید شدند
 و اسلحه خود را انداختند و امان طلبیدند جابر و صعصعه با نوبت اسیر ساختند و گفتند ای آنها ^{و بجز این}
 مختار حاضر ساختند و با آنها مشرک قاضی هم بود چون نظر ابراهیم و مختار بر او افتاد آب دهن بر او انداختند
 و گفت خدا لعنت کند بر شما و آتش دوزخ بسوزاند ای کمان میگردید که بعد قتل امام حسین علیه السلام
 خوابیدماند و نجات خوابید یافت سبب شتر شدن آن امام مظلوم غدر و بد کرداری شما بود نسبت مسلم
 بن عقیل و بنی بن عروه بر شما که کشتی شما پر مرد کار نجات رسیده شما دقیقه دمی بر قتل آنحضرت
 فرمود گذاشت کرده ای قسم خدا من از شما انتقام ایشان بگیرم بعد آن محمد بن اشعث ملعون را پیش کردند
 دست و پای او را قطع کرد و گوشت آن او را بریده بر آتش بریان کرده باو میداد که بخورد و با نوحه شهادت
 در غدا بگذارد بگو با ابوبار رسید و برای محمد بن اشعث بریان کرد و به سبب تشنگی بگریخت

چون خبر ملاکت او بسمع مختار رسید شاست گردید با این او عرض کردند ای امیر چون بسبب خوف تو از این
 رفته باک شده پس لاجرم تو شائبه جو خواهی شد پس از آن اسما بن خارج را آوردند مختار فرمود تو بی
 خارجی که خروج کردی برال محمد صلی الله علیه و آله بعد آن او را از شمشیر پاره پاره کرد پس از آن شریح قاضی را
 آوردند مختار گفت ای سردار اهل نار وای قاضی کفار بستی که تو خروج کردی بر طبیعت بیل خود و چون
 بعد آن بر سر او ضربتی زد و پشت سر او را شق کرده زبان او را بیرون آورده قطع کرد و با انواع عذاب
 کشت و بانش سوزانید ابو مخنف میگوید پس مردی پیری از شیعیان آل محمد خواست و گفت سلام بر تو ای
 عوض خون امام حسین علیه السلام تحقیق که فرزندان مرا خبر داده که حسین بن نیم در قریه از قریه های کوفه
 شده است پس سرعت فرمائی در گرفتاری او تحقیق که او در قتل امام حسین علیه السلام کوشش بسیاری کرده است
 مختار گفت کجا است پس تو گفت ای آقای ما اینک حاضر است و آواز داد او را و از خانه خود بیرون آمد
 و متقبل نام داشت پد او گفت با میر برود در قریه که اینجا حسین است پس سرعت رفت چون در آن قریه رسید
 بن نیم را مشاهده یافتند و همراه مختار چند کس از یاران او بودند پنج کس از آن خانه زد او رفته دست های او را بر
 بستند آن ملعون گفت بچه قصور دستهای مرا می بندید مختار گفت ای دشمن خدا و دشمن رسول اوئی
 که با امام حسین علیه السلام محاربه کردی و رسول او قیس بن مسهر صیادی که مرد صالح بود قتل نمودی
 قسم بخدا ترا به بدترین عذاب خواهیم کشت پس او را دو پاره کرد و بدن او را بانش سوزانید ابو مخنف میگوید
 بعد آن مختار به عبداللہ بن حسین نامه نوشت که من بطلب عوض خون امام حسین علیه السلام خروج
 کردم پس کسی انبافتم غیر از تو که از دستمانت جویم و از رو دارم از حق سبها و نعم که مرا بهر کت تو بر کفار
 و بد پس چون نامه مختار نزد او رسید او التفاتی نکرد و جوابی نداد مختار قصد خانه آورد کوفه بوده که در خانه
 نشست و زوجه او را اسیر کرده گرفت و او دختر عم ابن مسلم بود چون خبر به عبداللہ بن حسین رسید غضبناک
 و شمشیر خود را از غلاف کشید و صد سوار را با مشاف قوم خود همراه خود گرفت و چون عم بن سعد بن قیس مغلی

خرابی خانه از پیشگاه مختار شده بود و او را خراب ساخت و بعد آن کوفه داخل شد و در میان
 که از یاران مختار بود بآنها دو چار شد بر سید شما از کجا آمده اید گفتند ما را اصحاب عبداللہ بن حصین
 میباشیم و نزد مختار برای کاری آمده ایم او گفت بروید بکرت خلا عبداللہ بن حصین پیش رفت
 بدر مجلس رسید در آنکس است و نزد خود را گرفت و هر که در مجلس بود همه را رها کرد و با چهل کس از اصحاب
 زوج خود را روانه کرد و مقتاد کس از آنها نزد او باقی ماندند همراه او میرفتند چون این خبر مختار رسید
 سوار تعاقب آنها کرده اثنای راه نهصد سوار دیگر با او پیوستند چون بعد از آن حصین دو چار شد
 جنگ عظیمی واقع شد از لشکر او پیرو کس مقتول شدند و از لشکر مختار صد کس لکن انجام کار عبداللہ
 نہایت یافته بعد این رفت و چون پیش نظر مختار انتقام از کرده اش را بر آورده التفاتی بطرف او فرموده و حاجت
 بطرف کوفه نمود این شماره فرموده که پس مختار همیشه اوقات بدیمنوال در قتل و استیصال کشندگان
 کوشش و سعی می نمود اکثری را بقتل رسانید و خانهای گریختگان را بر انداخت و بسیاری را از لجا و ماوا
 قتلعه یا آواره دشت و بیابان ساخت و اکثر غلامان اقبایان خود را کشته نزد مختار می آمدند و آزاد
 و سران اکثران ملاعین از غلامان میگرفت و میکشت کاز بجای رسید که غلام باقی میگفت که مرا بر گردن خود
 سوار کن پس سوار میکرد و غلام پاهای خود را بر سینه اش اندر می امانت می آویخت و از آنکه پیش مختار سعادت
 تو خواهم کردم می ترسانید سبب آن الله مختار چه ثوابت جلیل و مناقبت جمیل آفتاب نموده فرج و سرور
 بی پایان بسعی های نمایان بجای محمد مختار و آل الهاد رسانید و من شعر خدیو بنیابا و صف تشدد و کلال خاطر
 گفتیم

باو یقتل الحسین الطاهر الشیم
 للراضی و ابنیه سادۃ الامم
 عن نصرۃ ساکنی الارباب و العجم
 تھمی علی قبره منسلۃ الذیم

ستالبنی باخذ التار من عصب
 قوم غن و البیات البغض و یحکم
 حاز الفخار من الفتی المختار ما ذقعت
 جادته من رحمة الجار ساکر به

تمام غنای نیکو فواید حضرت ابراهیم را گرفته و انعام از تمام اهل عالم را بر او بخشید و بدین حال قومی که
 در سینه کینه علی و اولادش داشتند و فتنه از ره بی نصیبی برای خود بهیسا ساخت و قیامت تمام عرب و عجم از
 مدد آن امام احم بازمانده بودند تا بباران رحمت آتی خاک او را سیراب کند و این نماره فرموده که چون
 ابراهیم از قتل اعدای الهیست طاهرین علیهم السلام فارغ شده عیسی را با خود و دیگر سرداران
 شامی بکوفه فرستاد و تمامهای آنها را در پاره های کافه نوشت و در گوشتهای آنها نهاد و وقتی رسیدند که
 فتنه از طعام چاشت تناول میکرد و از مشاهده این حال هزاران شکر لایزال بجا آورد و چون از خوردن
 فارغ شدند برخواست و سر بپا کفش بر روی زیاده زد و گفتش ای بخلامی داد و گفت این را بشو که بر روی کافه
 ناباکی زده ام و ازین طفیل عامر کنانی مانور است که سر ما را نزد یک دهنه کوفه گذاشتند و با چه سفیدی
 بران انداخته بودند چون جامه را بر آشفتم باری برآمد که در میان سر ما داخل میشد و وقتی که سر ما را
 در رجه برادر آویختند باز همان مار در سینه های سر او میرفت و چند بار چنین کرد و بعد از آن مختار سر
 عبد را برد و دیگر سرداران را بصحابت عبد الرحمن بن ابی عمر ثقفی و عبد الرحمن بن شداد خثعمی و انس
 ابن مالک اشجری و بقول سائب بن مالک معنی هزار و بناد پیش محمد بن حنفیه فرستاده و تمامه
 نوشته داد و این مضمون که من مدد کاران و موالیان شما را رواه کردم و ایشان را کتاب رحمت
 و غم و غصه آن استغیا برآمده و باران از روزگار ایشان بر آوردند پس شکر خدای راست که انعام
 و کینه شما کشیده و در هر حال از آن فجار بسیار را هلاک گردانید و مومنین را ایستاد و سرور شما
 صد و عطا فرمود و فرستادگان چون بخد مت محمد بن حنفیه رسیدند از احوال این نعمت غیر مرتب
 سر سجده گذاشت و گفت که خدا او را جزای خیر دهد که انعام را کشیده و حق او را
 و محمد المطلب حاجب گردیده و گفت خداوند ابراهیم را شکر است و تعالی خود را شکر کند
 بر نعمت منصف و در حق من خیر است خود حق کند و در حق من خیر است و در حق من خیر است

پیش حضرت زین العباد علیه السلام فرستاد اتفاقاً جناب امام هم در آنوقت طعام چاشت میل
 میفرمود و سبزه شکر بجا آورد و گفت شکر و سپاس رب الناس که انتقام از اعدا گرفت و مختار را
 جزای نیکت بداد و قتلک پیش این زیاد برده بودند و چاشت بخورد و سر اطعمه پدر پیش
 گذاشته بود در آنوقت دعا کرد که بار آسمانهای منی تا آنکه سرش بمن نمائی و محمد بن حنفیه مالیک مختار
 فرستاده بود در میان از راه شیدهای خود از مهاجرین و انصار و رکنه و مدینه تقسیم کرد و در اهالی
 شیخ ابو جعفر طوسی رحمة الله علیه مذکور است که بعد از آن امام زین العابدین علیه السلام ارشاد کرد
 که سرش را ببر و آن را مانند بعد از محمد بن زبیر بر دند این زبیر کنز البریه گذاشت از هوا بر
 افتاد و تا که ماری بر آن افتاد پیش و پیچید و باز آن سر را سوار کرده از باد بزرین افتاد و باز بد ماغش پیچید
 سه مرتبه چپان شد آخر الامر این زبیر گفت که در شعاب کوفه به اندازند صاحب روضه الصفا از خوارزمی
 روایت کرده که چگاه سرهای شامیان نزد محمد حنفیه آوردند حکم داد که آنها را بیاورند و این را بر سر
 مانع شد و فرمان داد که آنها را دفن کردند و غلبه فتیله بر مزاج این زبیر و شعرا آمده جهان کشاوه
 بر روی تنگ گشت و چون بهر اسم مالک مفتی چنین اختلاص یافت خراج محاکم جزیره را شانه
 بعضی از صحابه نمود صرف کرد و بر خنجر انداخت و فرستاد و تمامی ولایت کوفه تا مداین و دیار عفر
 در تحت تصرف درآمد و در زبانی باستان خود آن حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده که
 تا مدت پنج سال هیچ نانی با شمشیر بر سر نگذاشته بودند و در میان شانه نشاند و تا آنکه این زمان
 کشید و شامی بن راشد از فاطمه دختر امیر المومنین نقل نموده فرمود که من در میان ما خاندان
 و میل هر مرد در چشم نگشاید و شانه در سر نگذاشته اند و سر این زیاد و فرستاد و دست که مختار
 میجهد و نیز اگر کسی از مردم میگوید که یک فلان امام علیه السلام بودند در عهد خود بقتل رسانیده و در
 مدت سلطنت افروزی و نام بود از اینکای شانه و هم بهیچ اقل شخصیت و شش تا با نزد هم

میام سه شصت و هفت و سن او شصت و شش و هفت سال بود **خاتمه در**
ذکر توجه مصعب بن زبیر بنی کوفه و کشته شدن مختار بعد از محاربه حبشه
 گفته چون شیش بن ربیع و مختار بن اشعث از مختار که نجات میسر و رفتند مصعب بن زبیر را بر جنگ مختار
 ترغیب بخبر می نمودند و مصعب با ایشان گفت تا مهلب بن ابی صفراء بمن نمی پیوندد و متوجه کوفه
 نمی شوم و چون مبالغه و اسماح ایشان از حد اعتدال تجاوز نمود مصعب قاصد می باموازی فرستاد
 مهلب اطلب داشت و چون حرب یافت خلاف مزاج مهلب بود معاذیر مسک حبت از امویان و
 نیامد و بالاخره مصعب بن زبیر التماس محمد اشعث را و اطلب مهلب فرستاد و مختار با هوای مسک
 با او گفت که مصعب کی دیگر نیافت که ترا بر سالت روان کرد محمد گفت من موالی یکسختیستم اما زمان
 و فرزندان من در دست موالی و چاکران مختار اسیر اند و من از ظلم و تعدی ایشان سرگردان شده
 بخدشت تو آمده ام که هر طریق که باشد و هر کیفیت که ممکن بود ترا با نظرت برم و چون مهلب از میان
 عبداللہ بن زبیر باطلاعت مصعب نامور بود بسیار شکلی که بشغول گشته متوجه بصره شده عبداللہ بن
 بن مخنف الازدی را بکوفه فرستاد تا در دارالصلت مختار را بازگرفته در سر ایشان رایج بیت این
 زبیر دعوت نماید و مهلب مصعب پیوسته و با اتفاق کردی بکوفه بنیادند و مختار این شیط را
 باسی هزار کس بجنگ ایشان فرستاد و چون ملاقی فرستادین دست داد و مصعب گفت تا ایشان
 رایج بیت این زبیر و بلادش دعوت نمودند و آن درم امتناع نموده منفذ است که در ذممه
 برود و گروه محاربات واقع شده آخر الامر بن شیط بقتل آمده سپاه کوفه منبهم گشته و لشکر مصعب
 تیغ در ایشان نماده خلقی ناهموار و بکشتند و معدودی چند بعد و بعد خود را بکشتند و
 مختار رفتند و چون مختار شنید که امروا عیان سپاه او عرض تیغ گشته اند آبی سرور کشید و گفت
 خدایک جاده نیست بعد از آن با لشکری که کوفه داشت بفرستید و آن شد و چون فرستید

شمشیر و خنجر و بکد یک نهادند و از جانبین شمشیر و کوشش نه نهایت روی نموده بهنگام نماز شام
 یکی از امرای لشکر مختار که اورا مالک بن عمر و الهندی میگفتند بر اصحاب بن اشعث حمله کرده در آن حمله
 اشعث با عامه اصحاب خویش گرفتار شبیه خود گشت و آن شب تا روز مختار بجنگ جدال مشغول بود
 عمر بن علی بن ابیطالب علیه السلام در آنمکه که قبل رسید و پیش از آن عمر و چند گاه از حجاز بیرون
 آمد که کوفه رفته بود و چون مکتوب محمد بن حنفیه با خود نموده بود مختار زیاده التفاتی بحال او ننمود بلکه
 بهر از که در خارج کرده با او گفت بهر جانب که خواهی توجه نمائی که از من چیزی بخواهی رسید
 و عمر و مایوس و محروم بطرف بصره متوجه شده با مصعب ملاقات نمود و مصعب صد هزار درهم
 بخیر و عمر و ملازمت او اختیار کرد و نادان جنگ بعالم بقا خرامید و چون خورشید عالم افروز بعزم خیر
 ملک بصره علامه است اقبال برافراخت نسیم نصرت و ظفر بر پرچم رایت مصعب زیده مختار منظم
 گشت و با شش هزار کس در سر استحص گشت و لشکر مصعب بمحاصره اشتغال نموده مردم مختار
 از قلات زاد بفریاد و فغان آمد و یکدیگر مشورت نموده گفتند که چاره ما جز آن نیست که دست
 در دامن ایمن زده از مصعب بخار خواهیم مختار گفت شما پدران و برادران و قوم و عشیرت
 جماعتی را که ملازم مصعب اند گشته اید و سرانمای ایشان ویران کرده اید اگر مصعب شما را امان دهد
 آنجماعت ندمند و همه انجواری و زاری بجشد و طیفه آنکه ما بن اتفاق نمایند تا ازین تنگنا
 بیرون رفته جنگ کنیم که همه حال قتل بنام نیک بهتر از آنست که بزل و عجز گشته شویم متابعان
 مختار فن بحسب ندادند و مختار کفن در زیر جوشن پوشیده بانو زده کس از خویشان و مستصلان خود
 از دارالامان فدا کرد و قدم بیرون نهاد و با عدا در آنوقت تا آن زمان که بقتل آمد و آن شش هزار
 کس که بقتل آمده بودند از مصعب امان طلبیدند و متمایل ایشان با جاست اقراران یافته چون
 از سر بیرون آمدند و سار کوفه که با مصعب بودند معروفی او گردانیدند که میان ما و قوم مختار

خونها در میان است اگر تو برایشان ایضا میکنی طمع ملازمت از ما مدار مصعب گفت شما بهتر دانید
 و ایشان تمامت آن شش هزار کس را گردن زدند ابوحنیفه و منوری آورده که چون مختار از
 معرکه مصعب و ی بر تافته متوجه کوفه شد مصعب و راتعاقب نموده در قصر امارت خزید و
 محاصره او چهل روز گذشته با سائب بن مالک شمری گفت که باید بهن اتفاق نمائی تا بخت
 عصیت عرب برای دین با اعدا جنگ کنیم سائب زبان بگفت انا لله وانا اليه راجعون
 کشاده گفت یا ابا اسحق منطنه اکثر خلق بتوانیدست که خروج تو برای اغراض دنیوی بود
 اغراض مشوبات اخروی مختار گفت بے چنین است چه من چون عبد الملک مردان را دیدم
 که بر ولایت شام و عبد اللہ بن زبیر بر دیار حجاز و عبد اللہ بن حازم بر خراسان استیلا یافت
 و من کمتر از ایشان نبودم و بسج و سید در خروج بهتر از خون امام حسین علیه السلام ندانم
 لاجرم بختجوی ملک برخوایم و کار بجای رسید که محسود المثل و اقوان گشتم انگاه فرمود تا اسب
 و جوش او را حاضر کردند و زره پوشیده بر اسب سوار شد و هر که متحصن شده بود با وی از سرای
 سلطان بیرون آمده هر دو فریق با هم بر آینه مقاتله عظیم کردند و آخر الامر جمهور اصحاب مختار
 منہرم گشته بقصر درآمدند و مختار زیاده از سی صد کس شاند و مخالفان راه قصر مضبوط ساختند
 تا دیگر کسی را آنجا نرود و مختار و مخصوصان او جنگ میکردند تا آن زمان که از یاران او و یاری
 نماند انگاه دو برادر بر مختار حمل کرده از پایش و آوردند و سر او را از تن جدا ساخته پیش مصعب
 بردند مصعب هزار درهم بایشان بخشید و مختار را با فتح نامه در مصاحبت عبد اللہ بن عبد الرحمن
 که نزد برادر خود فرستاد عبد اللہ گوید که بعد از نماز خفتن بحرم رسیده خبر عبد اللہ زبیر را و مسجد الحرام
 یافتیم و آنجا رسیده دیدم که نماز میگذازد و چون هنگام سحر از صلوٰۃ فراغت یافت پیش او رفتم و فتح نامه

بدستش دادم و او از خوانده گفتم که آئی امیر سر مختار با من است گفت غرض ازین سخن چیست
 گفتم جائزه میخواهم گفت که سر او بعوض جانزد بگیر و من ترک سر گفتم از مسجد بیرون آمدم ابوحنیفه
 و نیوری گوید که آن شش هزار نفر از مردم مختار که روی گردان شده او را در جنگ شمش گزاشده
 بسیاری سلطان آمدند و دو ماه در آن موضع محصور ماندند و عاقبت از قلت طعام مضطر گشتند
 مصعب امان طلبیدند مصعب گفت شمارا بحکم من ارضی شده بیرون باید آمد و ایشان جا
 و گیر داشتند بفرمان او رضاداد بیرون آمدند و مصعب حکم کرد تا همه را گردن زدند و از ایشان
 چهار هزار کس از عرب و دو هزار دیگر از عجم بودند و چون مصعب در حکومت کوفه مستقل گشت اینهم
 بن مالک که از قبل مختار بر ولایت جزیره فرمان روا بود پیش او قاصدی فرستاد و امان طلبید
 مسئول برایم را مبدول داشته پیغام روان کرد که در مسارعت بجانب کوفه اقبال جائز مدار که تقاضا
 تو با نجاح مفروست و ابراهیم مجدست شافته باوی بعیت نمود و مصعب تعظیم و توقیر ابراهیم
 نموده فیصل همانرا برای و رویت او گردانید و بر وایت ابوحنیفه چون مصعب بن زبیر باوی
 خلافت نهضت نموده بمصره داخل شد مردمان بسیار با او بعیت کردند انجام کارشکری بسیار
 آورده طالب کوفه شد چون مختار فخر گردید بالشکر خود را از آنجا نهضت کرد و مصعب بشکر بیان او در آن زمان
 بر منبر دیر فرود آمد و بودند مختار بقرب آن فروکش شد مصعب پیغامبری نزد مختار فرستاد و گفت
 من و الی کوفه باش مختار را با کرد و هر دو لشکر با هم پیوستند و در دانی و دادند آخر کارشکری مصعب
 یافت و لشکر مختار نیز میت خورده بکوفه رفت و بقصر تاهل روبرو شخص گردید انجام کار چون بسیار
 شد از اصحاب خج رگفت میخواهم که ازین قوم مقاتله نمایم بدینکه منحصرا بشدن بجهن برای من عار است
 بلع جابت ائمه نموده میثا کار از شدند و جنگ غلبه نمایان واقع شد مختار و در دانی و داد و بلبشکار و حمله کرده داخل شد چون
 اصحاب خود غائب شدند آنها باین گمان که مختار قرار کرده گریختند و مختار هر گاه آنها را نیافت گمان کرد که گریختند

لکن قرار را عارضه من تنها بدیوار قصر تکیه کرده شستن کارزار بود تا اینکه شسته شد و چون
 مصعب تسلط یافت بعد از آنکه مدت عبد الملک بن مروان بر او خروج کرد و عبد الملک او
 ظفر یافت و او را قتل کرده سر او را همراه خود گرفته بکوفه رسیده در قصر امارت نشست و مصعب
 پیش او در طشت نهاده حاضر ساختند و مردی پیری از مشایخ کوفه گفت لا اله الا الله
 امر عجیب یدم عبد الملک گفت چه دیدی گفت دیدم سر امام حسین علیه السلام را که در طشتی گذاشته
 پیش جلیداشته این زیاد درین موضع حاضر آوردند و دیدم در آنجا عمر ابن زیاد را که پیش فخر آوردند
 و دیدم در آنجا که سر فخر نزد مصعب نهاده آوردند و دیدم در آنجا سر مصعب که نزد تو حاضر آوردند عبد الملک
 گفت خدا کند که من بنجم را در آنجا به پنهانی بعد از آن حکومت بدست نبی امیه مانند تا اینکه عباسیه بر آنها
 غالب شدند و تسلط یافتند قد تمت الرسالة یوم عید المباهلة عام ثلثین
 و ثمانین بعد الف و مائتین من هجرة رسول القلین صلوات الله علیهم
 و علی اله المصطفین

خاتمه المطالع

انحمد لله و کفی و سلام علی عباد و الذین منطلقا اما بعد بر طایبان سواد رگ
 و متفحصان و متابع لیس و نهار مخفی من اندک بعد و قمر و اقمار که بر بلاد سنوح
 مشیادت خامس آل عباس علیه النجته و الثنا اکثری از غزاة و مجاهدین پیاس در دین در کین بنانین
 و بر حال خود متاسف و اندوگین بوده اند تا اینکه شیدای آل نبی محبت من و بلاد علی فخر بن ابی عبیده
 ثقفی خیر الله خیر الخیر و مع الائمة المهدی که رحمت و الامت بر اخذ ثار و انتقام از ثمان
 فرزند خیر الانام بسته بجهان صبح و نهایت کوشش و تحا و انظار طرد قصاب تیغ بے دریغ ساخت

علم فتح و نصرت در ملک ری و شام برافراخته سعی حملیش شیعه را باعث شفاست غیظ و خنکی
 چشم گشته لیکن تا حال کسی حال آن جمیع آتال شیعیه آل رسول ذوالجلال و خیا نچه باید علمیده مفصل
 نوشته و احدی چنانکه شاید جدا گانه مشر و تأخیر یافت که شیعیان حیدر کرار از مطالعه اش
 مسرور و مستعدان اهل بیت اطهار از دیدش محو بشوند پس درین زمان بحسب اقرار
 سلاطین العلامتیجی الفقهاء ثمره شجره علم و رشاد غره ناصیه هدایت و ارشاد العالم العامل و الفاعل
 بنجته الامثال قدوة الافاضل کریم بن کریم سیدنا جناب سید محمد ابراهیم خلعت الصدق جناب
 قدسی القاب حجة الاسلام قبله هر خاص و عام محبته العصر نائب حضرت صاحب الامر اکمل من
 منعی و افضل من بقی ممتاز العلماء مولانا جناب سید محمد تقی دام ظلها العالی حسب ارشاد فیض میاد
 عالم جناب علی القاب قمر کاب فحامت انتساب گردون قباب یا قوت اکلیل ابارت ایت
 گوهر و بییم است و جلالت کوکب در می نلک حشمت آفتاب عالم کتاب سمار رفعت مروج دین
 مهین معین العلماء و المجتهدین رب الریوسا سلطان الامر انیاض زمان حاتم دوران جناب لولاب
 محسن الدوله باور دام اقبالهم ذرا داجلا لهم مشتغل تالیف و تنویر جمیع و صیفت شده و قانع
 زمانه خروج مختار البرق مختار بعد تحقیق روایات و تنقید رواة از کتب احادیث معتبره و تالیف
 معتبره ترتیب دادند و لولایه اجمالی انجمن الشارحین نهادند و بعد از تقیم و تکمیل این سالی به نظیر و
 بکار محکم حضور فیض محمود تصحیح و تنقیح جناب لعل و اهتمام احقر العباد محمد معیوب انصاری
 احقر را حسب اسلوب عرب طرز مرغوب و در مطبع کانه تالیف طبع رخیده امید از قادر متعال آنکه
 قریب این امر فیض علی را بدو برآورد و اگر الشهور حاتم حال فرخنده مال جناب سابق الاقارب ام اقبالهم گردد

صحیح روایات

عے جناب ناظر بر اسے خدا پہلے صحت انملاط سند رجحہ ذیل رحمت اوٹھا کر درست فرمائیے اور
اس کاغذ کو دور کیجیے تب ملاحظہ کتاب کا شروع فرمائیے۔

صفحہ	صفحہ	صحیح	صحیح	صحیح	صحیح
۲	۷	معلوم ہوتا ہے	معلوم ہوتا ہے	ایسی جیسے	ایسی جیسے
۳	۱۰	کی ہوگی	کی ہوگی	سے زمین شمار	سے زمین شمار
۱۳	۱۳	سولہ اصحاب جہد علیہ السلام	سولہ اصحاب جہد علیہ السلام	سبحر چاہو	سبحر چاہو
۱۷	۱۷	نہ پاسے	نہ پاسے	تقویٰ	تقویٰ
۵	۹	البتہ اہل بیت	البتہ اہل بیت	غلام حیدر	غلام حیدر
۷	۱۲	جانب سے ہوں	جانب سے ہوں	حیدر	حیدر
۸	۳	بزرگیوں کے لائق	بزرگیوں کے لائق	قیامت کیمن	قیامت کیمن
۷	۷	فسطکھ	فسطکھ	صحابہ رسول	صحابہ رسول
۸	۸	اے	اے	مصنف کی اس	مصنف کی اس
۱۹	۱۹	تداری	تداری	خمان دکنہی	خمان دکنہی
۱۰	۷	اون آیات پش	اون آیات پش	جو تیار مارنے والے	جو تیار مارنے والے
۱۰	۱۰	صریح ہی	صریح ہی	جنہوں نے	جنہوں نے
۱۱	۳	یہ مرگ	یہ مرگ	امام حسین کیا	امام حسین کیا
۱۹	۱۹			اہل سنت کو جام	اہل سنت کو جام
۱۲	۷	ناممکن تو	ناممکن تو	خلافت ایسی	خلافت ایسی
۱۵	۱۵	ہوں پر ہوں	ہوں کہ ہوں	جزیرین	جزیرین
۱۹	۱۹	امر الصاف	امر الصاف	اب ہات	اب ہات
۱۳	۲۱	کی فعال اور	کے افعال اور	ہونگے ویسے	ہونگے ویسے
۱۱	۱۱	اور جس	اور جس	گناہ اور تعجب	گناہ اور تعجب
۱۵	۱۵	سلمہ اختلاف	سلمہ اختلاف	تیرا تمور	تیرا تمور

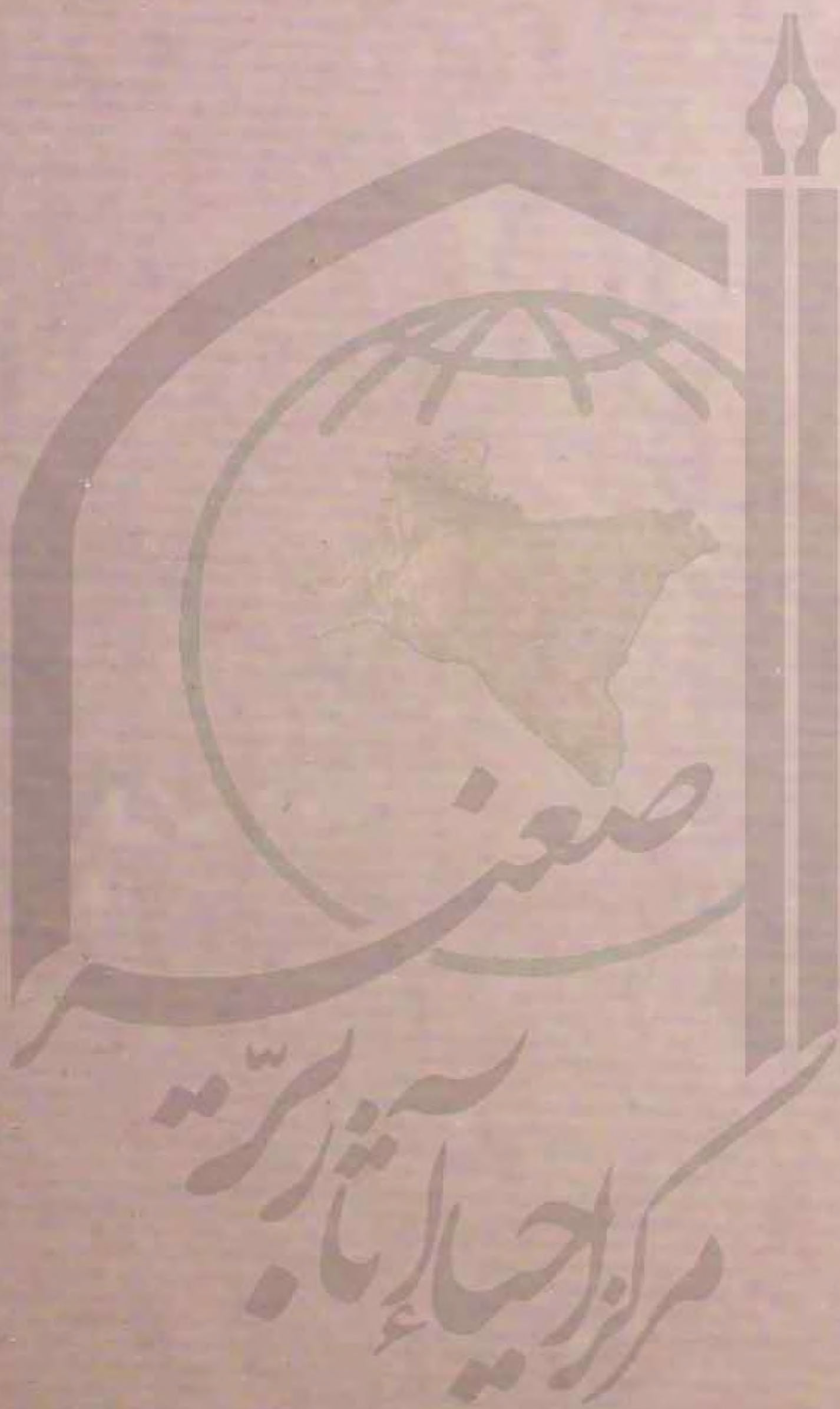
کتاب	جلد	صفحہ	نمبر	کتاب	جلد	صفحہ	نمبر
۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵
۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳
۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱
۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹
۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷
۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵
۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳
۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱
۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹
۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷
۹۸	۹۹	۱۰۰	۱۰۱	۱۰۲	۱۰۳	۱۰۴	۱۰۵
۱۰۶	۱۰۷	۱۰۸	۱۰۹	۱۱۰	۱۱۱	۱۱۲	۱۱۳
۱۱۴	۱۱۵	۱۱۶	۱۱۷	۱۱۸	۱۱۹	۱۲۰	۱۲۱
۱۲۲	۱۲۳	۱۲۴	۱۲۵	۱۲۶	۱۲۷	۱۲۸	۱۲۹
۱۳۰	۱۳۱	۱۳۲	۱۳۳	۱۳۴	۱۳۵	۱۳۶	۱۳۷
۱۳۸	۱۳۹	۱۴۰	۱۴۱	۱۴۲	۱۴۳	۱۴۴	۱۴۵
۱۴۶	۱۴۷	۱۴۸	۱۴۹	۱۵۰	۱۵۱	۱۵۲	۱۵۳
۱۵۴	۱۵۵	۱۵۶	۱۵۷	۱۵۸	۱۵۹	۱۶۰	۱۶۱
۱۶۲	۱۶۳	۱۶۴	۱۶۵	۱۶۶	۱۶۷	۱۶۸	۱۶۹
۱۷۰	۱۷۱	۱۷۲	۱۷۳	۱۷۴	۱۷۵	۱۷۶	۱۷۷
۱۷۸	۱۷۹	۱۸۰	۱۸۱	۱۸۲	۱۸۳	۱۸۴	۱۸۵
۱۸۶	۱۸۷	۱۸۸	۱۸۹	۱۹۰	۱۹۱	۱۹۲	۱۹۳
۱۹۴	۱۹۵	۱۹۶	۱۹۷	۱۹۸	۱۹۹	۲۰۰	۲۰۱
۲۰۲	۲۰۳	۲۰۴	۲۰۵	۲۰۶	۲۰۷	۲۰۸	۲۰۹
۲۱۰	۲۱۱	۲۱۲	۲۱۳	۲۱۴	۲۱۵	۲۱۶	۲۱۷
۲۱۸	۲۱۹	۲۲۰	۲۲۱	۲۲۲	۲۲۳	۲۲۴	۲۲۵
۲۲۶	۲۲۷	۲۲۸	۲۲۹	۲۳۰	۲۳۱	۲۳۲	۲۳۳
۲۳۴	۲۳۵	۲۳۶	۲۳۷	۲۳۸	۲۳۹	۲۴۰	۲۴۱
۲۴۲	۲۴۳	۲۴۴	۲۴۵	۲۴۶	۲۴۷	۲۴۸	۲۴۹
۲۵۰	۲۵۱	۲۵۲	۲۵۳	۲۵۴	۲۵۵	۲۵۶	۲۵۷
۲۵۸	۲۵۹	۲۶۰	۲۶۱	۲۶۲	۲۶۳	۲۶۴	۲۶۵
۲۶۶	۲۶۷	۲۶۸	۲۶۹	۲۷۰	۲۷۱	۲۷۲	۲۷۳
۲۷۴	۲۷۵	۲۷۶	۲۷۷	۲۷۸	۲۷۹	۲۸۰	۲۸۱
۲۸۲	۲۸۳	۲۸۴	۲۸۵	۲۸۶	۲۸۷	۲۸۸	۲۸۹
۲۹۰	۲۹۱	۲۹۲	۲۹۳	۲۹۴	۲۹۵	۲۹۶	۲۹۷
۲۹۸	۲۹۹	۳۰۰	۳۰۱	۳۰۲	۳۰۳	۳۰۴	۳۰۵
۳۰۶	۳۰۷	۳۰۸	۳۰۹	۳۱۰	۳۱۱	۳۱۲	۳۱۳
۳۱۴	۳۱۵	۳۱۶	۳۱۷	۳۱۸	۳۱۹	۳۲۰	۳۲۱
۳۲۲	۳۲۳	۳۲۴	۳۲۵	۳۲۶	۳۲۷	۳۲۸	۳۲۹
۳۳۰	۳۳۱	۳۳۲	۳۳۳	۳۳۴	۳۳۵	۳۳۶	۳۳۷
۳۳۸	۳۳۹	۳۴۰	۳۴۱	۳۴۲	۳۴۳	۳۴۴	۳۴۵
۳۴۶	۳۴۷	۳۴۸	۳۴۹	۳۵۰	۳۵۱	۳۵۲	۳۵۳
۳۵۴	۳۵۵	۳۵۶	۳۵۷	۳۵۸	۳۵۹	۳۶۰	۳۶۱
۳۶۲	۳۶۳	۳۶۴	۳۶۵	۳۶۶	۳۶۷	۳۶۸	۳۶۹
۳۷۰	۳۷۱	۳۷۲	۳۷۳	۳۷۴	۳۷۵	۳۷۶	۳۷۷
۳۷۸	۳۷۹	۳۸۰	۳۸۱	۳۸۲	۳۸۳	۳۸۴	۳۸۵
۳۸۶	۳۸۷	۳۸۸	۳۸۹	۳۹۰	۳۹۱	۳۹۲	۳۹۳
۳۹۴	۳۹۵	۳۹۶	۳۹۷	۳۹۸	۳۹۹	۴۰۰	۴۰۱
۴۰۲	۴۰۳	۴۰۴	۴۰۵	۴۰۶	۴۰۷	۴۰۸	۴۰۹
۴۱۰	۴۱۱	۴۱۲	۴۱۳	۴۱۴	۴۱۵	۴۱۶	۴۱۷
۴۱۸	۴۱۹	۴۲۰	۴۲۱	۴۲۲	۴۲۳	۴۲۴	۴۲۵
۴۲۶	۴۲۷	۴۲۸	۴۲۹	۴۳۰	۴۳۱	۴۳۲	۴۳۳
۴۳۴	۴۳۵	۴۳۶	۴۳۷	۴۳۸	۴۳۹	۴۴۰	۴۴۱
۴۴۲	۴۴۳	۴۴۴	۴۴۵	۴۴۶	۴۴۷	۴۴۸	۴۴۹
۴۵۰	۴۵۱	۴۵۲	۴۵۳	۴۵۴	۴۵۵	۴۵۶	۴۵۷
۴۵۸	۴۵۹	۴۶۰	۴۶۱	۴۶۲	۴۶۳	۴۶۴	۴۶۵
۴۶۶	۴۶۷	۴۶۸	۴۶۹	۴۷۰	۴۷۱	۴۷۲	۴۷۳
۴۷۴	۴۷۵	۴۷۶	۴۷۷	۴۷۸	۴۷۹	۴۸۰	۴۸۱
۴۸۲	۴۸۳	۴۸۴	۴۸۵	۴۸۶	۴۸۷	۴۸۸	۴۸۹
۴۹۰	۴۹۱	۴۹۲	۴۹۳	۴۹۴	۴۹۵	۴۹۶	۴۹۷
۴۹۸	۴۹۹	۵۰۰	۵۰۱	۵۰۲	۵۰۳	۵۰۴	۵۰۵
۵۰۶	۵۰۷	۵۰۸	۵۰۹	۵۱۰	۵۱۱	۵۱۲	۵۱۳
۵۱۴	۵۱۵	۵۱۶	۵۱۷	۵۱۸	۵۱۹	۵۲۰	۵۲۱
۵۲۲	۵۲۳	۵۲۴	۵۲۵	۵۲۶	۵۲۷	۵۲۸	۵۲۹
۵۳۰	۵۳۱	۵۳۲	۵۳۳	۵۳۴	۵۳۵	۵۳۶	۵۳۷
۵۳۸	۵۳۹	۵۴۰	۵۴۱	۵۴۲	۵۴۳	۵۴۴	۵۴۵
۵۴۶	۵۴۷	۵۴۸	۵۴۹	۵۵۰	۵۵۱	۵۵۲	۵۵۳
۵۵۴	۵۵۵	۵۵۶	۵۵۷	۵۵۸	۵۵۹	۵۶۰	۵۶۱
۵۶۲	۵۶۳	۵۶۴	۵۶۵	۵۶۶	۵۶۷	۵۶۸	۵۶۹
۵۷۰	۵۷۱	۵۷۲	۵۷۳	۵۷۴	۵۷۵	۵۷۶	۵۷۷
۵۷۸	۵۷۹	۵۸۰	۵۸۱	۵۸۲	۵۸۳	۵۸۴	۵۸۵
۵۸۶	۵۸۷	۵۸۸	۵۸۹	۵۹۰	۵۹۱	۵۹۲	۵۹۳
۵۹۴	۵۹۵	۵۹۶	۵۹۷	۵۹۸	۵۹۹	۶۰۰	۶۰۱
۶۰۲	۶۰۳	۶۰۴	۶۰۵	۶۰۶	۶۰۷	۶۰۸	۶۰۹
۶۱۰	۶۱۱	۶۱۲	۶۱۳	۶۱۴	۶۱۵	۶۱۶	۶۱۷
۶۱۸	۶۱۹	۶۲۰	۶۲۱	۶۲۲	۶۲۳	۶۲۴	۶۲۵
۶۲۶	۶۲۷	۶۲۸	۶۲۹	۶۳۰	۶۳۱	۶۳۲	۶۳۳
۶۳۴	۶۳۵	۶۳۶	۶۳۷	۶۳۸	۶۳۹	۶۴۰	۶۴۱
۶۴۲	۶۴۳	۶۴۴	۶۴۵	۶۴۶	۶۴۷	۶۴۸	۶۴۹
۶۵۰	۶۵۱	۶۵۲	۶۵۳	۶۵۴	۶۵۵	۶۵۶	۶۵۷
۶۵۸	۶۵۹	۶۶۰	۶۶۱	۶۶۲	۶۶۳	۶۶۴	۶۶۵
۶۶۶	۶۶۷	۶۶۸	۶۶۹	۶۷۰	۶۷۱	۶۷۲	۶۷۳
۶۷۴	۶۷۵	۶۷۶	۶۷۷	۶۷۸	۶۷۹	۶۸۰	۶۸۱
۶۸۲	۶۸۳	۶۸۴	۶۸۵	۶۸۶	۶۸۷	۶۸۸	۶۸۹
۶۹۰	۶۹۱	۶۹۲	۶۹۳	۶۹۴	۶۹۵	۶۹۶	۶۹۷
۶۹۸	۶۹۹	۷۰۰	۷۰۱	۷۰۲	۷۰۳	۷۰۴	۷۰۵
۷۰۶	۷۰۷	۷۰۸	۷۰۹	۷۱۰	۷۱۱	۷۱۲	۷۱۳
۷۱۴	۷۱۵	۷۱۶	۷۱۷	۷۱۸	۷۱۹	۷۲۰	۷۲۱
۷۲۲	۷۲۳	۷۲۴	۷۲۵	۷۲۶	۷۲۷	۷۲۸	۷۲۹
۷۳۰	۷۳۱	۷۳۲	۷۳۳	۷۳۴	۷۳۵	۷۳۶	۷۳۷
۷۳۸	۷۳۹	۷۴۰	۷۴۱	۷۴۲	۷۴۳	۷۴۴	۷۴۵
۷۴۶	۷۴۷	۷۴۸	۷۴۹	۷۵۰	۷۵۱	۷۵۲	۷۵۳
۷۵۴	۷۵۵	۷۵۶	۷۵۷	۷۵۸	۷۵۹	۷۶۰	۷۶۱
۷۶۲	۷۶۳	۷۶۴	۷۶۵	۷۶۶	۷۶۷	۷۶۸	۷۶۹
۷۷۰	۷۷۱	۷۷۲	۷۷۳	۷۷۴	۷۷۵	۷۷۶	۷۷۷
۷۷۸	۷۷۹	۷۸۰	۷۸۱	۷۸۲	۷۸۳	۷۸۴	۷۸۵
۷۸۶	۷۸۷	۷۸۸	۷۸۹	۷۹۰	۷۹۱	۷۹۲	۷۹۳
۷۹۴	۷۹۵	۷۹۶	۷۹۷	۷۹۸	۷۹۹	۸۰۰	۸۰۱
۸۰۲	۸۰۳	۸۰۴	۸۰۵	۸۰۶	۸۰۷	۸۰۸	۸۰۹
۸۱۰	۸۱۱	۸۱۲	۸۱۳	۸۱۴	۸۱۵	۸۱۶	۸۱۷
۸۱۸	۸۱۹	۸۲۰	۸۲۱	۸۲۲	۸۲۳	۸۲۴	۸۲۵
۸۲۶	۸۲۷	۸۲۸	۸۲۹	۸۳۰	۸۳۱	۸۳۲	۸۳۳
۸۳۴	۸۳۵	۸۳۶	۸۳۷	۸۳۸	۸۳۹	۸۴۰	۸۴۱
۸۴۲	۸۴۳	۸۴۴	۸۴۵	۸۴۶	۸۴۷	۸۴۸	۸۴۹
۸۵۰	۸۵۱	۸۵۲	۸۵۳	۸۵۴	۸۵۵	۸۵۶	۸۵۷
۸۵۸	۸۵۹	۸۶۰	۸۶۱	۸۶۲	۸۶۳	۸۶۴	۸۶۵
۸۶۶	۸۶۷	۸۶۸	۸۶۹	۸۷۰	۸۷۱	۸۷۲	۸۷۳
۸۷۴	۸۷۵	۸۷۶	۸۷۷	۸۷۸	۸۷۹	۸۸۰	۸۸۱
۸۸۲	۸۸۳	۸۸۴	۸۸۵	۸۸۶	۸۸۷	۸۸۸	۸۸۹
۸۹۰	۸۹۱	۸۹۲	۸۹۳	۸۹۴	۸۹۵	۸۹۶	۸۹۷
۸۹۸	۸۹۹	۹۰۰	۹۰۱	۹۰۲	۹۰۳	۹۰۴	۹۰۵
۹۰۶	۹۰۷	۹۰۸	۹۰۹	۹۱۰	۹۱۱	۹۱۲	۹۱۳
۹۱۴	۹۱۵	۹۱۶	۹۱۷	۹۱۸	۹۱۹	۹۲۰	۹۲۱
۹۲۲	۹۲۳	۹۲۴	۹۲۵	۹۲۶	۹۲۷	۹۲۸	۹۲۹
۹۳۰	۹۳۱	۹۳۲	۹۳۳	۹۳۴	۹۳۵	۹۳۶	۹۳۷
۹۳۸	۹۳۹	۹۴۰	۹۴۱	۹۴۲	۹۴۳	۹۴۴	۹۴۵
۹۴۶	۹۴۷	۹۴۸	۹۴۹	۹۵۰	۹۵۱	۹۵۲	۹۵۳
۹۵۴	۹۵۵	۹۵۶	۹۵۷	۹۵۸	۹۵۹	۹۶۰	۹۶۱
۹۶۲	۹۶۳	۹۶۴	۹۶۵	۹۶۶	۹۶۷	۹۶۸	۹۶۹
۹۷۰	۹۷۱	۹۷۲	۹۷۳	۹۷۴	۹۷۵	۹۷۶	۹۷۷
۹۷۸	۹۷۹	۹۸۰	۹۸۱	۹۸۲	۹۸۳	۹۸۴	۹۸۵
۹۸۶	۹۸۷	۹۸۸	۹۸۹	۹۹۰	۹۹۱	۹۹۲	۹۹۳
۹۹۴	۹۹۵	۹۹۶	۹۹۷	۹۹۸	۹۹۹	۱۰۰۰	۱۰۰۱

نمبر	صفحہ	نمبر	صفحہ	نمبر	صفحہ	نمبر	صفحہ	نمبر	صفحہ
۴۰	۲۱	۴۱	۲۲	۴۲	۲۳	۴۳	۲۴	۴۴	۲۵
۴۵	۲۶	۴۶	۲۷	۴۷	۲۸	۴۸	۲۹	۴۹	۳۰
۵۰	۳۱	۵۱	۳۲	۵۲	۳۳	۵۳	۳۴	۵۴	۳۵
۵۵	۳۶	۵۶	۳۷	۵۷	۳۸	۵۸	۳۹	۵۹	۴۰
۶۰	۴۱	۶۱	۴۲	۶۲	۴۳	۶۳	۴۴	۶۴	۴۵
۶۵	۴۶	۶۶	۴۷	۶۷	۴۸	۶۸	۴۹	۶۹	۵۰
۷۰	۵۱	۷۱	۵۲	۷۲	۵۳	۷۳	۵۴	۷۴	۵۵
۷۵	۵۶	۷۶	۵۷	۷۷	۵۸	۷۸	۵۹	۷۹	۶۰
۸۰	۶۱	۸۱	۶۲	۸۲	۶۳	۸۳	۶۴	۸۴	۶۵
۸۵	۶۶	۸۶	۶۷	۸۷	۶۸	۸۸	۶۹	۸۹	۷۰
۹۰	۷۱	۹۱	۷۲	۹۲	۷۳	۹۳	۷۴	۹۴	۷۵
۹۵	۷۶	۹۶	۷۷	۹۷	۷۸	۹۸	۷۹	۹۹	۸۰
۱۰۰	۸۱	۱۰۱	۸۲	۱۰۲	۸۳	۱۰۳	۸۴	۱۰۴	۸۵
۱۰۵	۸۶	۱۰۶	۸۷	۱۰۷	۸۸	۱۰۸	۸۹	۱۰۹	۹۰
۱۱۰	۹۱	۱۱۱	۹۲	۱۱۲	۹۳	۱۱۳	۹۴	۱۱۴	۹۵
۱۱۵	۹۶	۱۱۶	۹۷	۱۱۷	۹۸	۱۱۸	۹۹	۱۱۹	۱۰۰
۱۲۰	۱۰۱	۱۲۱	۱۰۲	۱۲۲	۱۰۳	۱۲۳	۱۰۴	۱۲۴	۱۰۵
۱۲۵	۱۰۶	۱۲۶	۱۰۷	۱۲۷	۱۰۸	۱۲۸	۱۰۹	۱۲۹	۱۱۰
۱۳۰	۱۱۱	۱۳۱	۱۱۲	۱۳۲	۱۱۳	۱۳۳	۱۱۴	۱۳۴	۱۱۵
۱۳۵	۱۱۶	۱۳۶	۱۱۷	۱۳۷	۱۱۸	۱۳۸	۱۱۹	۱۳۹	۱۱۶
۱۴۰	۱۲۱	۱۴۱	۱۲۲	۱۴۲	۱۲۳	۱۴۳	۱۲۴	۱۴۴	۱۱۷
۱۴۵	۱۲۶	۱۴۶	۱۲۷	۱۴۷	۱۲۸	۱۴۸	۱۲۹	۱۴۹	۱۱۸
۱۵۰	۱۳۱	۱۵۱	۱۳۲	۱۵۲	۱۳۳	۱۵۳	۱۳۴	۱۵۴	۱۱۹
۱۵۵	۱۳۶	۱۵۶	۱۳۷	۱۵۷	۱۳۸	۱۵۸	۱۳۹	۱۵۹	۱۲۰
۱۶۰	۱۴۱	۱۶۱	۱۴۲	۱۶۲	۱۴۳	۱۶۳	۱۴۴	۱۶۴	۱۲۱
۱۶۵	۱۴۶	۱۶۶	۱۴۷	۱۶۷	۱۴۸	۱۶۸	۱۴۹	۱۶۹	۱۲۲
۱۷۰	۱۵۱	۱۷۱	۱۵۲	۱۷۲	۱۵۳	۱۷۳	۱۵۴	۱۷۴	۱۲۳
۱۷۵	۱۵۶	۱۷۶	۱۵۷	۱۷۷	۱۵۸	۱۷۸	۱۵۹	۱۷۹	۱۲۴
۱۸۰	۱۶۱	۱۸۱	۱۶۲	۱۸۲	۱۶۳	۱۸۳	۱۶۴	۱۸۴	۱۲۵
۱۸۵	۱۶۶	۱۸۶	۱۶۷	۱۸۷	۱۶۸	۱۸۸	۱۶۹	۱۸۹	۱۲۶
۱۹۰	۱۷۱	۱۹۱	۱۷۲	۱۹۲	۱۷۳	۱۹۳	۱۷۴	۱۹۴	۱۲۷
۱۹۵	۱۷۶	۱۹۶	۱۷۷	۱۹۷	۱۷۸	۱۹۸	۱۷۹	۱۹۹	۱۲۸
۲۰۰	۱۸۱	۲۰۱	۱۸۲	۲۰۲	۱۸۳	۲۰۳	۱۸۴	۲۰۴	۱۲۹
۲۰۵	۱۸۶	۲۰۶	۱۸۷	۲۰۷	۱۸۸	۲۰۸	۱۸۹	۲۰۹	۱۳۰
۲۱۰	۱۹۱	۲۱۱	۱۹۲	۲۱۲	۱۹۳	۲۱۳	۱۹۴	۲۱۴	۱۳۱
۲۱۵	۱۹۶	۲۱۶	۱۹۷	۲۱۷	۱۹۸	۲۱۸	۱۹۹	۲۱۹	۱۳۲
۲۲۰	۲۰۱	۲۲	۲۰۲	۲۲۱	۲۰۳	۲۲۲	۲۰۴	۲۲۳	۲۰۵

صفحہ	صفحہ	صفحہ	صفحہ	صفحہ	صفحہ	صفحہ	صفحہ
۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱
۱۲	۱۲	۱۲	۱۲	۱۲	۱۲	۱۲	۱۲
۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳
۱۴	۱۴	۱۴	۱۴	۱۴	۱۴	۱۴	۱۴
۱۵	۱۵	۱۵	۱۵	۱۵	۱۵	۱۵	۱۵
۱۶	۱۶	۱۶	۱۶	۱۶	۱۶	۱۶	۱۶
۱۷	۱۷	۱۷	۱۷	۱۷	۱۷	۱۷	۱۷
۱۸	۱۸	۱۸	۱۸	۱۸	۱۸	۱۸	۱۸
۱۹	۱۹	۱۹	۱۹	۱۹	۱۹	۱۹	۱۹
۲۰	۲۰	۲۰	۲۰	۲۰	۲۰	۲۰	۲۰
۲۱	۲۱	۲۱	۲۱	۲۱	۲۱	۲۱	۲۱
۲۲	۲۲	۲۲	۲۲	۲۲	۲۲	۲۲	۲۲
۲۳	۲۳	۲۳	۲۳	۲۳	۲۳	۲۳	۲۳
۲۴	۲۴	۲۴	۲۴	۲۴	۲۴	۲۴	۲۴
۲۵	۲۵	۲۵	۲۵	۲۵	۲۵	۲۵	۲۵
۲۶	۲۶	۲۶	۲۶	۲۶	۲۶	۲۶	۲۶
۲۷	۲۷	۲۷	۲۷	۲۷	۲۷	۲۷	۲۷
۲۸	۲۸	۲۸	۲۸	۲۸	۲۸	۲۸	۲۸
۲۹	۲۹	۲۹	۲۹	۲۹	۲۹	۲۹	۲۹
۳۰	۳۰	۳۰	۳۰	۳۰	۳۰	۳۰	۳۰
۳۱	۳۱	۳۱	۳۱	۳۱	۳۱	۳۱	۳۱
۳۲	۳۲	۳۲	۳۲	۳۲	۳۲	۳۲	۳۲
۳۳	۳۳	۳۳	۳۳	۳۳	۳۳	۳۳	۳۳
۳۴	۳۴	۳۴	۳۴	۳۴	۳۴	۳۴	۳۴
۳۵	۳۵	۳۵	۳۵	۳۵	۳۵	۳۵	۳۵
۳۶	۳۶	۳۶	۳۶	۳۶	۳۶	۳۶	۳۶
۳۷	۳۷	۳۷	۳۷	۳۷	۳۷	۳۷	۳۷
۳۸	۳۸	۳۸	۳۸	۳۸	۳۸	۳۸	۳۸
۳۹	۳۹	۳۹	۳۹	۳۹	۳۹	۳۹	۳۹
۴۰	۴۰	۴۰	۴۰	۴۰	۴۰	۴۰	۴۰
۴۱	۴۱	۴۱	۴۱	۴۱	۴۱	۴۱	۴۱
۴۲	۴۲	۴۲	۴۲	۴۲	۴۲	۴۲	۴۲
۴۳	۴۳	۴۳	۴۳	۴۳	۴۳	۴۳	۴۳
۴۴	۴۴	۴۴	۴۴	۴۴	۴۴	۴۴	۴۴
۴۵	۴۵	۴۵	۴۵	۴۵	۴۵	۴۵	۴۵
۴۶	۴۶	۴۶	۴۶	۴۶	۴۶	۴۶	۴۶
۴۷	۴۷	۴۷	۴۷	۴۷	۴۷	۴۷	۴۷
۴۸	۴۸	۴۸	۴۸	۴۸	۴۸	۴۸	۴۸
۴۹	۴۹	۴۹	۴۹	۴۹	۴۹	۴۹	۴۹
۵۰	۵۰	۵۰	۵۰	۵۰	۵۰	۵۰	۵۰
۵۱	۵۱	۵۱	۵۱	۵۱	۵۱	۵۱	۵۱
۵۲	۵۲	۵۲	۵۲	۵۲	۵۲	۵۲	۵۲
۵۳	۵۳	۵۳	۵۳	۵۳	۵۳	۵۳	۵۳
۵۴	۵۴	۵۴	۵۴	۵۴	۵۴	۵۴	۵۴
۵۵	۵۵	۵۵	۵۵	۵۵	۵۵	۵۵	۵۵
۵۶	۵۶	۵۶	۵۶	۵۶	۵۶	۵۶	۵۶
۵۷	۵۷	۵۷	۵۷	۵۷	۵۷	۵۷	۵۷
۵۸	۵۸	۵۸	۵۸	۵۸	۵۸	۵۸	۵۸
۵۹	۵۹	۵۹	۵۹	۵۹	۵۹	۵۹	۵۹
۶۰	۶۰	۶۰	۶۰	۶۰	۶۰	۶۰	۶۰
۶۱	۶۱	۶۱	۶۱	۶۱	۶۱	۶۱	۶۱
۶۲	۶۲	۶۲	۶۲	۶۲	۶۲	۶۲	۶۲
۶۳	۶۳	۶۳	۶۳	۶۳	۶۳	۶۳	۶۳
۶۴	۶۴	۶۴	۶۴	۶۴	۶۴	۶۴	۶۴
۶۵	۶۵	۶۵	۶۵	۶۵	۶۵	۶۵	۶۵
۶۶	۶۶	۶۶	۶۶	۶۶	۶۶	۶۶	۶۶
۶۷	۶۷	۶۷	۶۷	۶۷	۶۷	۶۷	۶۷
۶۸	۶۸	۶۸	۶۸	۶۸	۶۸	۶۸	۶۸
۶۹	۶۹	۶۹	۶۹	۶۹	۶۹	۶۹	۶۹
۷۰	۷۰	۷۰	۷۰	۷۰	۷۰	۷۰	۷۰
۷۱	۷۱	۷۱	۷۱	۷۱	۷۱	۷۱	۷۱
۷۲	۷۲	۷۲	۷۲	۷۲	۷۲	۷۲	۷۲
۷۳	۷۳	۷۳	۷۳	۷۳	۷۳	۷۳	۷۳
۷۴	۷۴	۷۴	۷۴	۷۴	۷۴	۷۴	۷۴
۷۵	۷۵	۷۵	۷۵	۷۵	۷۵	۷۵	۷۵
۷۶	۷۶	۷۶	۷۶	۷۶	۷۶	۷۶	۷۶
۷۷	۷۷	۷۷	۷۷	۷۷	۷۷	۷۷	۷۷
۷۸	۷۸	۷۸	۷۸	۷۸	۷۸	۷۸	۷۸
۷۹	۷۹	۷۹	۷۹	۷۹	۷۹	۷۹	۷۹
۸۰	۸۰	۸۰	۸۰	۸۰	۸۰	۸۰	۸۰
۸۱	۸۱	۸۱	۸۱	۸۱	۸۱	۸۱	۸۱
۸۲	۸۲	۸۲	۸۲	۸۲	۸۲	۸۲	۸۲
۸۳	۸۳	۸۳	۸۳	۸۳	۸۳	۸۳	۸۳
۸۴	۸۴	۸۴	۸۴	۸۴	۸۴	۸۴	۸۴
۸۵	۸۵	۸۵	۸۵	۸۵	۸۵	۸۵	۸۵
۸۶	۸۶	۸۶	۸۶	۸۶	۸۶	۸۶	۸۶
۸۷	۸۷	۸۷	۸۷	۸۷	۸۷	۸۷	۸۷
۸۸	۸۸	۸۸	۸۸	۸۸	۸۸	۸۸	۸۸
۸۹	۸۹	۸۹	۸۹	۸۹	۸۹	۸۹	۸۹
۹۰	۹۰	۹۰	۹۰	۹۰	۹۰	۹۰	۹۰
۹۱	۹۱	۹۱	۹۱	۹۱	۹۱	۹۱	۹۱
۹۲	۹۲	۹۲	۹۲	۹۲	۹۲	۹۲	۹۲
۹۳	۹۳	۹۳	۹۳	۹۳	۹۳	۹۳	۹۳
۹۴	۹۴	۹۴	۹۴	۹۴	۹۴	۹۴	۹۴
۹۵	۹۵	۹۵	۹۵	۹۵	۹۵	۹۵	۹۵
۹۶	۹۶	۹۶	۹۶	۹۶	۹۶	۹۶	۹۶
۹۷	۹۷	۹۷	۹۷	۹۷	۹۷	۹۷	۹۷
۹۸	۹۸	۹۸	۹۸	۹۸	۹۸	۹۸	۹۸
۹۹	۹۹	۹۹	۹۹	۹۹	۹۹	۹۹	۹۹
۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰

انتہا

افسوس ہے کہ یہ سال مختصر است قدر غلط چسپا کہ ناظرین انصاف آگین کو تکلیف ہوگی
 کہ حقیقت جہاں اب ترقی صحت نامہ کے عجیب غلطی املا یا انشا پائی جاسے وہ کاتبوں کی
 ہے نہ کہ مصنف کا ایسا مقام کی۔



MAAB 1431

مرکز حیات اسلامی

maablib.org